



704 245



صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گزاردده آمد
 و این نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید
 پارسیان تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقاید بتیاریان
 تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسانا تعلیم ششم در عقاید مسلمانان
 تعلیم هفتم در عقاید مادی و عقیده ششم در عقیده واحدیه تعلیم هشتم در اعتقادات روشنایی
 تعلیم نهم در عقاید آلمیه تعلیم یازدهم در عقاید حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه
 تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان شش سل بر پایه نوزده نظر
 نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی سپاسیه و همین نظر در آشکارا کردن
 بزرگان سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن حکام کتابا با چهارمین نظر در تعریف
 جمعی پارسیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن عرشیان
 خدایان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن پیشدرگمان
 منجمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان و همین نظر در اظهار آئین دین میلانیان
 یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلهایان و دوازدهمین نظر در مذنب شیدا باریان
 سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زرتشتیان
 پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی
 سپاسیان آغاز ذکر مذنب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان
 نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایرودیان و یزدانیان و آبادانیان سپاسیان
 و هوشیان و انوشکان و آذر هوشنگیان و آذرریان گویند و این گروه را تنها که گفته برتر
 خدا میثقالی و تقدس است بنویسند نمی خورد و نیروی روان دانستن نتوان بستی و یکسانی و کسالت
 یعنی تشخص و سهم همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس است و هم ندانند
 بهمانیان است یعنی بلکیات و بر تغییر پذیر نیات برو فیه کلی و کار و کردار و خلق و افکار و

است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کارنی ناگزیری گرامنی است اوست چنانچه
 ساخته به صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست بر ایجاد هر محال و الا
 بآفریدن چون خود یگانگی نخستین پدید آمده از وجود و جو و بخش او گوهر خردست که از آزا و زمین
 گویند بهر وجود و حضرت او پر تو خورشید ذات نور الانوارست و فروغ مبین یعنی اولین عقل
 خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سپهر تو
 سرزده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان بر جاوردان یعنی ثابت و سیاره و هر اسمانی از
 آسمانها را خرد می و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار دنیا چیده اند و کواکب ثابت
 بنا بر سپهر است و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف فلک المبروج
 موافق اند بهین گونه انداختن چهار گانه را جدا جدا میورنده است از نورستان عقول که این
 فرشته را پروردگار و پروردگار کونه و دارا و دل را می گویند و بتازی رب النوع خوانند
 و چنین پیوستگان دیگر یعنی هر نوع را ربی است از گیتی نور در روان پانیده مردم یعنی نفس
 ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم
 و عالم به که جان در مکتب عشق از تنهای تو نیردوم و بعضی از نامهای معتبر این طائفه
 آمده که مراد از نفوس قویه ارواح فلكیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
 از افرجیه انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شاکه انکه نفسی از
 بدن گسسته بهر متعلق گردد و این تخصیص لفظیست و محقق از نظر ارباب فقه و گویند چون پانیده
 روان در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد سپس فرو درین تن بهشتن برین مجرات
 پیوندد و اگر این مبین پایا زادی بخش فراز نیاروده نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوندد
 گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بر تبه سپهری پیوند نرسیده بی انشیجی تن با تنالی بد
 در فرو درین جهان باشد و از اخلاق پسندین خویشتن در لباس جور و قصور و گلشن روشن
 بیند و زمیلی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گرنه حاجت گفت و نا خوب کردار است پس اگر

عنصری بدن گذاشتن دیگر آتشچی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیارشد در آتشچی
 سرارد و فزع هوس و هوا و آتش حسرت از صید او جدا ماند فرجام رنجوری خیزد و افراتین زمین
 نیاید و این چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی بیش است
 اما از دل بستن تن باید استن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی میگردد تا به نوسندی جن
 گرفتار و کردار ازین برآمده فراتر ازین پایه یابد پیرانی گوید میت آزاده تا تواند از قید تن برآید
 از پوست گزنیاشد از پیرمن برآید به و اگر نفس کمی گزاید از مردمی تن بتدریج بجا نوری بدن
 فرو آید و این مهیبا کاران ایشان است و بعضی ازین طایفه که رموز و اشارات در کلام ایشان
 یافته شده گفته اند گاه باشد با همشکی از بختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که
 رفته رفته بکایان یعنی معننی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالیده گاه است
 و همه اشیا بر تو هستی شیدشیدان یعنی نوزادانوار داندگی از اکابر مطابق این مطلب گفته برامی
 جان مفر حقیقت است و تن پوست پیرمن به و در کسوت روح صورت دوست پیرمن به هر جن که
 آن نشان سستی دارد و به یاسایه دوست که خود او است به پیرمن به و برانند که ذات جهان آفرین
 چون نوزدشمن با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الا یاد پادگار گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون
 و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و اختر شناسان به هفت ستاره سیاره هر خیر
 یافته اند و از کران قمار اختران یعنی ثوابت ندیده اند و نزد خداوندان فرواب فرتاب یعنی وحی و
 مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت سیاره خداوند چندین هزار سال است و دیگر از سال
 متعارف مخصوص این ستاره است بی انبازی ستاره دیگر و الوف و دیگر ستارگان ثوابت و سیاه
 انباز ندیده ترتیب آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند درست ماورا میسر
 شاه خوانیم چون هزار سال خامه او بگذرد و ستاره از ستارگان ثابت شرکب نخستین شاه شود و این
 انبازیده را نخستین ستور نامیم اما برتری و دور خدیو می نخستین شاه را باشد چون کیم سال گیرانجام
 رسد بعد انبازی نخستین ستور بگذرد و ستاره دیگر شرکب نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام گردند پس کیوان انبیا نخستین شاه شود و نهر ارسال با او مشارکت کند چنین تا نوبت گشت
 به ماه رسد چون نوبت سنووی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت
 او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انبیا نخستین شاه بود موسوم نخستین
 گشته سنووی باید و خداوند در گرد و در و در خدیوی او را دوم شاه نامیم نهر ارسال محسوب
 آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت انبیا او شود چنانچه گفتیم در باره
 او این هم چنان میدان چون نوبت شرکت به ماه رسد نهر ارسال ماه انبیا شاه دوم باشد
 بعد از تمامی نهر ارسال ماه از ستاره ثابت که نوبت شاهی برگزیده و ابتدای دور از دوره شد
 موسوم نخستین شاه بوده نهر ارسال انبیا این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
 پس نوبت سنووی ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدیسان
 پییم باد شاه شوند تا ثوابت با انجام رسد سیری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را
 باشد و با او نیز بدیگونی ثوابت و سیاره در هزاره انبیا شوند چون باد شاهی شت ماه یعنی حضرت
 قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان بکران گذرد و در بکنار شود یک مین بین چرخ یعنی دور اعظم
 رفته باشد و چون این مین بین چرخ با انجام آید باز باد شاهی چرخ نخستین شاه رسد و در جهان
 و جهانیان از سر گرد و عالم کون و مناد برگردد مردم و جانور و درستی و کانی که نخستین دور
 بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و فوی و بوی و گونه و پیکر هم رسند و بدان نام و نشان
 باشند و ندین سان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرمود
 رباعی هر بیت هر نقش که شد چو کنون بد در فخر روزگار گرد و مخزون بد چون باز
 همین وضع شود وضع فلک بد از پرده غیبش آو رجه حق بیرون بد باید دانست مراد ایشان
 آنست که همان ارواح آباد و ویران و کپورث و سیامک و هوشنگ بر همان مغیری
 اجساد گذشته فاعل شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چنانچه این عقیده
 این مشرقی اهل نادرست پس بتحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر رفته و

جسمها مشابیه پیشین امسبام و مانند با شکل و شمائل و بهیئت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند و الاروان کا طالع که بسر و شان نزدیک پیوسته چون گرد و هم این گروه برانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پانیده باشند تا ایشان مردم پدید آیند و چند موالید را پدر آسمان و مادر خشیجان است اما با جز این نرسیده که مردم از مردم زانیدند و بدیگرگون نیامدند و این یرین گیش طایفه یک و حضرت کیوان را گیر و گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دو ازده ماه را سال نامند و چنین هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک و در دهر بار و در یک و در هزار بار و در یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک نامند بدین گونه صد ازده سال دولت و اقبال در سعاد دیان پایید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکنند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود بل هر چه اصل کاران پذیر نفردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلاء یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سمر و مردم این دور سه آباد بود و حقیقت آنست که در همین پنج با جفتش ناپیدا و ایند و بخشایش گرا و را شگرت فریتی عنایت فرموده چند آنکه از افرونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب ایلعیان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بطایعی خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر اند و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه و ران و شروط متری و رسوم سیاست و سوری و قانون نو نشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و استانت عنایات و احطاف یزدانی و افر و نهی آباد بر آباد و ویران تر و خشک نافذ و روان گشت و بیزدانی فرور و روحانی گم و مد و فرشته پر و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و علم بود و آفرینش جهان نظر کرد و بد آنست که برین نه جز و فرور و دین چار که پذیرنده هستی انبیا و کما جواهر و اعراض و تلف و مجموع اند و از جنسهای متفاده خوی و طبايع تنافی میباشند

مجموع این جمله را از بخشند پیوند آمیزند و صاف می چاره نیست هر چه پیوند بخش مرید و هنرور
 حکیم کند از فائده و حکمتی تهنی نمود مردم را بجاانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری
 موجودات و بنای مرکبات که منفس باقی نماند و مخصوص بود بپایزند و در موقعی معین باشند
 تا بیاوری خاکی و آبی اجزا برتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه
 غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین غریمت اسفنا پذیر آمد ستاره خسرو برج
 بره خرامید چاکدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار بر کشاد پس بانیروی فرمان و
 تجربه و امتحان از شکوفه ها و میوه ها و برگها و درگها منفردات اغذیه و مرکبات او به و خوردنی
 و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره که اعتقاد
 و کوناگون فلزات که در همان سنگها بود نج نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت نرم
 نبروگان ساخت و از جواهر و زرد سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
 و استعداد زینت دید پیرایه شان و سپهبدان و عروسان پر داخت و فرمان اذتاد رنگ
 آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جبران بر آوردند و موسی از برده و امثال آن
 ستردن و رشتن و بافتن بر بدن و در وقتن و پوشیدن بر انگشت این پس شهر با و پناه
 و کوه با ترتیب او و باره و کوشک بر افراشت و صرف و تجارت نمود و مردم را منقسم
 بچهار قسم گردانید نخست پیر بدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
 دین و تقبل عدو و آئین اند و ایشان را بر مان و بر من خوانند یعنی بر بنیان می مانند که
 ملائکه علویه اند و هوستان را نیز سرانید قسم دوم خسروان و پهلوانان که بجا جهانداری مملکت
 و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چتر مان و چتر من و چتری گفتند چه چتر یعنی نشان
 و علامتی است که عالمان را باشد چتر سایه دار و سامان را نیز ناسند و خلق در سایه این فرق
 اند و نور ستم را نیز سرانید و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه و ران شهرشدان و اهل
 صنعت اند و ایشان را باغ اند چه باغ بسیار زکویند این فرق را جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند با

بهم معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان است و سورتا ر نیز نامند و گروه چهارم
برای هر گونه پیشگیری و خدمت اندازین فرقه را سودین و سودی و سودنا سیدند چه ایشان
سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و رورتا نیز سرانیدان چهار گروه را چهارم
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد بایه فرمان ده و
فرمان برد و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار
پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه گشتن و این
شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و سائر نام که در هر شهر
و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد در آن زبان بود که هیچ زبان
فرد و بنیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و همه آباد بهر طایفه زبانی داده بهر لغت
لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طائفه
به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او
مبعوث شدند و خلافت شریعت او نکر و ند و بعد از همه آباد سیزده و خوشور که با همه آباد چهار
باشند موسوم آباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی می بودند
و بر آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین همه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده
آباد هم پس از این پس از پیران پیشوائی می یافتند و بدو هم ره می سپردند و بعقیده این طائفه
از سائر این گروه بزرگ فرقه نوبت نبوت اختصاص داشتند و شرک طائفه بولایت و الی
بودند و باز پسین این گروه که حضرت بهر آباد پانصد آباد از دست او از سلطنت
دست کشید و پاره خدا پرستی و یکتا شنینی مناده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خدایان
موفور بود و بلند قصرهای منقش و از جندایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمند
و انشور و خدای پرستان پر بهر کار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و سپهسالار
و پیشکار شائسته و پیلان کوه پیکر و بار و ای البرز باره ره سپرد و مراکب اهورا و اشتران

گویم گفته اند چون خجسته شاه بی آلا و را پرستاران نزدیک در زیرین مشکوی خسروی شهبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند که جهانیان برهم خورد تا داندگان بر سر پشته نشاند
و ستوده و خورشامی کلیو ابن جی آلا که در نزدانی پرستش بود و او را از بیداری بیدگی ایزد و
یزدان پرستی شامی و شانی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنا برین فرزندانش را
شانیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شانیان یعنی شامی کلیو از آزرده شدن زنده با
باندیشید و به تنومندی و حی و سماوی و ایزدی مشرب غاست و بجای ناسور بد پرست
و اسپین این خجسته فرقه شامی مبول است مدت فرمانفرمائی شانیان چهار سال است
بعد از ایشان یاسانیانند یاسان پسر شامی مبول بود سخت و داندیر که پسر پیرگار و نامدار
و خوشنور و زکار لائق فرمانفرمائی بنا برین ادرا یا سان میگویند یعنی لائق و بحق مبعوث گشت
و چون بزرگوار و والدش کنان از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته
باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همان یون پیگیران و جانشینان ایشان چون بدی در
مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بی بخت
و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسله آرا مش جهان گشت یاسان حسب لومی خود را بر
تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت و ازین گروه باز پسین یاسان انجام بود این خجسته خاندان
نود و نه سال سلطنت پیرای آمدند صاحب میفستان گوید که این سالها که باز گفتم همه
فرسالماسی کیوانی است یکدوره شست کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند چنان
سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آنتین یزدانیان آنست که سالها
همه کو اکب هفتگانه را مینویسند باین نوع که کیوانی ناین ناینه و بر حبسی این مایه و برامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال
شاهسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش از ایشان سال هر دو گشت یک سال
چنانست که چون اختر و دانه گانه را یکبار چایه آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

براه آورند و دوست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانند و آنچه در
تا اینجاست که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نیز در گذرند این دیوانند و دینهای که گشتن زنده
در آن رواست همه انگیزه این دیوانست با جمله جهان شاه حقیقی کیومرث کتابی فرستاد از و بالا
نزدش سیاه و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و نخبهر و وزیر رشت و نخست
آذرساسان و جمیع پادشاهان بر گزید و مطابق شریعت سب آید کیومرث ایشان را فتن فرمود بدین
آسمانی نامه را بخند و خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه آید دست و غیر از
زردشت بر خلاف آید کسی ازین طایفه حرف نزده ویزدانیان آنرا هم تاویل ساخته با اسم
مهرآباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را دشور سیبیری گویند یعنی بنی رمزگویی گشتا به
شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و ساسانیان مبارک پسین این خسروان
پوزشهر یاریز در دست و سلطنت این فرخ دیوان شش هزار است و چهار سال و پنجماه
بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیاه و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی
وزن خواستن و از نادور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و حبش و سوره فراموش
و او تار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مردوزن در آشکارا شدن
و پنهان داشتن و عدل و داد و مثال آن به موجب وحی سماوی و ایزدی تا بعد و تعلیم الهی
و مدس صائب و نظریح استنباط فرمودند و چنانچه از مسایل اولاد و مادرش ذکر کردیم بعد
از ایشان و الا نشان گشتایان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فرو و دنگیستی بد
مرونی و بهار و آرائشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از ستنباطات
این طایفه بسا چیز بر آفتاب و کمتر که باقی مانده عقیده سپاسیان است که از آغاز دولت سب آید تا
انجام حکومت یزدگرد و خوارزمشاک بیشتر بلکه سرزمین برگزیده و آدائین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیاء و جمیع اولیاء فرقه صلحا و اقلیاء و کما

و سپاه محمود میرداشتند اما دشوران بادشاهان پیش از گلشاه که از مهاباد نایاسان آجام اند
 بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرسنگ
 که شریعت به آبادست ره نشپرده اند و ترک اولی نموده اند و این طایفه گویند که اکب بغایت برترند
 و قبله فرودیتان انسان در روزگار و در هر یار که دارای اسکندر گردست و از ترزا و کیهان و
 پونیده کیش بر دانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند و او فرمود که بگو
 آن گروه که است آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد و او گفت که در ایام زندگی بیکر
 هیچ بنی و دلی سیکر ز راه تافت و چون بجاک سپردند از گور برون بر تو نیفتند و اکنون بجاک
 آنحضرت و نشان نمائند آن مرگفت روان انبیا و اولیا فروغانی ترست و او پاسخ داد که
 جرم آفتاب بگر چه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو سیف و رخ پس بیکان بدانکه روان او
 تا بنده ترست و همانکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون و فساد نیاید و فصول
 و وجود و سواد پیر خیز و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و حصول
 خرم و خلاص شادان هست اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آن مرد
 ساکت گشت یا لجله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها
 سایه های افوار مجروده اند بنا برین بیاض کل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر
 ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاد و بودند
 و هنگام منسوب بان بندگی کردند می راه پرستاری سپند می چون پرستش آن قدسی بیکر باجمامی
 هنگام مخصوص آنچه بایستی افروقتندی و بزرگ میداشتند آن خانه را پیکرستان شیدان
 و بیکرستان شیدان مینامند تشریح پرستاری سبوع سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان
 آمده که بیکر گشت کیوان را از سنگ تراشیده بود و نمود آن مردی بود و سر او چون سربوزینه و بدنی
 چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
 پروین و در دست چپش ماری و بیکر کرده او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش رنگی و شبی

و سیاه رنگان دیگر تار و کوب و جامه و انگشتری های آهن در دست و سینه و مانند آن می افزودند
و طعام های زبان کر بیشتری نخند و مانند بلبله و بلبله بدو میدادند و با قین و کشتا و زدن آیه
از جادو و سوا و مثلنج و اصحاب لقون و حنند سین و جادوگران و کاهنان و امثال آن با
نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگر لری ایشان آنجا گشتی و نخست
بسلاطین آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بهشت کیوان توسط
سالاران و کارکنان این کده که از نجاشی ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار
کلمه تعلیم است چنانچه در هندی سری و بتاری حضرت و پیکر شت هرز و خاک رنگ بود و بهشت
مردم روی او چون کرکس بر برمش و بهیمی و برافسار و روی خروسی و روی انبانی در دست راست
و ستاری و بدست چپ بریقی از آئینه و پرستاران این کده فاکلی خام و زرد و سفید پوشیدنی
و انگشتری فقره نگین عقیق داشتندی حب الفار و امثال آن افزودندی و طعامهای شیرین
کشیدندی و طعامقنات و امیدین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
در آن کوی بودند و بدینجا بدین عمل و کار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندند
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود و بر سنگی مرکب سرخ افیسر بر سر دست راستش
سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشترهای
مس در دست بخور او سهندوس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدند و امر را
و مبارزان و لشکریان و خداوندان بزرگ و ترکان در کوی او بودند و این چنین مردم
بوسیله ساران این کده پادشاه را در میان یافتند و روزی دبان در گرد این کده بودند
و کشتنمار در حوالی آنجا بقصاص میرساتیدند و زندان آن درین کوی بود و همگی شت افتاد
جهاناب عظیم تر از سیاه کل بود و آن گبندی بود از خشت طلا و از درون مرصع بسیار قوت
و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر پیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال

مردی که دو سر داشت و بر سر تاجی گران بایر معیوا قیست و هر دهم را هفت هرون یعنی
 شاخ براسی تو مندرشته در وی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثبانی دور دست
 راستش قصبه از زرد گردن او قلاوه از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زرد لبفت
 لباس و زرین تاج و کمر معیوا قوت و الماس سنگهای آفتابی و انگشترهای طلا بودند و
 و امثال آن افزونند و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان امار
 و مردمان بزرگ و امیل و دوسار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودند
 و تازه آمدگان این طایفه توسط سالاران این کده خسرو دیدندی و گنبد شست ناهید از برون
 مر سفید بوده و از برون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
 و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افزونتی آن زعفران مانند آن
 بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بر و اید و در دست انگشتر جواهر
 شب مردان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که
 پادشاه رفتی چه در آن شب زنان همگی نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب
 می خنجدند و خواتین معظمه ریاضت کش نزدان پرست آنجائی یا از جامی آمده و زرگران نقاشان
 و مطربان برگرد او بودند و توسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی توسط
 زن این کده سالار زنان بانوان بانوان را و گنبد شست تیر از سنگ کیود و پیکر عطار و نیز از
 تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یک دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
 افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خنجر و در دست چپ او دوات
 و بخور آن مقام سطلی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و زرق پوش و انگشترهای
 زر و در دست و طعام ترغیب مجلس آوردندی و در سلا و عقال و منجمان و اطباء و بیطاران
 و محاسبان و عالمان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان
 و امثال آن آنجا بودند و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

و ضایع مذکوره آنجا شدی و گنبد شب ماه سنبرنگ بود و پیکر قمری مری برگاه و سفیدی
و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست بر چرخ در دست او در گردش طوق و دست
راست قصبه از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پستانش سنبل و شش سفید پوش
انگشتری نقره بدست و صیغ عربی و امثال و امثال آن می افروختند و طعای می شور و درند
و جو اسیر رسولان پیکان و صاحب خبران مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
آن در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران پادشاه را دیدنی و در هر پیکرگاه چندین
وزیر و سپهبد و سوا سی پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودند که آن کار باز متعلقات
پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود و در کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام
و اشربه آماده و یکس مانع نگرفتند هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستان
تا بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین بهر اسفاران
جا با آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کوکب
بسیط اند و شکل ایشان کردی است این پیکرهای است که ارواح ایشان یعنی کوکب عالم
مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتهای مثل خنده اند و چنین پیکری با تار پند
هم دارند و در نظر بعضی بصورتی دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم سیاه ساخته بودند شهنشاه
و بزرگان و پرستان سائر دانیان چون کیوان کده میفرقتند با جامه های سیاه و کلبه سخن بتوابع
میگردند و با هستگی سر و پیش آغنده و در هر فرکده بالباس از فرنگیانه و قاضیانه و در هر کده
با بالباس مخصوص به هر سخن گستاخ میگویند و در هر کده با آداب ملک پارسایان و در هر کده
خوش و خندان و در تیر کده حکیمان و لطفاحات و در زاهد کده و سرنگانه و این سیاه
عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کوکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکوره است اما در
هر کده پیکری ایشان یعنی کوکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهری را سرک پادشاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با الهام

مخصوص آن کواکب از تابساری که رو بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف و صفت هر دم نماز بردی مثلاً در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را راسته بقبای نزد
وزیرت و تاج زرین مرصع بیا قوت و الماس با زینهای بسیار از تابساری که دوره
آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و وزیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر
و فرو تر ساخته بودند چنین تا کشور زار که جامی سبج بود در آنجا فرو تران سپاه ایستاده شد
و بودندی چون آفتاب و از خسر و از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سپهری می نهادند
و بکار مردم می پرداخت و تابسار منطری است بر کوشک فنج که در سلاطین است آنرا جبر که گویند
و روزی می گیر از تابسار می دیگر جلوه فرمودی و همچنین پناه در روزهای سترگ ایشان با لباس
گزیده به پیکر که رفتی و باز گشته تابسار بر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا در استان آن نشسته
در آنجا به کار پرداختی و در استان جامی بود که تابسار داشت با شاه تخت می نشست و کار گزاران
گزار می ایستادند پای پای و دادستان جامی بود و چون با شاه در دادستان نشستی سپهری از فتن آنجا
منع نکردندی با شاه تخت تابسار آمدی پس بر روزستان و دادستان می روزی نقل کواکب
از برجی برجی و ایام ستوده هر آینه به پیکر که شدی و هر پیکر از پیکر می کواکب تابسار می بود
همان گونه که تابسار شاهی را نمودیم در فنج روز یعنی عید پیکر تابسار می آوردند و با دشتا
نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پای پای می ایستادند
و خلایق بانوه در کشور را گرد می شدند و اختر را نماز می بردند و آنکه در قیاس دستا
آمده که سبج توانی احرام آسمانها کواکب را چنان پیدا آورده است که از حرکات ایشان
در فردا دین جهان آثار پیدا شود و یگان جواد شما که سفلی طبع حرکات علوی اجسام
است هر ستاره را مناسبی است با بعضی از جواهر و هر برجی را طبعی است بلکه در هر جاز هر برج
طبعی است و اینها را در اختیار خداوند و او را باز میسر بسیار و قوت حاصل شد
و یونان در جرات بر می و اینها را در اختیار است و آن وقت که فاعل بهم رسد

مجلس
چهارم در مذمت
پادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

دقار

و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد و لاجرم پیغمبران و فرزانگان ایشان استند که فعل گویا
در عالم ظاهر گرد و آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در فور
آن کار باشد و همه کو اکب که دفع آن کار باشند از دور گرد و چون چنین بود هر چه
تعلق بعلمت فاعلی در و تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلمت مفعولی فرو روین جهان را در گرد
گردند چنانکه از انواع طعوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فهم
آید پس آن با اعتقادی استوار و یقین شگرف در آن فوض گردند زیرا که نفوس انانی هر چه
تمام ترست و در حدوث حوادث درین جهان چون سبک سامانی و زمین جسمانی و شش
مجموع شد فعل بوجود آید اما آنکس که خواهد خداوند را بین اعمالی باشد در علم حکمت امر طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام خبیثه تمام داشته باشد و در تخریب بسیار با گشته چون گرد آمدن
این شرط نادرست بنا برین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران
سسی کشیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کو اکب را قبله دعا سپیدالتند و همواره ستاره
می پستیدند و تجویز می نمودند که در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر ای شخص غالی هر چه
بدان ستاره دارد گرد که به پستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشسته و با
نزد یک خود راه ندادند و در ریاضت می کشیدند چون به نظام انجام آن عمل شد بازند بار
نیکو می کردند و نامی نام نگار را در سال هزار و شصست و یک در سبک کل کلنگ ریخته می کشید
آمد و کار از چاره و رگ زشت انتر شناس گفت این حدث را سبب تالش جبر و تضرع
فرخ است پس روز چهارم از یقده سال مذکور بر بنی چند از فضلا گرد آمدند یکدیگر را بر سر
بخور لایقه و انشای شایسته آن عمل فرزند آورده بقرات ادعیه و اسما پرداخته و انجام بزرگ
ایشان بیکل بهرام را بتعلیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپیدار
از گمی فردای خوشگین باش و میر فلانی بخشای و اشارت بنام نگار کرد و پس بیکل را
باب خوشبو سپرد و بر و بخور فرو شدن پیکر و آب آن کوفت را لگشت و بر برفت پیکر

دولستان نماز
همان بی ازاد

بیکل بخور
دولستان نماز

عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرسود و عاگرد تا بر سر اماند و آن سنگ اکنون مشهور بقبرس خشک شد
و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است هر یک ماه بود و آن یکبار که راه مدینه میگفتند
یعنی فردین است و دین قمر حق است و تا زیارتش مدینه کردند و آورده اند که در نجف است
آنجا که روضه امام مومنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نکفت میخوانند
یعنی نکفت و الکفت احسب را گویند اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام
حسین علیه السلام آتشکده بوده است مدیارسو علم و کار بالانیز میگفتند یعنی فعل علوی
و اکنون کربلا باشد و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیری نام
و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذر کرده بود مهور یا اسم و ذکر کوفه
آنجا که مسجد است آتشکده بود روز آذر نام روز زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده
بود آذر خرد نام و این آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بنیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس است
و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود همین آذر نام که او مشهور بنوبهار است
و در اردبیل که قبل ازین در بهمن میگفتند کینه و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت
موسوم باذر کاوس و آن موضع اکنون مدفون شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جایهای هند گویند یکبار که ای کواکب بوده است چنانچه در دوار کا میگرد
زحل بود و در کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتند و در کیا هم یکبار که کیوان بود و گاه کیوان
نام که گیشده و در ستهر یکبار که کیوان بود و ستهر نام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته
متهر شده و همچنین بسیاری از جایهای انصاری و خزان قوم را نام بر نمیکند یکبار که هک
ایشان بوده چون آبادیان بدینجا رسد مراسم زیارت بجای آورند و گویند بجای گرامی گویند
و نمائند و اکنون هم پریش گاه و ستایش با اند و موافق و مخالفت را قبله و خیم با همیه حسین
والا مکانها را نام می برد و راسی گوئی نامته گوید بهیست به بین که است و شجاعت را می گویند

نیز میگویند
ت

نیز میگویند
نیز میگویند

نیز میگویند
نیز میگویند
نیز میگویند

که چون خراب شود خانه خدا گردد و در سخن که در وقت نیست از سبادت ایسان آجام اصلا
 که گوشت نیست و اگر فرمی باشد آخر نصیح کرده اند که در سرست و بعد از آن در گشتن ایسان رفتن
 هست آن همه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیاسان بدستور نوشته شد مراد آنست که خبک
 بچنگ از خود و خدا ناگاه بی نادان عصری سبکیش تباہ گردید و هر جا در کلام این فقره دیواید
 چنین مردم را خوانند چنانچه در میان فرنگ نموده اند و گویند بعضی جبارم کردن و یوان کشتن
 ایشان اشارت بخیر قوامی بدنی و اولاد صفات و سیمه است و آنچه گفته اند سر و شان و شکار
 و بزرگان پیدا آمدن آن مشابیه و رویت ارواح طیب است در حالت خواب غیبت
 و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو بار ده اک
 یعنی صفا که یعنی اشارت است لغضب شہوت و البیس و النفس از بعضی جا با فحوی او از بدی
 و نفسند بر دوش خنک از مرض سر زده در شیم مردم ماروار میبند و تشکین در دآن از مغز
 سر آدمی میبند و گویند سیم رخ نام طبعی بود از جانیان گوشه گزید و در گوشت آرمیده لاجرم او را
 بدین نام میخوانند و پر دکار و ستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه
 اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهور است که یکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و در دنیا
 در خواب بود و در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آئینش جانیان کرانه داشت
 و آنچه کاوس را چنین تعبیر نموده که جبار عقاب چار تشنج و تحت حواس سخره و نیز نیروی و حد
 ایشان بر جرم شہتیا و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شہوت از و
 حسد صعود ایشان اشارت بدان که بر ریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیازی یادری
 اینها پیرین جهان و فراترین آسمان بلامدن شاید و اقتاد و ایشان نارسیده بآسمان و از پا
 نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندی با گر تو
 طبیعت خود که میدان از مبلو وانی بهشت و وطن نفوس است معصوم یک لحظه غافل
 گشتم و صد ساله راهم دور شد و درین مقام است و با آوردن خرم یکاوس از پیشه که

و
 سبک نامی
 در غیر کتب
 موطوعه
 کند و در
 در ادب

در نشان طبع
 و طبیعت
 سبک

و
 در غایت
 و در غایت

نکته

اقتاده بود و بتجگاه اشارت است بر دانت عقل نفس و برگردانیدن او را از مرقع طبیعت لاجرم
 کی کاوس لغزبان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کشف مهر بود یکار بعین خلوت نشسته
 تا در خواب از پیر دلی مشاهد سلمات او گویند آنچه بنا برین گفته اند که خضر و سکندر جبار کی
 در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تنه خودی خضر عقل در
 خلقات بشری باب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند سکندر توی دست
 بالکشت اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین قضا با محملات پس ازین آرزو تمهید آمد
 پس سبر و بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشا سید اشارت است بدانکه کمال عقل
 به توسط بدن نیست و خرد و حکیم و جسمانی احتیاج ندارد نه دان و نه صفا گاو و بعضی جا چنین تاویل
 کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه سیمای سکندر نفس حیوانی
 و لشکر قوی چشمه عقل سید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمهید است باز آمد
 یا پیر دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون شد و بعین خرد و سنجیده نشود و همی
 نه پسند و همه را برنگو تا وایل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است یعنی حقیقی و ظاهری
 اصیقلی بلای هیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد
 بود تا به نیکی و نیکوئی و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکارا گویند
 باشد و گردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی به رنگ و مزه
 و به مزه نباشد و از رنگ و مزه و مانند آن ستوده ترست و آب که پاک کننده یعنی کز نزد ایشان
 برای مردم آنست که در دهر تواند فرو برد و براسی فیل در فرو بیه او و بهر شسته قطره آب
 و نزد ایشان پسندیده است ادعیه آیات که در شست و سائیر ست در رنگی واجب الوجود
 و بزرگی عقل و نفوس ستایش برین فرقه دین اجسام خواندن پس ازان ستایش
 ستارگان هفتگانه که در حاصه در فریانی ایشان آنچه باید افروخت بیفروزد و پس
 آخرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانچه اگر فردین ماه باشد نیایش کنند و پس ازین

ع

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

سینه

هر که می آید از باب روزهای ماه تخصیص ب روزی که امام ماهی می شود و آن روز عید است
 بشمارد و در روزین ماه فروردین را که فرشته ایست به قرب نیایش کنی چه ماه فروردین تلقی او دارد
 پس اگر غره ماه باشد که آنرا هر روز گویند و هر فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او دارد و
 دبی برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده
 شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفته شد و در ماه را آخرین کن
 و در جشن روزها آن فرشته را که از سال آن ماه و روز است نیایش کنی نماید و نزد ابدیان اگر چه
 در ماه نام روز و ماهی می شود و آن روز تلقی به صاحب ماه ندارد بلکه تلقی به نام حضرت او دارد
 لاجرم جشن ایشان بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز به نام ابد او آخرین کند و بخواند
 روز چون سودبار باشد یعنی پنج در دیده آن فرشتگان پنج گانه را بستانند و گویند سروش
 روز با کارکنان سروشان ماه دهند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
 گوای دیگر سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوبی اند بی عدد اند غایتش این بای که
 از شش آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز شنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفت گانه روان
 از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دارند و آن را شد بار یعنی سودا سود خوانند
 و در هر ماه پس از گران در او در ویت بالایی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی
 و همچنین عید بزرگ است که ستاره سیاره دو تمام کن و آن روز را دادرام یعنی نیم پیرا
 نامند اباد رفته آنچه در هر روزی در پیکر که جشن بود چنانچه در ماهید روز یعنی آدینه
 در پیکرگاه نامید اباد و خوشعید روز که یکشنبه باشد جشن شرک بودی که مردم بدان گرد
 آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نزد ایشان
 گوشت هیچ دین و آئین روانیست هر کیشی توان پذیرد رسید و پنج دینی از او یان نسخ نشود
 گویند بسیاری غیر این از آن است که راه بخدا نمایند و یونندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار
 افزون تر از آن که بشمارد و آنچه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری کسی از سران باد

توان رسید اگر چه یکی از سپیدان باو گیری از مقلان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری
نداشته باشند اما کار و تر از خود توانند ساخت پس نزد گفتن خدایستی را جز در یک راه
نتوان یافت اما سدا رسیدن بخدا گشتن از بند بارت یعنی با نوازانی که از او کس نسازند
و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آنرا زنده اینها رستگار نباشند و بگویند
ریاضت و پیریزی گاری ربائی نیابد و گویند از بند بارتش بسا خوارق عادت دیده شود و او را
رستگار نباید دانست که آن آثار که از او مشاهده افتد قوه سلوک است و اثر پیکریش نیست
است درین سرا و چون بومی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر خبر نرسد
و از بند زبرد و چنین متراضی صاحب خوارق عادات را درشت و سائر بکوزه نجاست
آگنده و از برون بطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آثار زنده بار پندیده
نیست و آنچه مردم را وسایر اند باطنی بر معنی رفته و خوض و غور کرده اند شلواراد از گشتن
اسب و گاو و در کردن و بر انداختن است از خود صفات بهایم تا آنکه زنده بارتشند و بخوند
و گفته اند که سوزین متاخرین تحقیق نا کرده کاشته اند که ستم و ستان که از نخل اولیا است
زنده بارتش و بهار سیده که تهنیت شکار تند بارتش و آنچه کوششیدن نوشتند آنست که
پلیت شیر اگر خواندی یعنی نسبت بنیروی من گورست و یعنی جاو گشتن و زنده بارتش و آنچه
از ممتزان گشتای را که مذکور است گفتند اشارت بیدارداشتن صفت بیهمی و شبه است چنان
محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده است در درون هر یکی صدخوک هست و صدخوک باید
گشت یا زنا است چه گویند هر کس که بر سپاسی پارس ندهد بارتشند بنده اند و از آن درون می تواند
کردن این جانوران اعتبار و احتراز و کنایه گزینی واجب است تنیدی و اگر کسی مکتب این امر شده
او اما دین بر مودعی اگر چه پیغمبران پیشوایان و پادشاهان گشتای را پس بزرگ و ذرا
اما گویند به خوشنود و خسران بیشتر که از ایاسانیان تا مساباد باشند در داد علم و عمل
فرسند و گویند برای بعضی زنده بارتش که درین نشاء رنج شوند مثلاً گاو و اسب که

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسوییت یعنی بیگانه گزینی و خورودن
 و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشأ آمده باریک شدند و این از آن نیست بل پادشاه
 و شاهی کار ایشان است و کشتن اینها را نرسد چه ایمان کشته و خونریزی نبوده اند و زنده
 بران دلالت دارد که بران زنده جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان بریر ملک کردن
 مردمان بی اثر است پس کشته اینها که درین نشأ از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
 در نشأ رویه یکدیگر تندی بار آمده خرابی بزرگی فرموده قطع هر بد که سبکی تو پندارگان
 بدی هر گردون فرو گذارد و دوران را کند به قرض ست فلهای بدت پیش روزگار
 در هر کلام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمان است و خسرو
 یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر سنگان سبکو و گران رفتار پیشکار و پس بر کس
 بریافت و بر نیز گفتار و کردار فرام آرد بافتاب پیوند و مینو خسرو گردد و اگر در خور کفش
 بسته و دیگر تعلق گیرد و فلان مقام باشد که آن ستاره است بعضی فلک اعلی پیوند
 مردم صاحب حال از دور گردند و بمینو یعنی بحیرات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار
 و مقربان ملک محمد میر است و اگر باد شامی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زنده
 نکند و اگر ملک کشته را بجزار سازد چنانچه یکی بی سزا ازین بر اسیرون نرود و باد شاه عالم و عال
 و پرنیگار بود چون از خنجر بدن مفارقت کند بافتاب پیوند و روح او باروان حضرت
 نیز عظم کی شود و مینو خسرو گردد و دشت سیاه که بن کیومرث فرماید که سر خسروان با و
 و جیان و شانیان و یاسانیان را دیدیم بعضی ملک که مقرب ملک مختار و برخی مستحق
 دیدار نور الانوار آمده هیچ کی را فرو چرخ خورشید که خلیفه الله است نیافتیم چون از میان
 این پایه باز جستم گفتند همین وسیله و الاءجات ما محافل زنده بارت و سزا دادند
 و نرواین فرقا ز دیوانه کشته شدن از سیران خرد سال خور کشتن و از بیمار و پادشاهی آسمانی
 و خفته آرزو شدن خود هر خوردن خود را تاه ساختن جزای کردارهای پستین است

نیز با وجود
 از آن دهنده
 را که بزرگ

نیز با وجود
 و از آن دهنده
 را که بزرگ

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز باید از کار گذشته باشد و رنج بردن
 خرد سالان تو پیکرند پر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر نافع ظاهر بود جز آنست
 بلکه از ستمگر درین لشکر حاکم یا نشاء آئیده و او بر پرسد و شرب مسکرات معطر آشناسیدن خون
 که از هوش بی بهر سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیار است
 و مسکرات درستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فطر آمد حاکم را رسد
 تا او را تنبیه کند و اگر کسی را درستی رنج سازد از او باز جویند و ستمگر از او دهند و بدین
 کشتن تندبار جان نیست یعنی جانوران جانور از آن چون شیر و جغ و بانه که جانور کشتند اما هرگز
 ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند نرخی او بود چون اینها را یعنی تندباران
 کشتن نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دگر نیز
 ایشان را بر خون بیان و دیگر برتری داده تا خون خونی خون زیر ریزد و چون اینها را یعنی تندبار
 را بکشد نرخی اینان باشد چه اینها خون نیز زوده اند و خونیری اینها دالت میکند بر آنکه نیز زده
 خون بوده اند اما تا سودی نباشند اینها را نتوان کشت مثلاً چون گنجشک بچه در خودی خود نتواند
 آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پدیدن بهم رساند خشت را از
 را بخود هر چند سر کشت است اما ایشان یعنی کشتگان نیز از او کشتن شوند چه در نشاء
 سابق خون بخت اند مثلاً شخصی نافع انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آید
 ولیکن کسی که خون نافع کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان
 بخوانند تا سر خون زیر را بر دارد پس حاکم بلی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد و هم چنین
 خون نافع رنجته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاء کشت چه آن شخص لطمه بر ستمگری
 تندبار را چاره داده اما اگر گردی دلیری یا دگیری بجنگ تندبار تباه گردد و نرخی او باشد
 و مکارفات آنکس نیز دو اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشود از آنست مثلاً گا و و نشاء
 گذشته شخصی بود که صفات گادی در او بسیار بود و مردم را به سحریت و بیگانه گری در بار کرد

تا یکی را بدیسان بجان کرد و درین نشاء بنا بر صفت غالب بصورت گاو آمده تا جزای کردار
خویش برگزید و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن گشته شود اما مردم را
نرسد که زنده بآتشند چه زنده بار خون نیز نیستند و اگر زاده آتش از ایشان این کلمه سر زده
مخصوصی بر اسمی از ایشان تند بار انداخته اند که در گاو نمودیم اما حرامی مردم را راه بهتر
تند بار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آتش که جانور از ارگ کشاید تا از فتن خون جان
شود و ازین گونه درختن سده شود بهوشی بسیار است اما علماء و فضلا و درویشان صاحب
ترک اینها نگذاشته اند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار آن اگر نیست بود بهوشید
در سر و دستان آورده که در زمان شت کیورث و سیامک سپیک از جانوران را نمی کشند
زیرا که نمیه فرمان پذیر بود و ندیکمی از فرج و دایمی معجزات بزرگان ایران از کیورث نامیده
آن بود که بر جانوران گرویی را گماشته بودند تا قصد هم نمکنند مثلاً شیر جانوری نتوانسته
گشت و اگر گشتی را برایش میرسانیدند لاجرم جانور تبیه نمی شد و گشته نمی گشت و گشتش در میان
تند بار افتاده بود و همه از تند بار شمر و ندی اما پوست جانوران مرده را که برگ خویش
بیجان شده ندی آینه کیه مرث و متا بانش در او اهل می پوشیدند انجام به برگ درختان
قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قبی طایفه از معجزات حسروان
ادکلند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات همان موزنشانند
یعنی فرمان بردن جانوران اشارت است بدو شاهان اصیاط ایشان در بر انداختن فساد
و شر و کج خلقی خیر بالجملة در عهد گلشنای فوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بود مرغ
خانگی و اشغال این انچه بسیار باشد خوردن را از زمانه چندان خوردند که از آن تخم خوردن
تخم ایشان برافستد چون تحت فرماندهی بگوهر طلسم و آرایش پذیرفت گفت خوردن
جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تند بار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و
گنجشک کرم بآنداده خوردن را است بدین گونه چون جمشید تا جگر گردید سر سوداگر

و بدین علم

مردمستان
نام کبر از صفت
بود بهوشید

گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و انیکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست
 که گوشت لومض انگیزست زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون میش
 بد را بقا خرا میداده اک تازی همه جانوران از زند بار و تشنه بار کشته میخورند چنانکه این
 رسم نگویم به آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم نغاک پاک ساخت و دین
 جانوران چون بازو شیر و گاو و دیگر تند بار از میان کشته شکا میکنند لاجرم فرمود تا جانور
 تند بار را کشته پس اینچ تخمیز کرده هر چه از تند بار چون مرغ خانگی که کشته کرمان است
 و کج شک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود
 که یزدانیان بزرگ دهن بگوشته آلایند و جاندار تند بار هم بر اسی خود بکشند بلکه جانور
 تند بار را برای تند باران کشته مثل بازو شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان بر آ
 خیزای تند بار است نه آنکه مردم خوردند چه گوشت خورون صفت انسانی نیست چه سرگاه
 بقصد خورد خویش کشته سببیت و طبیعت کشند و این غذا نیز آورنده در زندگی است بلکه
 نهض از قتل تند بار بر افکندن شیر است و ایشان یعنی یزدانیان را خوشهاست که اکنون
 مردم این خورد را بجا نورد گوشت فرودمی آرند چنانکه بره نزد ایشان بگ گوشت خورش است
 که از نملو یعنی سماروغ بپزند و گو غذائی است که از پیر سازند و امثال آن بسیار است و انیکه
 تند بار در شکا کشته آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تند بار کشته مثلا کج شک بر اسی باز
 مروی است که آن را در تخیم گویند که فرو تراز میل است و این کار را او کند و میلر بندی
 چه هر بود و اکنون میان بند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گشاه که در یزدانیان
 بر آنست اعلاتند بلر انگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گشایان بازو
 امثال آن می پرورند جهت خورای تند بار مثلا باشد را بکج شک که اهر من است افکندند
 باشد به پیری رسد جهت بدکاری او را سزیند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه داشتن
 تند بار را هلاک میکنند اما در خانه سلحا و علما این کشتن نشود و ورین گروه یعنی سپاسیر

چون نام
 کشته
 آنچه نام
 فریدون
 کشته گشایان
 بپزند

مردم را نمی بیند
 که در زمینهای نزدیک
 رود
 در تخیم گویند
 دزدانان غلامان
 بخیل را گویند
 که سپاسیر
 کشتن

مراحم و پرنیزه بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اندام ریاضت اختیاری که عبارت
از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سرای کار بدست و شرایط هر نوعی
این فرقه بسیار است چون خدا جستن با دانا شستن و تجرید و تفرید و پرنیزه گری و آشتی
با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است
چنانچه در سردرستان موبد بهوشیار آمده موبد خواجهی در شرح موسوم بحاجم کخیزد که متن
منقول شد آذریوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پیر شکلی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط تیرد بیشتر بود با صلاح آورد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش
دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری
در شاربستان حکیم المی فرزانه بهرام ابن سرباد چنین آورده که از غذای معتاد و رزق سه درم
کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود بر دوازده و ازین گروه بساکن یکدم هم نمیند
اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد دوزخ
و افکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثروب است و یک
در ریاضت آفرینان چارگونید و ثروب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز
خوانند و یک در سیار و ثروب سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرانید و شصت
نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند بهشتا و چهارست و از ان هم
چهارده انتخاب نموده اند و از ان پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از طبعا
موبد سروش و زردشت افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار نالوشند
و پایی راست بر فرزندلن چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستهای راست
بر دوید است راست زانست پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر
بینی بدارد و این جلسه را فر نشین خوانند و چو گین هندی دم آسن گویند پس اگر ذکر یک ثروب
کند بدستها را انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پاهای از انمبار و در کلبه

د
بناشایی
نیزند

د
شارستان
نام کانی است

متعارف نشیند که پسند و کافیست و چشم فرو بندد و دستها بر آستانه گذارد و بوسه
کشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه نیت را از سر نیت و نیز و
تمام برآویخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان است بسط شارت نماید و مکرر
سر بالا برد و نیز دوان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان
کلمات جدائی بنیاد و اگر تواند چند ذکر یکدم گوید و آبستن نیز اید کلمات ذکر نموده اند
هستی بگزیدان یعنی نیست موجودی مگر اند یا نیست ایزدی جز ایزدوان یا نیست
جز با نیست یا آنکه برستش نری منی است بایسته بود یا آنکه چون دلی چون بی رنگ
دلی نمون و این ذکر و پنجم نیز جایز است ولی پسندیده هیریدان و پیریز کاران فکر فنی است
چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه محبت حواس است
و در عین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در
گذارد یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پرواز و دلانش مردم و سمراد است
یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بند کشاده بر سر بینی بگارد و چنانچه در نخست جایفته آمد و
این آئین در سر و مستان است و این نامه گنجایش میان تفصیل ندارد و در زردشت افشا
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن
دم بالا کشد پس سر و سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دهنش از آن بابت
بگوید از سوراخ راست بینی دم را بکشد و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و او شش
خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که چند بار و نفس دوم
چون آب نوره بتارک میجد و هفت خوان هفت پایه را مانند بدینسان اول شستگاه
دوم بالای نری سوم ناف چهارم دل پنجم نای ششم ششم میان دوا بر
بهفتم تارک سر که دم میان سر سایندن کار سترگان است و کسی که نفس دوم بدانجا رسد
خلیقه فطری گردد و چنین و یگردد دست از کارهای بیوده باز دارد و در خلوت نشیند

و دل را با عالم بالا خوشی دهد و بیکت زبان بدل نیرودان گوید و بهر لغت چون تازی
 و هندی گفتن رواست آئین دیگر لقور اوستادست چنان پندارد که حاضرست و پیوسته
 از آن اندیشه جدا نگردد و تا چنان شود که که بیکر نیز از نظر دل و غایت نشود پس از آن
 آورد یا آنکه آئینه در نظر ببرد و بیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری در زمین ازل او جدا
 نشود پس مثل توجه نماید یا آنکه متر صد دل نشیند و لقور کند که دل زمان زمان میبندد
 درین جمیع امور صبر نفس برلی نفی خواطر نافع شناسد و بی صبر نیز ممکن است دروشنی
 دیگر که آرزو از ادا نامند و بهندی انا بد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
 سپران ملت محمدی گفته اند که در توایخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر او
 جرس انشارت برین صوت مطلق سبب خواجۀ حافظ شیرازی مندر مایه بیت کس نیست
 که منزل که معشوق گماست به اینقدر هست که بانگی جبری می آید به و طریق شنودن
 آن چنان است که گوش بهوش بر بغر گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
 شنودند و ذکر همین آواز غریزی گفته رباعی من آن شوخ طعنه را می شناسم ۴ من آن
 مایه ناز را می شناسم به گوش من آید شب آواز پای به و بودی من آن آواز را می شناسم
 پیش چشم کشوده در میان دو ابرو نگردد بیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که
 قاب تو سبب انشارت بدین ظهورست بالجملة اگر خوانند یکچند چشم پوشیده و لقور آن صوت که از
 نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن مثل نگردد تا بی لقور بدل نگریستن در میان
 گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرد و از برون بدرون شوند هر که بینه یابد
 آنچه باید به بیت عنهای دوست بر در دل حلقه میرند به شانی بگو که خانه دل فستور کند
 انجامم گویای پیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو بتازی از اسم مبارک
 الله و بهندی از بار برسم نه سخن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عسری
 و فدیسی بهندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد و تا آنکه از سلیه با می می آید

و بایز و پیوند حضرت مولوی حاجی فرماید شهر تو جزوی اوکل ست اگر روزی چند به اندیشه
کل پیش کنی کل باشی به گفته اند از وصول به بدای که صوفیان را بقا و بقا بگیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب استخراج است یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور نماید در نظر ممکنات سائر سیمایان و صیقل
شود و اگر در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد در یاد که در قهرمان ظهور خوشی پویند شود
اند و الا بهر آنست و اند چنانچه متحیران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیدند
غریز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایه اند که برده سپهر آشکار گردد و بر شمرده
درین مایه پنج بسی از آن شست آذر کیوان در جام کیمیا آورده باید دانست که حالت بدینش
چهارست نخست نو نیاز آنچه بنید و خواب باشد و خواب آنست که بخالات لطیفه از طعنه
در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنگام تکامل فرو بندد هر چه در آن بهنگام دیده
آزما بپاری تیر آب گویند و بتانی رویا گویند و هندی سوپا و بر تر ازین سوخته است
که بتانی خیب باشد و بعرف هندوان سوگویت و سواد و آن چنان است که از برین مایه
فیضی فائض شود و اند از آن فیض حواس ظاهر را بر بندد و بر چهرین حالت دیده شود مایه
گویند یعنی مکه شاف و آنکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت از آن است و هندی
جاگرت و بر تیکه اشارت بدان و آن چنان است که فیضی فائض شده بی حواس ستم
مداوند و وقت را بگیتی معنی کشد و درین بهنگام آنچه بنگرد و از این آب گویند یعنی نمایان
و بر تر ازین از تن گسستن است که پاری نیوه چینه و بتانی مکه خلع بدن باشد و هندی
بر پور پرورش و بر چهره گیان گویند تن بعضی روان را چون پیرین شود که هرگاه خواهد بود
بجهان نوز بر آید و باز گشته بعضی تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
عبارت است در تو جیز از فائض شدن فیض تابی که حواس صاحب وقت بعالق معنی شود و
خلع آنکه با اختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و خواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیست تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد بد از صد هزار تنهایک تن تن خدا شد
 پیش این طائفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بخت که آن را رنگ گویند یعنی
 لاهوت دوم جهان محمول که آن را بزرگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را
 الزنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آن را نیرنگ دانند پنجم آشیان که آن را
 رنگ سرانید ششم بوستان چهارگوشه و آن را رنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم
 اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ فلک انسان است یعنی ناسوت
 و در بعضی نامهای پاسبی این هفت گیتی را هفت کشور آسمانی خوانند و آسمانی حقیقی را گویند
 و اگر سر اسرافیل این فرقه را بنگار و بچندین نام که کران پذیرد لاجرم بدین مابین التنا
 نموده آمد اکنون جمعی از اولاد نشان پاسبانین طائفه را می شمردند و مدین لفظی
 از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه سر کرده متاخرین آبادیان و آذر
 پوختگیان اذکیوان بودند و بدین گونه است اذکیوان این اذر لکشب این اذر
 زردشت این اذر برزین این اذر خورین این اذر آئین این اذر مبرام این اذر نوش
 این اذر متهر این کتر اذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این متهر اذر ساسان که چهارم
 ساسانش میخوانند این کمین اذر ساسان که مشهور بسوم اذر ساسان است این مین اذر
 ساسان که متعارف بدوم اذر ساسان است این سترگ اذر ساسان که او را اذر ساسان
 نخست خوانند این خرد و ارباب بزرگ و ارباب این بهمن این سفند یار این گشتاسب
 این ملر اسپ این اوند این کیشین این کیقباد این ذاب این نوذر این منوچهر این اسرج
 از نژاد فریدون این آبتین از نژاد جمشید این تهمورس این پوشتک این سیاهک این کای
 این یاسان آجام از نژاد یاسان این شامی مهبولی از نژاد شامی کلیو این جی الاد از نژاد
 جی افرام این آباد از نژاد سبأ و که در آغاز زمین جمیع ظاهری و رویش گشت ماد اذکیوان
 شیرین نام داشت وخت همایون نامی که از نژاد خسرو داد و گرنوشیروان بود اذکیوان

باز می نماید و نیز دانی نیز و از پنج سالگی یکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید میت
جوهری اصلی ندارد احتیاج تربیت به صورت آئینه را نقاش کی پردازد و در ده و ده سال
ریاضت شکر و قنوت غذاش بیکدم وزن رسید حکیم آلمی سنائی فرماید ای بابا که خور
بیش میل باشی تو به کم خوری جبرئیل باشی تو به آنکه بسیار خوار باشد او به دان که بسیار خوار
باشد او به بست و هشت سال ختم شست و در یاد پسین و زما از ایران نبین و بنده بودم که
و در بلده پنه چنگاه آرام گرفت و در هزار و بست هفت هجری در شهر مذکور از اصفهانی
تشنه آب سپهری افراستان شتافت غریزی فرموده میت هر که انگریست سد
وصل داند پوست را به زندگی مرگ است در دیشان معنی دو ست و هشت و پنج
سال با عفری سیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ای بابا
دل از نور ریاضت گراگمی یابی به چو شمع خنده زنان ترک سروانی کرد و دل تو طالب معشوق
و جام میخوایی به طبع مدار که کار دگر توانی کرد به فزانه بهرام در شارسرستان آورده که
آذکیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فزانه کان شد حکماے سترگ
یونان و هند و پارس در خواب بروید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند و در
بهر رسد رفت هر چه از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لا جرم ذوالعلوش
نامیدند علی ثانی امیر سید علی بهدانی گوید میت ز منزلات هوس گریزون نمی گاه
تذلول در رحم کبریا توانی کرد و دگر آب ریاضت بر آوری غسلی به همه که و زرت دل را
صفا توانی کرد و یک این روش بر روان چالاک است به تو نازنین جهانی کج
توانی کرد به از رسیدن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد
که گفت که دو تن از متصوفین روزی با ذکر کیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند
او را به کمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مودی بود عامل و عالم با سیادت صورتی است
ممنوی بار رسول درست کرده شبی میخوید و در سکر جمال نوزانی پیغمبر را دید که با فرمودند

که اسی فرزندان مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردیست کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سجد قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معانیات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجهت متعین بمنظریه و بکلیه عارف
و موجد بخلق اشیا عیانانه قانع با شراق شمع مرشدیست اکمل سالکان بخدمت
و غرلت و خلوت و صحبت و انجی لائق و در خورا و ال ایشان باشد از سایر سیاسات
در ریاضات حکیم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و ترتیب سالکان و تفسیر
واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجید و تزکیه نفوس ممدلقه قلب لسان مجتهد
در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موافق
در اصول و فروع آن بتائید سوید الهی او را بدو گویند و بزرگ دانند و خدمت او را
از نعمات شمرند و تونزد او شود و مرا ستم دلجویی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش نکور را
در سرکار باز ندیسن این مذکورات را در قلم گرفتیم چون آن صاحب حال از خواب بیدار
در آمد مرا بر انگشت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا و الهایت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتیم درین روز با از سوسی اسطر آده است فرمود مرا نزد او بر
سجده افت بجا می آورد مرا اما خانه او نمی دانستند چون لطفی راه سپردیم فراد نامی از مریدان
کیوان بیامد ما گفت خداوند یعنی کیوان تنها اینجا اندر فرستاد تا راهبونی گنیم چون بنزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید ما پیش نیارست جسبتن
آذرکیوان زود تر بیارسی زبان درود در او و بعربی لب بر کشاد ما فرمودیم و از خطاب
انچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس خبر سوید پره ازین راز بر مغفیند چون
بگشتم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش
او منع فرمود و مدعی گوید حیثیت در پیشگاه گمان مبر که خالیست چه شاید که پلنگ خفته
باشد چه تا اینجا سخن او ست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آینه و از نظایر پرستان بسید

و خبر شاگردان و حق پزیران را که بار دادی و خود را آشکارا ساختی شیخ سبها و الدین محمد علی
گفته همه اند به بیت گزینا شد و در باش از پیش پس بد و در باش نفرت خلق از تو بس بد
و هم فرزانه بهرام در شارسنه آورده که کیوان میفرمود چون دروان من با حشمتی تن چون
نسبت بدن به پیرین است که هرگاه میخواستیم از و میگویم و چون میخواستیم بدوی میگویم و در تن
جام کینه که بعضی از مشاهدات معانیات خود بر شمرده میگوید معنوی چو زبانه را بر گزینم
روان به رسیدم سوی پاک فرخ روان به روانه بدیدم بحشمت روان به روان بدینان و نا
روان به میر خنجر و استاره دیدم روان به جدا گانه با هر یکیشان روان به چنین بر سه
فرزند دیدم روان به که بودند بر یکدگر نشان روان به بدانشتم از بودنها همه به شدم
با سر و ش بزرگ رسد به در و چون بسی برتری یافتیم به فروغی نیز روان بهی تا فتم به چه نفوذ
بر تو بر رفت این سنی به سر و شنی تبا سید آهر سنی به خدا بود و از من نشانی نبود به فراسو
دیاد روانی نبود به همه را ز خود سایه مییافتیم به سبوش سر و شان بهی تا فتم به روشن
بهی تا فتم بر روان به چنین تاباندا مانیز خوان به توانا و دانا و والا بدیم به چنین تازان
پایه زیر آدم به بدان ره که فتم شدم سوی تن به بعد از ندی فرزندان بخشن به خداوند را پایه را
بر ترست به که آتش بند را در نورست به بشیدش خود چون برین نورست به آتشش بدکان
بر ترست به روان که فروغی ز بریت از به ز خود رفت و بهش تنم گفت زو به زو را کسی تایش
گیتی نمی به نم نم گویم پیست بودش بهی به نم نم نه از زمان هم نمی به ندانم بگویم که از انهم به
نصرا و نوازش کند بنده را به که بر داشتند شاید افکنده را به که گدا را تو نگردد مرا و به جهان بر تو
از نور چهر او به مرا را یگان گفت و کردار داد به فرایزدی را بمن در نهاد به مرا و را خا بس
نیار و ستود به که او در نیاید گفت و شنود به کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
و از دایره از هفتامی اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از گوشت خورون و جانداران
و جانداران از و چو باز داشت به پاسخ داد که خدا پزیران اهل لگویند و الله اعلم

پس آنچه بر محرم کتب آب و گل حرام است بر محرم کتب حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و دوج جانور بزرگی فرموده قطعه شنیده ام که اقبصاب گو سپندی گفت به دران زمان که سرش را بستم می برید به شترای هر جنس خاری که خورده ام دیدم به یک سکه پهلوی جرم خورد چه خواهد بود به و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهادارید از هر کیشانشان خوش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما آشکارا سازند غزیری گفته بهریت راز خود بیاور خود تا آنکه بتوانی بگری به بایر ریاری بود از بایر اندیشه کن به یکی از ویرسید که در خلافت آباد غنصری بر چه عقیده باشم و خن کلام کرده است و انم افر کیوان گفت بهرین عقیده با که فدای تان اکنون آنچه خواست کرد و زین پس بر چه پسند و کند غزنی شیرازی گوید بهریت ذات تو قادر است با سجاد و هر محال به الا با فریدن چون خود یکا نه و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما سبب است بدو انسان که سرب باب اما جویا لارده جزا شکلی به نه شاه جهان گوید قطعه مردانی معرفت با تمثال کشند به فی چون جلال زسوی اشکال کشند به علمی که بدست فهم معلوم شود به آبی است که از چاه بیغ بال کشند به از ویرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروقی عظم و ذوالنورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شمع می کرده بان حضرت عثمان اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکنانند بخلایف تحقیق کیشانشان باید داشت آئین شیعه را ایرانیا ازین پس ندیدند که چون آن حضرت آتشکده ای این گروه برانگنده و دین سابق ایشان را از زبان برداشته لا حرم آن انفس و حسد در دلهای این طائفه مانده است و در آتشکده را در تفصیل مرتضی علی کرم الله وجهه پر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد و گویند بر نزد گفت که بهریت هر چار چار صدبای پیغمبری هر چار چار عظم را و اح ابدا به متمیز در میان این دو دلا امشان و شخوار چه دو کس کوس خسرو بن صاحب ناموس و سرب خسرو منی شوه و دو تن بدامادی و خشتورتان زسکه

[illegible]

آماده شکوه اما چون جمیع اشیا بنظر حق اند حضرت اسد اسد چنان نظری کامل بود از نظر
 الهی اسلاسیان را که گروهی را عدم هدایت و جبل برین برود که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه بجناب
 انکار این معنی می نمود و در امانست و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین
 جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن اویان اصاوت و دعوی این
 مراتب سیکرند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران
 بهم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پیر خداوند و نیز روزی لفرانی و مسلمانان با هم در
 جدل بودند لفرانی بعبودت عیسی قائل و مسلمان بحیات او مائل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را
 که مطلوبی است نازند و بر سر راه مبرده خفته و زنده نشسته و سب از که راه جوید هر دو گفته اند
 از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بر نعم تو زنده است و پیغمبر خودت جاهه
 گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همی
 هست پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد خنثی که آن بیش از بدست منزل
 طبیعی نتواند همراهی نمود و غیری گفته است با مرغ هوا مرغ سر اگر سر بدو بیش از سر
 دیوار نخواهد بود و آن بنده را ندی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن متا صان اسلام
 کرد و منرد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هراینه در انجام مسلمان گردی
 چنانکه کافر می تراضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید از و پرسید که بدین پایه
 بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردم شیخ فرمود که اکنون با نسلام گری
 که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ! ایستی کافر شود
 نفس او اسلام جوئی بوجوهی گوید بیهیت کفر و دین را بر آید و که این فتنه گران چه در بدینوری
 با مصیحت اندیش منند بدو شیخی نزد ذوالعلوم شد و گفت آنگاه آن دلم که در شیخی پیش
 گیرم و بند جهان گسیلم کیوان فرمود یکوست پس چه درویش کیوان آمد که در پی گزاف آوردن
 زنده و کلاه و کچول و سامان آنم ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن سامان گذشتن است

ب
 از پیغمبر می پاره
 و زنده می پاره
 پاره و منی خود
 دگر که آمد دست

نه فرزند آوردن سوداگری از بیجا گلی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآید گروهی اورا پیوسته
 پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسیده گفت بسا بار حراسیان راه مرا برودند خیر درین بود تا
 از روی نشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی نه نیست
 در نگیر و صحبت عرفی بشنخ صومعه بدو کو نیز یک دشمن عرفی بکودن شوم نیست نه اکنون جمعی از
 شاگردان کیوان که گرد آورده در یافته می شمارد فرزند خرد که از شراد مبدل خوانسالار شاه
 دادگر نو شیروان است که بجادوی یهودی و دوستان حاجب است گشته چنانکه در شاهنامه
 ملک کلام فردوسی و قاریخ دیگر مسطور است خرد در بازار شیراز آذرکیوان رسیده سالها
 ریاضت کشید فرزند خوشی میگفت و هم در بزرگد آورده که دیدم روزی خرد آرد شیراز
 خرد از ترکی که از شاگردان آذرکیوان است رو برو شده هالانه بیکوشیدند در هنگامیکه آرد شیر
 خواست شمشیر روزند خرد به یکسر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن آرد سیه شکست بسال نیز
 بست و نه هجری هجرات پیوست بزرگی فرمایند **مهم جان چیت چنین لطفه صلبا**
 گیتی رحم است تن شیشه است اورا به تلخی اصل دروزه و ماورد و هر به این مردن چیت
 زادن ملک بقا به فرزند فرشتید در دوازده پایی و باقین است نژادش بفرزند شید و ش که از
 شاگردان ساسان پنجم است سید هم مکان نکور آذرکیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد
 خوشی میگفت که فرشتید در دوهمن با هم رو برو شده بودند همن هر تیری که می انداخت
 فرشتید در دوشمشیری برید چون فرشتید در و تیر انداختی و از شست تیر ماندی هر جور
 بجستی و چاکلی یکسوشد یکسوشد یکسوشد شگفت ترا که چون بن بدوق انداختی فرشتید و
 نیز تنگ سروادی مهر بر مهر رسیدی و هر دو سالم ماندندی و همن بهنگام بدوق
 انداختی فرشتید در و چند مرتبه بمرعت یکسوشد در سال نیز و بست و نه هجری از غفر
 براسان شتافت خواجه حافظ میفرماید **پیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شایسته است** نه نیست
 است بر جریده عالم دوام ما به فرزند خرد مندر شراد سام نریمان سست بدو **مهم**

نیز بدوق جنبی
 شگفت ترا که چون

و راست

و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین است
 کیوان است رو بر و شده به پیکر از دانی برآمده از نفس و آتش بارید و تنه
 چندی را از ان دم سوخت خردمند پس از مرگ همین بسه ماه با غار جاپوست بزرگی فر
 سمیت مرد خردمند نه پیش را به عمر دو با است درین روزگار به تاملی تجربه آموخته
 وان بدگر تجربه بروی بکار به و ازین نامدار سران فلان عادت در همین جهان چون آقا
 پوشانیدن و در شب پیداکردن و ستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی
 چون فتن بر آب و بار و گردانیدن درخت بی هنگام و سیر کردن درخت خشک سجود
 اشپایه در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون
 انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از حقیق مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صبر سید
 قتل کرده اند و شمه از ان در بزمگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه
 از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره
 و غیره را از ملا اعلیٰ فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیب می نمودند و بقوت و طاعت
 ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و آواز ناسه در پیشه این چهار آوازه یعنی خرد و خورشید
 و همین خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد
 اعلیٰ دادند و شیخ سعدی میفرماید سمیت سز و صاحب دل روزی سمیت به کند و کار در و
 و عالم به فرزانه بهرام ابن فراد از نژاد گودرکش واد بوده چون آذر کیوان به پیشه خرامید
 در باز پسین روزا فرزانه بهرام از شیرز آمده در پیشه بریاضت مشغول شد و او مردی بود
 مراتب طبقات و طبیعیات و ریاضیات و التیات از پاری و پهلوی و تازی زبان آنچه
 نقل افتاده که واجب است و میخورد و نیکی خوانده و از سنقولات و معقولات بر همه
 دانا و حکمت دانستی و کردنی قرآن رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
 بشاگردی صورتی را بنحو اجمال الدین محمود که از تلامذ ملاجلال و دانستند و همهم اند

فلکون و ستار
 حکمت بارند

درست کرده کتاب شارستان و دانش و گلستان بنفش پراسته و فراز آورده و فرازه بهرام
 در شارستان که از فرازم آورده های اوست فرماید که بیاورسی حضرت کیوان ملک و ملکوت
 و جبروت و لا هوت رسیدم و تجلیات آناری و افعالی و صفاتی و ذاتی و وصول یافتیم و تو
 هوشیار میگفت که از فرازه بهرام شنیدم که میگفت موری پیش آذ کیوان استاده بودم و
 در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرازه
 مرا راز دل و انست آسانست اما تازیان پس بچه کار آید تازیان تو بکلان باشد ترا سخن
 میگفتم فرازه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را برده
 ساخت و گرفته کنیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در راه هورازین سفلی تارستان
 بنوری شارستان خراسان حکیم سنائی گوید بیست و در مقامیکه عقل و عرفان است و مردان
 حقیق در آن جان است به مود هوشیار برودستان از مولفات اوست و قوله او در مشیر
 سورت واقع شده و تاروش به تهمتن یعنی رستم ابرن ال کشیدی بغایت دلیر و مود و کار
 از موده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت علمی و تدبیر علم بود و اگر در استان
 او باز گزیده آید از فتح کردن و کشتن علی یکده و امثال آن شاهانه باید ترتیب داد و باطل
 به بندگی فیلسوف اعظم آذ کیوان و شرک شاگردان او رسید و بخود شناسی انبار کشت
 و از مشرب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهان تاب بمرد خست خواب و مرده خست
 و ساد و س در سپاسی خفتنی را گویند که دوزان و نشیند و هر دو کعب پارتانرا نگشت بین
 چسپاند و سرهای ترا و ترا نیز زمین پونید و هر دو نشگاه را نیز زمین متصل سازد
 پس به پشت خواب و پا بر سر گذارند پس بیلین مرد و امر و نگاه کنند و بحسب نفس بر داند
 در ویش سبحانی که از اکل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا انیست و اینکه گویند انبیا
 سو با سماق دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیک پاس
 رسیده بود و شیخ سعدی فرماید بیست همان باز چپان نفس از حرام و بمردی هرستم

گفتند و سام چه امارد فروش پر میر نداشت لذت برنگ طعام که پیش آوردندی بروی پیچید
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود و حافظ شیرازی گوید بیست سبب در کس
آزار و هر چه خواهی کن چه که در خلعت ما غیر ازین گناهی نیست به بسال هزار و پنجاه هجری
دور خلافت اکبر آبادان نداشتن آزاد شد و بد گوید بیست و حقیقت جسم به روح باشد گور تنگ
گور گرد و گور باشد سورینی سون نیست به گور گرد و گور باشد زنده از زندان رهد و حقیقت سلطان
بدن را موبد مستور نیست به موبد و شیار عالم صوری و مضموی است و انش ظاهر می طنی
اند و خند می خند شده است و جامعیت او از ان کتاب شکار میگردد و از اثر دجا با سبب
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خط و لیدیر کشمیر کرد اگر گور او بود یافت و او سبب
دست با ایستادی و بدنی و غیرین نرسیدی و از نیم شب تا با مدو بدین گونه سیر کرد
گوید بیست و دوازده روز ریاضت اگر کسی یابی به جو شمع خند زنان ترک مروانی کرد و به
سروش ابن کیوان ابن کامکار کامکار را بنا بر شهرت و انش نامدار میگفتند و موبد سرش
را از آزار سوزی پدر بهشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجا با سبب حکیم و دست پیوند
عالم علوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر ابا و بوم را میبرد
شب زنده دارد و بر میر گار است و بخدمت آفر کیوان رسیده از آفتاب و انش او
پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزان بهرام ابن نصر یادید است آورده و حسن او
بشخصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بجوان جلاله
و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذای پذیر و بیست اگر
لذت ترک لذت بدنی به دو گر لذت نفس لذت نخوانی به و لقانیت و تالیف مستو
بسیار دارد و چون نوشدارو و سنگ گبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد حسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وسیع و شصت دلیل اثبات و الحسب
شنیدم چون خواستم بجزایم مدبر نگشت انواع خوارق عادات از روایت کرده ام

چون ایجاد معدوم و احلام موجود و اظفار مستور پوشیدن خیر ظاهر و استجاب دعا
و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خیر و اذن از ان ظاهر شدن
در یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و میزاندن زنده و شنودن
سخن جانوران و نباتات کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و منتهی
بر روی آب و در آتش و هواد امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر ارقم نایب دار
در یافت فره قادری که غلام صاحب اعتبار شد و غمی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بد
آراسته و بر پیر سر پیر استه حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشتا و زراعتی که موضع نیست قریب اجیدگاه کشمیر بخجری داشتیم باشاگر و موبد سر
یزدان ستای نامی که دانش و کشف میاوری او اندوخته بود و کرد و آور نامه نیز اورا دیدم
گفتم که از مردم آچین آزرده ام و کردار تباها آن بزه کار گروهی و خواندم جواب داد خواهی
زراعت آن کو بهیدگان یزدان باب سپار و سپرم آرمی چندان باران بارید که خانه آن
بلند استوار اساس فناء و بطنیان آب آسیب بعمارت و زراعات راه یافت و گشت آن فرم
خود نزدیک باب بوختن بارتباه نشد مولوی معنوی منبر مایه بیت تا دل میاجد
تا مدبر و بیج قومی را خدا رسوا نکند و نه هنوز باران بیبارید که سر و شنبه از ان آگاه
شده و از آگاهیش کرد و نبرد و در همان روز باران باران آیتا فره قادری گفتی که موبد سر
باران ضمیر ادا نشد و قوف بر خاطر دارد و از نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن رخا
بالیق مردم آنجا بامادی سر کردند و خواستند آسیب بسانند من باموبد سر دوش
حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاهای زمین رسیده و مردم آن شهر بهر اسیدند و دست از ما و سوداگران بازدا
و زدنایان چندین ساله را آزاد کردند موبد سر دوش بسیار میگفت مرا نیاز بر سر می چند
بود نزد یزدان ستای پرستار موبد سر دوش شدم و او دست بایزید سفالی شکسته را

برداشت و بست قوس ساخت می دران میسر سرشرفیاد پدید آمد بدست من داد
 بر و صرف کردم و هم او گفتی که نزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدین
 آفتاب را میدید چون بایران خویش نشسته بودی چنان نمودی که کنار دریا نشستی آمده
 بر بودن حاضران دارد و مندل در آتش انداختی و آتش در و لغزت نمرفتی و چیزی نخواست
 و لب مینانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی خدایت نام
 شید و ش این انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او همی در طشت پر آب نهاد و طایرسان
 پدید آمدند و روی بدان آب کردند بر آب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی
 فروماندیم و هم شید و ش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته باری میگردان
 خوردن او را صحیفه نگار دیده بودم بهوشیار گویا و مشاهده افتاد که خانه را بر مار و گز و نم
 و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم خود بهوشیار گفت حکیم
 کا مران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کد خدائی یکی از یاران عراق فتیل برافروخته
 که در آنجا بودند بر بنه شده رقصیدن گرفتند و ما زد و در نظاره میکردیم و میگفت اینزدان
 آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر را بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا کردیم
 کردم و ازین گونه بسا سخن از نزدان ستای بیگویند خدای از مردم هرات است و بسا
 سالما در خدمت مرغان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا کرده آمده مرا میگفت
 برو بی نقیب پیری بجوی سالما حبتیم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اسطخ
 بی نقیب هست و برفاقت فزانه خوشی باورسیدم خدای در دانش و کفش پیری و
 تازی نیکو بود و از حیوان جلای و جمالی پر پر داشت و تا چهار پاس دم فرو بستنی و پس
 نفس کردی و اصلا بشب بخوابیدی و زیاد به از چاه درم سنگ غذا نخودی و حرمت لذنزد
 و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنهم خبر بخواست یاران نفرموده
 و حجت فخری بر من نوشته آذر کیوان که مشتعل است بر مشاهدات او موسوم بحام که حجت نوشته

در سال هزار و چهل و پنجمی که بشمار دلیز آمد گرد آورده او را دریافت به درین سال آنرا از پیش
 ازین فناجا بجا و بدان سرشتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز که زین هنر ل
 ویران بروم بد راحت جان طلبم از بی جانان بروم بد بهوای لب او ذره صفت قصص کنا
 تا بهر چشمه خورشید در رخشان بروم بد سود خوشی خداوند نرنگاه است و دوران ساله میا
 مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده
 برین گونه آرد شیر خرد شیر و به خرد شیر دبه خردمند فرهاد سرب آزاد بهرین اسفندیا
 فرشید و در همین رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
 ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان به مرتبه والای این دوازده
 تن نرسیده و ششم از احوال فراد فرشید و در درین نامه گاشته آمد و خوشی در نرنگاه گوید که ما
 در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیروی رستم پس نزد شایخ ایران و توران و روم و هند
 از مسلمانان و منو و دیگر و قناری و یهود و یزیدیم همه را گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
 در ایام اول من نقل کیش گرفتیم و درین و شش تن آتین باطل بود و چه از ایشان کشایش در کار
 من شکایت نشد مگر آن آب نادیده کفش کردن و پیست بد این سخن متعصبان است و هر کس
 از شایخ خود را به بی تعصبی می شنود پس در واقع دیدم که بزرگ دریای است و اندک طایفه
 برآمده پس از گردش بسیار در همان شگرت دریای میزنند و بدو کران پذیر میشوند من آن
 سترگ بحر را بهشت برای رفع تشنگی در طلب آب رو با منار می آوردم چون کنار رود خانه ما
 از گل و لاکثیف بود و جمیع دار غنیمت استم باب رسید درین مانده بودم که پدرم بوش در
 رسید و گفت از این رود در خواه تا تر آب ساندند ای گوشم رسید که ای مرد دریا را آهسته و
 با منار آورده پس چون و بد ریافتیم بحسه سروشی با من گفت این شگرت دریا آذرکیوان
 و کمین انداز شایخ دانستم که لا در کل بوجل و حجه جویای تعصب و حسد است پس با تعارف
 خدا جوی آذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتیم حافظ شیرازی گوید به بیت از استان بیرون

سر کجاشیم به دولت درین سرا و کتایش درین رست به فرزانه بهرام ابن فرشاود که او را
کوچک بهرام گویند از تنگ مانی نگاشته طبع اوست بحدیث و العلوم رسیده ولی و الکمال در
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرشاود یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد او را که کوچک بهرام ابن
فرشاود را در دار السلطنت لاهور سر اسرور در یافت و همدین سال گذشت او مرده
بود با خدا آر سیده و از خلق رمیده بجمع علوم عقلی و نقلی عالم و نربان تازی و پارسی
و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع
شده پیاری معروف تازی امین ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری نامجاری
غذا از ان فراز آردی و شب صلا بخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با بنو
هوشیار او را در لاهور دیدیم تمام شب را قلم حروف پیش آن نشسته بود و باز از صبح تا شام
هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدواز اند و بمشرق نشسته بود و اصلانه بنید و ازین دست
بسیار از و دیده اند و گویند و در روز و سه روز چنین نشستی نه مان خوردی نه آب شامیدی
و اصلان پشت بن بن نهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیر و دیگر نیلادی و آن
پس از و سه روز آن سیدی ابیات جامی از آلائش تن پاک شوی و در قدم پاک دروا
خاک شو و شاید از ان خاک بگردی سی به گردن گانی و بمردی رسی به توبه پرستار ابن
خورشید و بتبیه غصری بکیر پذیرفت و فوشیدامفانی نژاد است و توبه پرستار جوانی مرتاض
بود و بایزدی زیویگان به گشته در خرد سالی بخدمت آذریوان رسیده ولی کمال ازین
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیره و توبدی از تصانیف
اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و از سر شب
تا بر آمدن آفتاب جهات تاب بستر است پر داختی و سراسیمه را از زبان آسمانی یعنی سائر
فرو شود گویند آن پادشاه اشتن سست و بستر استاد که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدن بهشت و بهشت شد توبه گوید ریاضی گر هر و سسک روانی به بر جامه منبذل

روانی به مسکن شودت عدم بدن را به هر چند محقق روانی به شود پیشه کار بن خوشید
 نیز زاده تنبیه است و از پرستار کمتر بسال در بندی نغمه ها و اشعار آن کرده از بی نظیر آن گذار
 گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آفر کیوان و شاگردانش بوده و در خدمت خود بر سر
 خدا شناس و خوشی تن دان گشته بغایت آزاده در سته است و به قید و بند ندی از انداز
 باز به بسته و از پرستار شاهی تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوشش کشتی اینین او
 نیست با همین بر بکشید آید و از آن مقام آهنگ خلا نمود و در حبس نفس ساست خود به پیش
 گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و آب در آمد و پاس زیر آب بود پس آن سر بر آورده مصرع
 هر کجا هست خدا یا ایلای است وارش به شیدوش ابن اوش از نژاد زردشت پیغمبر است
 پدر او اوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان است
 در زبادی که هم از نژاد ایرانی و خشور زردشت است در انجام از داندگان شد در
 آغاز آن هنگام جز و روان و اوری نایه نداشت با اوش نزد کیوان شدند و از شدت
 بینوائی نبالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمای به بیدار خورشید بر آئید و فرموشی بیاید
 و بزودی آفتاب فرو و فرو شود که کار شما ازین شیب مقام عسرت افزا آهنگ
 عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر کیوان از زبانی همکل تجر و فرموده لب پیری شیم
 شافت و آن دو بر بس اختر گدگیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دره سپهر
 به تنومندی روشن دان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان
 که خاک را بنظر کیا گشتند آیا بود که گوشه خشی با کنند پس زبادی فره قاری نامید
 بنده خوشی تن را به تنبیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکوی آزاده زاده اوش که شید
 نام داشت بر ند پس از نشیب به قاری و شیدوش از تنبیه باز رگانی روان شدند و آهنگ
 رفتن از کشمیر کا شغف داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست بنیدن از
 سه شیدوش را در و جویای خوشی تن و پدر و همسرین وطن و در یافتن اوزر گوهر خود

روانی به مسکن
 شدت عدم بدن
 را به هر چند
 محقق روانی
 به شود پیشه
 کار بن خوشید

نغمه ها و اشعار
 آن کرده از بی
 نظیر آن گذار

حاج

و طلب بود که کشور غیب پیدا کند زیرا که از آغاز آن هر روز فردی عاصی کیوان بعضی کشور خانه
 آتشچی بدو مادر خرامیده بود پس از تن به تن کیوان با شاکر دان اومی نشست به بیت
 نه نشین تواند تو به باید به تانرا عقل و دین بفراید به لاجرم بریامنت پرداخت نخست
 گوش بر آوازی داشتی که آن را بسیار سی آزاد داد او ویرا بتازی صوت مطلق و هندی
 آواز سرانید چون این نامه را نیکو در زید چشم کشوده در میان دو ابرو داشتی که آن آهنگی
 ترا که به نیت تا آنکه پایون بیکر کیوان ظهور طراز گشت پس تصور همان می نمود تا املا
 آن بیکر از جبهه گیتی سر انجام بجای دانی گیتی و عالم مبنی رسیدارش گیتی گذشته
 به نیت پیوسته و پیوسته بخاراه یافت و از فوایشترین نیست و پانیدا بهستی او گشت
 به نیت فریاد بهیت جوانه طاعت امر و گیرند که فردا نیاید جوانی زیر پیچ روزی سپید
 و باری با نگارنده و بستان گفت وی دیر و شب بر دوش وانی ازین ظاهری جبهه روان شدم
 با تو از غیبی نور آسود آدم و پدر کی حقیقی هر صفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذار
 از آنکه گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آناری و افعالی صفات
 و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بهیت
 نقاب پرده ندارد جمال و لبر سر به تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد به شید و بش
 از گوارا غلامی صحنی بسیار دوری ولی جا به ای بالا نیما پوشیدی و پیوسته آه
 او عطر نیز بودی و پیشکار و بر شار و سایر زیر دست تا بار بار و باره بر نشست بلا را
 داشتی و گفتی جاه مندی با فروغ تا تیر آفر کیوان است تحقیق این مایه نار و لونه بر دشت
 بدو که سپیده و گر نه را پوشش سر نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط
 سنا این سخن آشکار است شید و تن بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور طاعت
 آتین به شید و تن آن بود که بیکرانه کیش با اهل بیت اسلام پیوستی و از متعصب جدائی هستی
 و با بر سر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدنی در نخست گریه کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روزی برادره سودت نیکوتر رسد و هر دو محبت بین فردی و آنچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا اگر آن بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیدار شما اشیا از خدا جدا نیست و هر چه که
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکارا گیتی خزان موجود نیست رفیع گوید رباعی
گردیوی اگر گرفته سرشته یکی است بدو دهقان و بهار و مزرع و کشت و تیگی است بدو است
و کثرت خلق چه باک بدو مدجای اگر گره زنی رشته یکی است بدو شید و شدر کشمیر
ناخوش و رنجور شد و کار از پیشگی چاره گذشته عرفی گوید مصرع طلیب کیست سیاح اگر نشو
یار بدو مردم از او اندو بگیرد و شید و شدر خوشدل بدو هر چند بیماری باشد او میبانت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواص حافظ میخواند رباعی خرم آن روز گزین منزل ایران
بروم بدو راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم بدو میبای لب او ذره صفت رقص کنان
تا به شربت خورشید درخشان بروم بدو روزی که ازین سنجی سراسی بجای و یانی آرام جایی که
والا مسرعه دست انتقال مینماید و دستاران بیار دارد و پرستاران سودت اطوار رنجور
بودند شید و شدر شادان و مبهرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شادان مکنند
اما خواستاران میند که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان عقلی آشیان
شناخته موجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر دوست گوئد من آنست
تا در آغوشش گیرم تنگ تنگ بدو من از دهر می ستانم جاودان بدو اوز من لقی ستان
رنگ رنگ بدو پس دستها برافراشت رو باسمان که قبله داشت کرو این هایون ابیات
صحیفه الاولیای شیخ محمد و بخش خواند ابیات اگر باقیم و اگر جدیم بدو بحسب قدم
طغاک حدیثیم بدو یکی قطره ایم از محیط وجود بدو اگر چند داریم کشف و شهود بدو من نظر کی
گفته ام بس انور بدو خدایا رسانم بدو یای نور بدو چون بانجام رسانید چشم من و دست
شیخ ابو الفیض فیاضی گوید هر آن قطره شد چشمه و آن چشمه شد بحوی بدو و آن حوی

بازنگار
طلیب را گوید

احوال

بامحیط ازل یافت اقتران به این واقعه غریبه در هزار و چهل و هجری صورت پذیر آمد بدو تن آیدین
 بدین مضمون سویر کردند قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست به بوی تو هنوز با سبزه است
 و یار تو تا قیامت افتاده نیک هست ولی درو تنها هست به نامه گدازد و در مرثیه
 شنید و شگفته اشعار شنید و ش تازیده سن بر کرانه شد به گشیم خانه بود لبس رود خا
 شد به آرامگاه طایر قدسی سپهر بود به زمین پست آشیان بفرز آشنانه شد به آزاده بود
 در از جز آزادی نجست به تن را به تن گذاشت روانش وانه شد به جانش بذات حق
 جان آفرین سید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد به از علمای صلحا آبادیانی که در
 داستان اورس دیده شدند اگر نگار و نامه انجام گرامی نگردد و پس اکنون جمعی که در دست
 غیر میزانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کاسیا غشائی
 آمده اند بر شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان لگشت ولی تن
 چند سرگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی هدرس شاه فتح الله بود و باز
 کیوان در مولد خویش تن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن سمریاد یافت بسیار
 هفت گیتی گشت دزدی بجان او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا در دوا
 بیدار نداند و بکار پرواز و سارق خانه را بجهت چون آشیاد محلی استوار نهادن
 بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم
 تا تو دست بکام یابی چون یابوس ماندی اکنون هراس پس بر فراست جا نیک انداخته
 را جا داده بود و بر زمین می کرد و در ازین مردمی از ان پیشه زشت در گذرشته از نیکوکاران
 گشت محمد سعید را صفائی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن سمریاد مقصود
 رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزند از فرغانه فرار در یازدهم
 چون مراد بدید بر فراست و در خود خواسته قدوسی تقطع بجا آورد و بر فخر ترین کس بوده
 امر پیشتر نبود مقارن بدین حال بر بنه داخل شد فرزانه بهرام ابن سمریاد بجهت رسید

و هم هراس منی
 جامدان باشد
 و در جلی است
 و نیک درون آن
 عالی باشد و در
 دران گذرند

او را در صفت نغال جاودا در گمان شد که عزت جا بهندز یاده بر درویش سست فرزانه رو
 بدیوار تصور کرد و گفت که ای سیرج بالا نشینی صدی کمال نیست و درویشان را پایت
 است که جسد در بای با جان و جان با جانان هم جا دارند و درین انجمن در دل من با من
 نشسته اند بدین نشودن براه راست گرانیدم بسیار هزار و چهل و پنج و پلاهور و صفری یک
 گذشت عاشور یک قرانم از منوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام این فرزند است
 با عدم علم رسمی بتکا پوی جبر اصلی چون یگانہ بیان به معرفت باز یافت و در هزار و پنجاه
 هجری نامه نگاری کثیر با ملاقات نمود و از حقیقت آئینش با فرزانه بهرام بهرام بهرام
 کرد و پاسخ داد که از سوزناز و فرزانه شدم و او مرا فرمود و در پلاهور و صفری یک
 بهر نفسی که بروی آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدوران نیاید و گاه به نفس و
 بهر فلک بهر آن بایه که توانی در بیدل سنبویه یکبار تا ذکر از قلب گفته شود به به به و
 یزدان یزدان بدینسان بهر سی زاین حتی را ملاحظه نمی که خداوند تعالی مقصود من چیزی
 نیست چون این را نیکو در زیدم و اثر آن یافتیم از دل انکسار پوی او ششم به
 از چند گاه مرا آئین توجه تلقین نموده که دل خود را بجهت یزدان حاضر و آری به
 معرفت و صحت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر یکبار بهر یزدان آورد
 کار من بجهت بهر سیه است که جهان و جهانیان در نظر من سیاهی میکنند و چو دایه
 نمود و سراب می بینم و او مروی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل
 دنیا تعلق نمی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنایه که پسند بودی پذیرفتی و زیاده
 را ایتا فرمودی و دست به نیاز رسوخ و سفید و تیره نیاوردی گاه بودی که در درون غدا
 گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود و یک تیر تیرین فرقه ایست از آنک در پلاهور و صفری
 بهرام این فرزند رسید و اندر زان حکیم بذاق جان او گوارا افتاد و نرد و نرد
 سلوک پیشه نمود از یگانہ بیان خدا شناس گشت و بی یادسی کتاب دانش خدا دانست

فرز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت و گشتیر فروری از ترکیه
بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت بنمیدن درو ندید در خانه جنر
جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود و فروری همدین سال
بار اقم حروف گفت چون روز اول ندید که قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که
اثر ظاهر شد در زمان کار خفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانیها
فیض نیرزدان نمودار گشتی و ذکر سن این بود نیست ایزدی جز از نیرزدان و ازین گونه است
ازین طایفه سوپا این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و بارون و ویسودی بودند که
فرزانه بهرام این فرزند ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی و بفضل در به بنیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه انداز میو و چون باجم
بهرام رسیدند فرقیته او گشته از کیش بهرامی شناسائی خویش گشتند بسو و اگر سیگندند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارت بر این دودن نمیرفت و از ایشان
شنوده شد که فرزانه بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین حرف زد می هر آینه آنکس فرقیته
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بد و رسیک تو اضع کردی
و ما باره این معنی را از مودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فطر تعصب با او
اوشتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
پنجاهانه دویده و بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او را
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از آن کار پرسیدیم گفت چون او را دیدیم ناچار
بیای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دل را گفتی نامه نگار از
بارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویی گفتیم پدر شما که بود پاسخ
آورد که مادر بداند اتوان بشنوی و او بجز از مردم فرنگ هست و بر کیش نصاری می پیوسته
و سامانی شگرت داشت بایزدی تا پیدا و اسیلی بصحبت درویشان بود و بنا بر دانش

با این گروه ناکو می نمود و از راه یافتن ششیم پور فرشتاد سر اسرار علی را بهشت و کمبوت
 قلندر می بردند و پوشیدنی را بر او و حرام ساختن و زانه او را سیج خواندند و از راه و پیچ میا
 و وصیف و شتاب لباس نمی گرانید و از حیوان جلالتی جمالی دست باز داشته زبان طلب
 نمی گردانند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرمایند
 روزی بدینیتی او را نزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون خواب
 از ایشان جدا شد تنگ ناله نگارم بدو رسیدیم مردم از بخش او گفتند از و پرسیدیم جواب داد
 که من از پنج تن رنجور گستم بدان اندو گنیم که دست و مشت آن مرد رنج گشت امام قلعه
 و ارسته بیت خار و جسمم از شکست چه غم چه غم آن میخیزم که خار شکست و رام بهشت
 در مهندوان از دانشمندان لبر می نه بارس بود چون نزد پور فرشتاد آمد از قیود خویش دست
 باز داشته بر کنش می رام سلوک نمودن گرفت موبد بهوشیار گوید که بارها از اخبار سیفیات شنیده
 شد محمد یعقوب نامی میار بود و پیرشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوسته شش
 از اضطراب گرفته ننی که خود را از نا شمر دمی کار میکرد و در روزی نزد رام بهشت رفتیم او سزا نو
 داشت و دل من گذشت اگر رام بهشت از دستبگان است از ما ندان و گزشتن محمد یعقوب
 خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را بیرون داند اما محمد یعقوب فتنی
 نیست تا بهفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او را منچ کفتری که از بزرگا
 شایان بهکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بهیروی این دوتن ازین طایفه کدیش آزادی
 پور فرشتاد نیز پیر قند و ساه بهندی دارند و تو نگار گویند و بهکل فرقه انداز فرق کفتری
 که طایفه اند در مهندوان مایه ای طایفه ام که کبکیش و کنش بهرام شناختند و اگر میاورند تا طویل
 پذیرد و از فرزانه بهرام این سرشتاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده
 که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مرمود انا میاست بکیوان رسید
 و صحبت داشت و چون کمال ادبی می بد یافت خرم و شادان گشت و این رباعی خواند

رباعی در کعبه ویر عارف کامل سیر بد گردید و نشان نیافت از هستی غیر از چون در
همه جا جمال حق جلوه گریست بدخواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بد بعد ازین خود را نیز بشود
کیوان میگرفت و جوایمی شاگردان ذوالعلوم میبود میز را ابو القاسم فخر رگی آفتاب سستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان بخش گرفت چنانکه مشهور است که از میز را
ابو القاسم پرسیدند که با ستماعت چرا کج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفند
بست خود باید گشت و کنون شمه از این آمیزش درویشان آبادیه با خلائق نگاشته کلاکت حق
میگرداند این طایفه این طریق را آمیزه فرسنگ و میر چارنا مند چون کسی از بیگانگان گشایش
بمجلس این سرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه ندیب او را ستانند و بدانچه گوید پذیرند
و در تعظم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذہب خویش که بهر دین با اعتقاد
ایستادن بخدا توان رسید و اگر جدا گانه ایشان التماس پرورش که آن را انکار نیز نویسند
کنند یعنی مشغول در خواست نمایند تا بدان حق قرب جویند ویرغ ندانند ولی از کیش که او
در آن است او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشند آن مایه که توانند در همراهی و مدد گاری کوتاهی
نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
اقرار نمایند و دانشوران و درویشان و پیران گران ویزدان پرستان هر آئین را
هر آئین دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نگویند دنیا پرستان کنند و گویند
آنکه دنیا بخواد او را نگویند دنیا چه کار نگویند پیشینه حاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آنکارا نمانند و مهربان نامی از شاگردان
پور فرشتاد بودند که در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنیدند
که گفت دیدم که مهرب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نام راوی را بسوخت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهرب را اهل بران سوخت و بان خراسانی گفت

در کعبه کوب و خواهی در دیر بد بعد ازین خود را نیز بشود
کیوان میگرفت و جوایمی شاگردان ذوالعلوم میبود میز را ابو القاسم فخر رگی آفتاب سستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان بخش گرفت چنانکه مشهور است که از میز را
ابو القاسم پرسیدند که با ستماعت چرا کج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفند
بست خود باید گشت و کنون شمه از این آمیزش درویشان آبادیه با خلائق نگاشته کلاکت حق
میگرداند این طایفه این طریق را آمیزه فرسنگ و میر چارنا مند چون کسی از بیگانگان گشایش
بمجلس این سرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه ندیب او را ستانند و بدانچه گوید پذیرند
و در تعظم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذہب خویش که بهر دین با اعتقاد
ایستادن بخدا توان رسید و اگر جدا گانه ایشان التماس پرورش که آن را انکار نیز نویسند
کنند یعنی مشغول در خواست نمایند تا بدان حق قرب جویند ویرغ ندانند ولی از کیش که او
در آن است او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشند آن مایه که توانند در همراهی و مدد گاری کوتاهی
نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
اقرار نمایند و دانشوران و درویشان و پیران گران ویزدان پرستان هر آئین را
هر آئین دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نگویند دنیا پرستان کنند و گویند
آنکه دنیا بخواد او را نگویند دنیا چه کار نگویند پیشینه حاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آنکارا نمانند و مهربان نامی از شاگردان
پور فرشتاد بودند که در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنیدند
که گفت دیدم که مهرب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نام راوی را بسوخت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهرب را اهل بران سوخت و بان خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد است رسانم خراسانی برفت
مهر پیران متوجه نشدند بار ناتوان بر سر گرفت با سنگ روان شد چون از خانه او باز گشت
اصلاً اظهار طال نکرد من با او گفتم که این قسم آئین چون تو سودی می بینی را آنزده ست
جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانه خویش برو و خود بروش نتواند کشد چه کشتن
اوست وزیر مجبور نیارد داد که دستور بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من
از وسایس گزارم که التماس مرا پذیرفت دهم از پیرش اگر که درخواست مرا قبول
کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگفت
بیت آسمان بازمانت توانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه دندله ماه آب
بر او کمتر مهربان گور را در پیشکاری پور فرساد کرد و از نیس دید در سبز و چهل و هشت
از ملا محمدی لاهیوری شنیدم که روزی بهرام او را به بیکاری به بازار فرستاد و گذارش بجان
یکی از نوکران حکیم علیم الدین مجلسی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش
را میزد که تو بنده از بندگان مرا فرقی نه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
آورد از غلام باز در بجای آن بنده گر خجسته مرا در پذیرد آن باب چندان ساله نمود
که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بزرگوار
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت الفراء بخانه خویش داد ماه آب از وصفا
نشد و بعد از هفت ازین اقامه پور فرساد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس بر بزرگوار نهاد و منمیلکوت ناظر خود را ستوجه ساخته بعد از لحظه بر بزرگوار
گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و غلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسا یا ازین گروه دیده محمد شریف ابیلر
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زیر عشق بکونین صلح کل کردیم تو خضم باش
در مادی تماشاکن به حلوب و منعی است از اعمال پنجاب شمه از امیر فرنگ

که مسلک در ایشان آبادیست گنارده آمد بعد ازین سلوک سایرین فرمانروایان این گروه
 رقصه خانه تحقیق سیکر داند باید دانست که اعتقاد سلطین پارس از آبادیان جهان
 و شانیان یاسانیان بلکه پیشادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان است که بنشیند آید
 اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تا ویلات یدین آباد و کیومرث و امین هوشنگ
 که فرسنگ کیش است تطبیق میدادند و خلافت امین آباد را نکو بنشیند و اند بایه و پویشین
 کیش سباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرزد در جواب قیصر گفته ابیات که ما را ز دین
 کهن ننگ نیست به گیتی به اگر کیش هوشنگ نیست به همه را می آئین دوست و دشمن
 ننگ کردن اندر شمار سپهره و آذر هوشنگ و آهوش هوشنگ و آهوش سبکبار گویند
 باید دانست که ایندستمال نلوک عجم را زیر کی و کیا است و هوشمند می قلم داد و ملاجم علم
 ایشان بعمل مقرون گفتار با کردار هم پیوندا آمد جهان جهان را چندین هزار سال منصرف
 بودند به نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سومین از کتاب دبستان
 در بار نمودن احکام فرمان فرسنگ و سیر بدسار یعنی بیان فرسنگ
 و آن نامه ایست از سب آباد و آن را ترجمه با کرده اند یکی از آن ترجمه با ترجمه فردون اعتبار است
 و دیگر از بزرگمهر برای نو شیر و آن قبا و لغتی از آن سخنان درین نامه بیان
 کرده شود و زیادنیان که ایشان را سسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین بنشیند
 بزرگترین بادشاهان یدرم دم این در سب آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند
 در نامه انحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایند چون از
 جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزله و معراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
 عرفا و حکما از بیان آن نویرنگ و نشان قاهرست و افهام علما و عقول عظام از لایک
 که ذات بخت آن نویر چون و چگونه و نیز رنگ و نموده قاهرست و جمیع موجودات
 صادر از فیض علم باری است پس همه چیز کرده دوست و یک ذره اندر نه می اینجهان

مجموعه
 کتب
 دبستان
 نذاسب
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 عالی
 فرهنگ
 ایران

سلاطین کیتار سومی بر تن جاو از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی
 بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد این مختصر بدان بند بود و در آخر
 واجب بود این خبر و یات را بسبیل کلیست در بیان همین سروشان نخستین زده در نامه و مشهور
 سه آباد آمده که کار نیز در برتر افرازیان هست و از شماری که در شیب لاف غصصی بدان
 بر بند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید همین
 نامند و بواسطه او در دیگران و هر ستاره بر جا دران و آسمانها را بروشی هست جدا گانه
 چار گوهر شیب چرخ مادر را چار فرشته پرورش داده است و چنین پوست گان میگیرا مثلاً
 در جهاد بخش بسیار است چون لعل و یا قوت و زمره و قهری را افران نمایی و بخش فرشته
 پرورنده ایست و چندین قسام نبات و حیوان او نام پرورنده مرد و فرود فرود و خست
 در بیان خبر شت گان دوم رده در نامه سه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان
 تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را و انیست لبط و مجرد از ماده که جسم جسمانی
 و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سوم رده در نامه سه آباد
 آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره
 و نشین چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب هست در نامه
 سه آباد آمده که مینور مراتب بسیار است نخست پایه های بهشت نشین جهان را بر میریم
 پایه اول در کانیان لعل و یا قوت و زمره و مانند آن و پایه دوم از رستنی چار و سه و
 باغی و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم بر
 گزیده گان انسان چون خسروان نزد لیگان این گروه و تندرستان آسودگان و مانند آن و مجموع
 این مراتب را مینو سار و نیست لاد یعنی فرودین فرود گویند و درین پایه ها باز خواست
 بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار تدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک حبه
 نیکو دران بمراتب نبات و جهاد برگزیده میگرداند آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود لیسای یعنی فرازا بادست و نخست آن ماه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات آیهی است چو کسی بدو رسد بدان مانده خسر و خمشین جهان
بود و بقدر انش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود لذت
بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیروزان یعنی خلیفه الله و خسر و ستارگان است
و فیض و بلوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد مرتبه مرتبه تا فلک اطلس همه پایه تا
خورشید و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر بر آید برده همین هر دشان رسد حضرت
نور الانوار با مالک مقرب بنگر و از آن پنج لذت برتر و بهتر بود و این پایه را مینواند مینو
بیان و دفع در نامه مه آباد آمده که دفع زیر فلک بادست و نخستین پایه دفع از گانی
سنگمانی رشت و جبهه های بی بها و از رستنی خار و فاشاک و زهر و گیاه و از جانور
مور و مار و کژدم و درم و نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه
بد کرده منزایا بدوبی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دفع رنجش روانی است و آنست
دانستن بدگیش است زیرا که چون تن آیهی او از هم باشد او را بدنی دیگر ندانند که آمانها
راه نیاید و در تشبیه لایع عنصری در ماند و آتش عنصری در ماند و آتش حسرت و سو
و از اخلاق نگویم همه او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پانچ
پنج و دوزخان دفع نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصریت همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایند متعال ناگزیر است که این دشان
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه احدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید
آشنائی که ستایش او کند و این شالشته باشد و آنکه برای روبروی بلدی نماند و کسی که بجای
اگر آید که او را دران شهر یاری خود و شیار پس خدمت این حضرت است و دست و ستارگان
بسیار اند و ازین انبوه در جهان اثر هفت اخته آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر اید شناخت و میکمل آفتاب زان همه بر فراخت و میا کل آبادی است

کشاه است نوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند تیکه های هند که روز بجز ران
روند و قهقمارا بار قلع مائل و افراد انسان گزیده تر باد شاه و خضر و زمین است بنا برین
شهنشاه باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از منبر نظام
جملای ازین دستار گانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بیایه پادشاهی نرسد
اما خضر وی که مخالف فرسنگ مس آباد نباشد یعنی شریعت آفرین هوشنگ عالیا پادشاهی را نشود
و آنچه باد شاه را ناگزیرست نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار
و از هر دو سوی پدرو مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خضر و زاده باشد بهتر بود مراد از
خضر و زادی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و
نکوید از پدیر فاضلترم و پدیر از بناتل والد را افضل و پدیر از بهتر خواند و اگر کسی او را بدین
ستاید تا و فیضیاید غیر نیمی گفته همانا عرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را
بزرگتر کند و پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجای پرسد که دیداری میش نباشد و بادشا
را مهندس نامو باید که دستور او باشد باقی مهندسان غمنا آئینان فرودست در هر شهر
اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشانی یعنی محاسبی و زیر باشد که آنچه رعایا مال گزارد او را
بود و او را همچنین گماشته گان باید و در هر سرلسا از ده و قریه مخصوص بادشاه باشد که
دستور آنجا بدان براند آن را دیزلک گویند و با وزیر حضور و قیامت و دستور یعنی این باشد
و چنین دو شده و بنده یعنی محرر و قانع و چنین کار گزاران دیگر و سامان سالار که میرسلطان
بود و خبر کاران یعنی دار و دوخکان و با همسار دستور او و دو شده بنده و نیز دستور عمارت
از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع و قاتو و زرا در سر کار بادشاه باشند
و چنین در پیش شده او بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گونه باز بسته پای نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزار
یا ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صد یا نه پایه چهارم آنکه ده کا بنا با آنها باشند پایه پنجم آنکه

دوسه چهار پنج یاد باشند و درین اسوه هر دوتن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری
که بعرف الحال منتهی و در ایران لشکر نویس در اعراب عارض گویند و بهر تئیب در پیادگان هم
باشد و همچنین چون نوبت به پیشکاری بادشاه کنند باز نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد
و آنکه غائب باشد آنرا نگار و بعرف هند آنرا جوی گویند بالیشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان با انجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان بهر شب
صلح کرده باشند مقرست که چهار چهار نفر با هم باشند دوتن یک پاس بخوابند و دوتن سیدر باشند
و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود ببادشاه رسانند
چنین از شهرهای دیگر دینی را در هند واقع نویس گویند و ششمه بود که افراد فرسنگ روز دهند
یعنی بروقی فرسنگ کار کنند بخدا که مردم هم راستم کنند با او دوشده بند و استوار همچنین
در لشکر امرای بزرگ دوشده بند بوده همچنین در ممالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بوفه
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرسنگ روز یعنی ششمه و در زندانیان قاضی و ششمه
یکی بودی چه بر پنج احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و نوند یعنی آنهای که بخمس خبر
رسانند از ششمه و بود این با سوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت
شهنشاه واقعه شهر را بنویسند اگر سپاهدار موجب مردم نرساند و باز خواست کنند همچنین اگر
امیر یا کتران بدین نوع سلوک کنند آنرا نیز جویند و خبر با سوسان را نیز بگیرند چه با سوسیکه
مشهور غل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای بادشاه نگذارد و آن را کفایت نماند
تا ویش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چه واسپ تحیر کنند
و حق ایشان را نیکو رسانند واسپ را خسروان یعنی پیش از گلستانیان بچکس داغ نکرده چه
آن بر دستمست و اکثر سپاهیان را اسپنر بادشاه بودی بادشاهان هم قبایل بسیار داشتند
چون اسپ مردمی دران گواهی ممالان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از بادشاه
مکرمی اسپ خود آوردی و از رعیت نیست و یک دیگر نهند و در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای نبود و دو یک قبول نمودند و بنا برین آن را
 باج همدستان می گویند یعنی مال مناکه همدستان می رعایا مقرر شده و همچنین همدستانها یعنی امرا را
 و اولاد ملوک را در دو روز و دو یک قدرت کشتن مردم گناه نگرد و کار شگرت زنیسان نبود
 بلکه چون شده بنده شمشاه رسائیدی جهان شاه انچه فرنگ آباد اقصا کند بدان امر
 نمودی مگر بجائی که کشتن شومی کشتن که از شستن او نماند و نارسا زبایدی نوعی ملک را
 ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن پیچید
 چنانکه سر در صد هزار شای مبول چون مردی گیناه را یکشت مبول یک کس فرستاد
 تا روزیکه مترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خیر پیچیدست و ملاد نام
 سپهبد که در عهد شاهی فریدون بن آبتین ابن فرشاد ابن شای کلپو مرزبان خراسان بود
 یکی از واقین را یکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند و سر و سر
 ملاد نهشت که فداست فرنگ آباد کردی ملاد چون بر نامه بادشاه اطلاع یافت
 سترگان کشور را گرد و سپرد و همان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او و از آن سر ملاد
 را از تن جدا کند و همان سپهر گفت من از خون پدر خود در گذشتم ملاد نه پسندید در آن
 باب چندان مبالغه نمود که سر امیر را جدا کرده بدرگاه بادشاه فرستادند و شهنشاه بر چنین
 کرده بر این خورشید جاسی او را باز پرسش و او فرمان خان موید تانید آلهی خیکه نیز تان مبول
 و شاه اسماعیل صفوی را در هنگامش قریبانش چنین کردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن
 دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشد
 و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوارزدنی یا کشتنی باشد
 فرنگ دار یعنی قاضی و دواستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرنگ آباد اقصا کرد
 بدان از خوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
 را حکم نمی کردند و انچه جاسوسان خبر می آوردند در آن لفتیش بلنج مینو و ندوب بسیار

نیکو نشینند تا خبر دوسه جاسوس یکی نمی شنید بدان عمل نمی نمودند و شانزده گان بزرگ زادگان
بر کاین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم شهر دباش که ماضی و غایبی
در بار دست در نوبت برایشان هم میدادند تا حال که آن زن شناختند و پیاده در خدمت قنبر
تا پنج پیاده روانه شدند و از یاسانی در مدتی از اسفارا نیک مایه راه رفته فرود آمد
نوبت نام که وی خداوند آید به خیر میماند که در ره بریدن بیدین مایه راه پند کرد و نود
نیست بنزد شاه بهر سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبت گرفت بهر خیر و اوقتی بگردیم پس
خود بر اسب پشت است و او را پیاده پیش انگنده در کوه و دشت می گردید تا آنکه نوبت فرود
ماند بنزد شاه فرمود و تبار که منزل نزدیک است بهر نفس رسید که تاب رفتن درین نماند
خسرو فرمود که ای ستار نوبت چون خود رفتی ازانی نیاید که گردوی پیاده اندر ره سپرد
بسیار همین از رمی پایتد میماند و تو از نوبت دیدگان نفی به نشاید که ناست نهند
آدمی به در خود و مرا تپید تسلیمان به شمشیر از نایب و اسپهای توانا و ستام وزیرین مع
وزیرین به همین وزیران در و گاه میباشند و کرد و اسرار و احوال نمرد و نندی و امر
عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار منج از زیدی و تاج خسرو و تاجی است که
مخصوص پادشاه است و وزیرین گاه و وزیرین که وزیرین گشت وزیرین اسی داشتی که هر
بزرگ زدی و چون بسفر میرفتند سی پاهایان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میدادند
و منج نو که بودند با آنکه نوشته راه دور پیش میکردند و در بند نهم و سر راه نبودند
تاب گریا و سر بای سخت داشتندی و در بنزد تاج پادشاه و نائب خسرو و نائب تاجه بود که
هر که پشت بختن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباری بختی و نوشی نکرد که
مگر آنکه چون اوتن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه بودی و آنرا که بجاد در رسانیدندی پس از قوت او جای او را به سپه او یا یکی از خویشان
رشد قابل او میدادند و بیکاه غل نمی کردند چنانچه از زمان شاهی گایه ببول بزرگان

ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاهی گلیوگر گین
 ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گریگین بیش از هزار سال ماند و عرصه
 شاهی آرای شاهی آرو شیرید بهوگر گین نژاد دیوانه شد و شیر اوراد و خانه باز داشت تا بناد
 پس را در بجای پدرش منصب فرمود و نسق شاه اسمعیل معنوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل
 حکومت بودی از منصب حکومتش غل نمودی روزی بغراغت برو مقرر گردیدی و حیوانی مثل
 گاو و خرواسب را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان آب سودگی آموختند
 و مقرست که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که انان حد گذرانیدی او را تا دیب فرمودند
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و مست و پیر شدی اگر چه خدمتی شاکشته
 نگوده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر گردیدی و اگر بمردهی نرسیده روزی از سرکار
 خسرو برزی او مقرر نمودیدی و اگر کسی نداشتی تازه بودی روزی که تنگی برو دست
 نیاید بدور سایندهی دلچیزان و نرن و دختر و هر که بازماندی و آنچه لازم بدست
 پادشاه بجای آوردی و اسپ پاسبی اگر در روز میدان افتادی اسپ بهتر و خوشتر بد و مرحمت
 گردیدی گفته شد که اکثری با سپاهان سرکار پادشاه بودند و غیر از آنه و جواز سپاه چیر خبیج
 نشدی و هر که کشته شدی پسرش بغری چاکر می گردید و با بازمانگان او نیکوئی بسیار مینمودند
 تعلیم پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدیدی چه بد حقیقی پادشاه است و مادر ملک چنین
 هر که زخمی برداشتی نیکو مینابا و مینمودند و همچنین خبر بزرگتر و تجارت را پادشاه بی مایه و اولاد
 ایشان میگرفتند و عیقه در قلمرو ایشان نادر نبود و هر غریبی که داخل شهر شد سردار شهر
 واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاه می نمودند و طبیبان علاج
 بپاران می پرداختند و نشده بنده حاضر میبودند تا از باب خدمت در فدا می ایشان
 کوتاهی نمکنند و مردم کو و شل و عاجز و میکس در بیمارستان خسروی بوده بغراغت روزی
 میخوردند بیمارستان جانی بود که در اینجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدیدی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانه آگاه که جای بهر را
 بود یا منت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی انگلی در ویش شده سیر خود و بخوابد بلکه
 چنین کس را ریافت در ویش فرمودندی اگر تاب آوردی فدا المطلب والا بر سر
 پیشه خود رفتی و با دوشاه را ندیمان باشند که بردارستان راستان باستان آگاه باشند
 و بر خسر خوانند و دیگر ستاره شمیران و پزشکان بودند چه در شهریای تحت خسر و چه در
 ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهی هر زبانی بام خسر و همراه باشد و در هر شهری چنگ باشند
 تا مردم از ایشان نیک و بد سعادت پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسر و پودوران
 پزشکی از شه نشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان نعلی باشد و اثبات
 بیمارستان آن مرد و علما و دیگر با دوشاه را خسر شک و امان باید که باشند که ایشان بر حکم
 شرعی و مد و دینی آگاه بودند و پیسرو و نو مندی خسر و مردمان را از بدی باز دارند و ایضا
 را این فر هنگی گویند و همچنین دیگران باید که موجود بودند اما باید که متو بزرگ و جمیع علوم
 آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسر و ان و طبیب در فن پزشکی و نجوم و ستاره شمیری
 و مندی حساب و قریبگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند اما این مقدار
 که در نامه بیان فر هنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خوانند
 است و همچنین مردم را که در مدینه افتادندی مثل سپاهی کار تا جبر کنند و تاجر کار سپاه
 و در پیشه را با هم نمایند چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا کتک و دیگری در سیه
 و آن سوداگری نیز کند و در هر شهری انامی که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی در کار
 بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گذاشتند تا آنکه این شهرهای جدید گشت
 دانند اما بی ضرورتی آن محل نکند و بر زراعت بسیرند اگر کسی بر کاری که از آن سر
 بیاد شاه میرسد باشد یعنی بی ضرورتی قبول نکند و ندی چندی را از آن طبیب و دیو و دیو
 و خسر و بر زراعت و دیگر در هر شهر و در هر حرفه و در هر حرفه و در هر حرفه و در هر حرفه

خواستی منگومنجهر رسیدی در سال یک مرتبه بارعام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
 و بار عیالاشفت شاه بر خوان نشست و آنچه خواستندی بواسطه غیر بی عرض رسانیدند
 پادشاه زاد و بجا بود یکی روزستان که بر فراز نشست و آن را تا بسیار نیز گویند و گردان
 و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فواره داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار
 بیرون ایستادندی و بعد مردم پادشاهی بودند و دوز و پادشاه جمعی بودند و بالآت حرب
 ایستاده و هر کس را دست بیای پادشاه نتوانستی رسانید یعنی کفش پادشاه را بپسیدند
 و هر گرد آن گردیدندی یعنی که آتشین جامه که جفتی گذاشته بودند و سقری که باستی که تخت یایای
 و آنست که بوسیله اگر تخت گردیدی چون فتنه از احوال دروستان و دروستان نوشته شد
 کلمه از احوال دروستان و شبستان منائی یعنی حرم که آن را مشکوی زرین گویند گذاشته
 و درگاه آفرینشنگ آمده یعنی آبا که پادشاه را آتایه زن که باشد یکی را بر مهر بر دارد
 که آن را بانوی بانوان گویند اما بچندان که حل عقد و نکاح و کشت شبستان با او باشد
 بیرون می خور و هر که را خواهد بکشد چه آن جان فرست و شده بدلان همه کار بانوی بانوان و
 شبستان بی عرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود بر تری او را سرت
 از جفت و سالارید و جادار و گاه نماینی بسیار و شخمه و شده بند و ستاره شمرد و مانند
 آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در برون اصلا حکومتی نباشد
 در قوت فرمان ماندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و
 بنام معین خوانده نشود و بی ضروری آشکاری سوار نگردند خسرو که در برون بود بسیار
 با زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهای که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن
 در سالاری فرمودن کسی و افزودن عیال و پهلوانی و در خانه خود هر ایری را همین است
 باشد اما در خانه امرای دور و نزدیک یک پیره زن یعنی آتوی از جانب پادشاه باشد

در سالاری فرمودن کسی و افزودن عیال و پهلوانی و در خانه خود هر ایری را همین است

تا او بخبر و گوید نرسیده را در حرم پادشاه او نباشد اگر چه فرزند نابالغ و خواجه سر بود و ایشان
 سحر می خواجه سر نمی کردند بعد از آن هم محرم خود غیبا افتند و در ممالک ایشان کسی را سحر نکردند
 نزد قدرت این عمل بودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امراتر و یک با نوان با نوان
 روند و در بلاد عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این نان را نه بیند و آن روز که زنان آیند
 خسرو و مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود و تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان
 نزد بانوی با نوان آنست که اگر کسی ستم از خود بر باشد بر من خسرو رساند شاه بعد
 تقصیر به بقضای فرمان فرزندک مراد بدشمن شاه قتل و هوش ز دایم بخود بر می آید و
 پاسبان ستم پاسبان بخود نهد و بنابرین هیچک از پادشاهان که ایشان پاسبان گویند پیش
 از گلشانیان بشتر از مسکات و دیگر کس نمی آوند و باده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگر آن که
 آن را لادک گویند نشان بودندی و بی ریش نرسیده مجلس نیامدی و در آنچهرن گلشانیان ساده
 نیامدی مگر یک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدکیم
 بودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشانیان قتی بودی که طیب شراب آن را
 از است بخوری لمر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی
 تجفیس پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از
 آتش سیلن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خسرو بودی ناچار بدان پرداختنی چه هر چه
 حرامست بهر دو اثر که بیدان جابرست اما بشرطی چند که آزار زنده بار نباشد
 و همچنین از آن ای که مردم در قلمه و ایشان گذشتندی سر با بودی و میان دو سرا
 پاسبانان نشسته اند چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسد و بشنوند
 و هر شک تیماری در سر با بودی و سر با بهم نزدیک ساختندی و تیماری آن کسی است که از جانب
 پادشاه یکسان را محاط نماید چون خرد سال عاجز و اندرون حرم انچه بایستی پیروز زنان
 و ...

بر شستن و دود و فتن و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند
و همه بجهت شوکرده و پنج کشیده و بر نهانیان آشکارست که عرصه مملکت ایشان سخت پهن
گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعده مقرری گزیری خود پس بوجوب فرمان
قضا جریان در مراحل و منازل آباد چه با یعنی قریه آباد کردند و در هر منزل اسپهاسی را دنا
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بندرو در روزانچه ساخت
شدی بدست راوند ادوی راوندی که بشتر نزدیک بودی بر او اند و دیگر سایندهی راوند
آن منزل بر او آباد چه دیگر پیروی بدین گونه تا بدار الملک و از بادشاه نیز چنین با ملگه
بادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرایانچه بادشاه بنشیند از وی اعتیاد تنها او رساند
و بدست کسی بشود و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهاسی راوند بادشاهی که در منازل
بسته بودند بر نشستی تا بمطلب رسیدی و او را راوند گفتندی و نو دنا نیز درگاه خسرو بنشیند
اما نو دنا بادشاه و امرای او را نو دنا که اسپ کسی را بگیند یا سستی کنند چه بادشاه میرسنند
و آباد چه با مردم برای پاس بودند اگر پیروی از وی از کسی رسیدی ایشان از عرصه
بازی بر سر بر آمدندی شدند بند با ایشان همراه بودند و خشک یعنی به آباد گوید بر عایا
ستم گفتند آنچه را نو دنا و زیاده بران نگیرند بنابر آن آگاهی گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه
آسوده بودند و مجموع جان سپار از عقیده چنان بود که به آنچه بادشاه رضا دهد سود
دو سر است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد نیست و گفته شدن در راه خسرو و خسروان
سود و مردان را بر امید مضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی بیشی نهادند
اما خدای که عمل به بیان فرسنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید
راضی به تنهایی و در پاس داشتند چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند و
کس میخواستند و دو کس سلاح ایستاده می بودند پس چون آن خنجر پیدگان بر فاستقد
به پادشاهان میخواستند چون شنب بگذاشتی سپاه دیگر پاس آمدندی مردم شب

برفتندی تا بحکم لشکر و ارشاد سرتیبه مردم را بدیندی چنین مردم را هفتگی یکروز پاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان
یا سردار خود گله باشد چنان ندر و همچنین همراه عارضان حضور و در عرض سپاه میدیند
اگر کسی را بیوختب در لوازم سالن سپه گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر
عذری و شامی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی داشتی بفرمودندی که اگر کسی را بر عارضان
جاگیر و مقاصد ندادندی روزانه و ماهانه روزی و ماهی یکروز و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در فرست تقصیر کردی مثلاً یک پاس بویجی خائب بودی بعد از ادب فرموده همان
یک پاس را از دم کردندمی نه هر روز و اگر ضروری و مستوری کاری سبستی یا فتنی تویش نمید
با کشتی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بخدمت و این
و شده بند ببارض سپیدی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه راستم کرده اند بنظر پادشاه
و رافروندی و با سوسان حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی یا حاجتی ویزدانیان آنچه در فرنگ نگوید است گردان نمی گردیدند و در میان هر
آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را رسیدی که در صد
شفاعت او شوند مثلاً فرمان پادشاه موافق فرنگ پادشاه پیر پیر و پیر پیر را بسزا رسانید
و اولاد ملوک را یا رای خلاف فرنگ نبودی اگر ستم کردند ملوک ایشان را بسزا رسانیدند
چنانچه جمعی آلوده و نام سپری داشت پوردهائی را کشت جمعی آلوده سپهر از تن بر داشت
و جان سپارن پادشاه خود را بفرست نام میبردند و در تفریق و القاب میگوشتند و فاکتور
خاندان خسروان بدینغ یاد کردی و در آرا میفرست خود باز داشتندی و برای جنگ اقبال
و غیر و سباع دیگر جامی در غنتمدی است و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگرستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن با ایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستنی اقبال است و
سباع ناو است را در بازار و محال از طعام و کثرت نمی گردانیدند و در جایای دور رسیده

و در مثل محل مذکور می بستند که باسانی او را سنجابر بایند نقل کنند که در عهد شیرازشاد یاسا
فیلی از جای که او را بسته بودند بر دل آمده شخصی را کشت بادشاه فیلی را در عوض آن مرد قتل
آورد و فیلیان و در بانان پیل سر را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و بادشاه نقل
در وضع ساخته نشود و مکر راست و سپاه و رعیت را سنج خسر و فرمان دادی کردن نمی چید
اگر مسافری نام شهر یار گرفته در خانه را گدی پای او را می شستند و آب آن را می آشامیدند
که موجب شفای کلی است و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند و روز میدان سپاه ار است
و سیاه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پر گنده نمی کردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بعد حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
روز پیروزی بر دشمن بفر خصم ببارت همه سپاه پیرو افتندی بلکه جمعی را بادشاه باشد و بوند
و بنده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت تا فرود فرمودی باقی سپاه و تنه و پیکار
و آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچکدام گردن را ج نمی گردیدند و سبانه بانه می رفتند که سباده
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگرد و پیروزی باید چون سوال را ضبط میکردند
مختصت با و شاه ازان برای ارباب استحقاق و تمیز بفاع غیر حصه میداد و اگر سباده بخور و کوشش
مردمان را بهره مند می ساخت بعد ازان بهره کدای از حاضران بهره میداد پس آنچه الا بق سپه
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عملیات را حساب بموجب این طبقه نفرمودی آگاه
آنچه الا بق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین
پاکستان بر آن اسلحه برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرر می که سپاه از کشته شدن
اسب و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تا ترک فرمودی بعد از تلفت عجیب و
و سبکین و متجاوز مسافر و عامه - اکنون در علایا آسیب نمیرسانند و مجسمه مان را بعد از
انبات سزا میدادند اما آنچه در زرگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در ممالک از بادشاه

و منسوبان رقیق او بودی بنظر خسرو در آور دندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتی
و نیاز دندی لیلین طایفه سلیمان فرزند گز آذربهوشنگ را فرشته و سر و شرف فرشته نش
سروش و شرف و سپاسی و سپی دین در نادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و ستاویل و یوان
قسم اند گرویی که زیر دست شاه فرشتگانند از زند بار آرزون از بیم خسرو بناگزیر دست
کشیده اند دوم گرویی که در ملک دیگر خسروان و یو خلافت فرمان فرشتگان میکنند و زند بار
می کشند اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کرم نیستند آورده اند که در عهد آردشیر این
آزاد ابن بابکان این نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نامی این آلا نامی باید راز سپید
بود آلا درستی گو سپندی را بشیش گشت و فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیر بگذرانید و فرم
او را گوش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی یا سخ را دو که او را دو گناه بودی آنکه
چندان شراب خورد که از بهوش رفت دوم گو سپند را تباہ ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را نذر گاه باد شاه فرستد ولی در حین ادا دن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
کنایه کاروانستم چه خلافت فرزند گز یا و کرم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستانند
بدان گونه مقید نزد پادشاه برده خسرو قلم محفور جرم او کشیده تارک غریش را بر فراغت با
شراب نهانی در خلوت که خورندستی را که در بازار میدیدند بنر می رسانیدند این چنین تجویز
در شراب خوردن فی الحقیقت برای بیارست و عهد باستان بر آن زمه آباد تا یاسان آجام بکس
شراب و مسکرات نخوردی بگریمار که المبار می فرمودند پس بطریق شراب پرداختی و در باستان یعنی
آذ کیومرغ تازی و کرو را ولی برای لذت نهانی بشراب غمر که نه فرموده سبادت می نمودند انجام
که بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت باد شاه شراب می خوردند اما
بست در بازار و کوچه بستی کنان نبایسته گشت و باد شاه هر روز بار می داد و بر فراز یعنی
تا بسیاری نشست و بنچین در روزگاه جلوس می فرمودند و روزگاه محلی بود که چون بنشیند
از تاب سار بر خاستی در آن منزل بر تخت نشست و امرای با بنجدست نزد میکشیدند و مراد

از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در درویشان و شهبان درون و بیرون
از بادشاه صادر می شد شده بهندان را مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون
باسفنا رسیدی بار دیگر خبر و بار نمودی چون مسافر داخل سرانندی یا بشهر آمدی احوال اسباب
اورا بجنو شهود و اعیان و محرران نوشته بدو میسر و ندرتین و عین فرودن تا اگر تانی الحال
دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر منسی و چیزی را قیمتی
بود و لغتی معتبر فرود شده آئین شکار و ایشان چنان بود که شترگان و گردان راسته
و سیاه و چپ لشکر راسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه روز راه میروا که راه و پیا
سیگر رفتند و گاهی اگر چوب و افروزی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پستانان شکاهی را بتدبیر میرانند و پاس شگرت میداشتند
تا تندباری برودن نزد پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی الگه بر
فرز بلند می که از چوبهای استوار که هیچ جا نوزی بدان مرتبه نتواند حجت بسته بود و بدو چنان
تخت با عزیزان نشست و سپهبدان و الگه عوام لشکر میان میرانند از تندباری یعنی سیاه
و حیوان موزی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را بشمار دهند و یکجا گرد آورده قتل میافکنند
و اگر زنند بار دران میان کشته میافکنند بر کشته آن اجزای خشم میفرمودندی و تن او را
باتند بکشته داخل سیکر و ندگویند و عمد یا سان ابن شاه مبول ستم کشی گوی افکند
پدر آن خیره سر چون نگر نیست به تیغ میدرخ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عمد
نوشه روان ابن هایدون از شاهان در شکارگاه از شست فروش نام بهلولانی سترگ
تیری دانسته کشت و یافت و بر او رسید و آهنگ داشت و پیشش این نوشن آشفست و به شیر
پدر خویش را برای آن آهوب آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاص فرستگ نشود چون از جانور
موزی رونده و پرند و چرنده کشته نشسته شدی بفرمان خسرو موبدی بالاسی آن تل رفته
گفتی این جزای آن که زنده بار را کشت و پادشاه افکندن گیاه نیست پس با جانوران

گفتی که شهنشاه را و اگر برای برانداختن تندبا حکم داد که شباً سبب سیرسانند و بنفس نفیس خود
متوجه شده کفر کردار زشت تندبار داد که شما با سایش گذرانید و نلری خونان خود بگیرید و
پیش بآلئع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا کوه و صحرا میشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای بادشاهی در محاکم مشو بخود بدین شکار و افتش
و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فرسنگ نکردی هر کردی ولی عهد ساختی هرگز
ازان سیر سجیدی از پای در آورندی و در عهدشاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شکار
کلیو کی از سپهران را ولی عهد کرده او نشپندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شکار
کلیو شنید با سپهر او گفت در بیداری سرکشی نکو میداد است در خواب نکو میداد نیست چه
اختیاری نیست و در عهد پیمان اسفندیار این اردشیر این آردشاهی نهرام نامی اسفندیار
که والی خراسان بود آهنگ نمود و عسکریان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت
او را بر آتین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبارست و در عهد پیمان
پهلوانی گلشناسپ نام در واقعه دید که از بهمن سیر سجید و این خواب بر لشکریان تقوی
کرده ایشان با پاش شمشیر پاکشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست
اما ظاهراً سخن آهر منی است آتین شکیب نام توبدی در واقعه دید که اردشیر این آردشاهی
این آردشاهی را دشنام میداد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد ببادشاه
خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش بحسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرسنگ نکند هر که از فرمان او سرپیچد خون و
مال او بدر باشد بادشاهان فرزندان خود را می آرمودند هر که شایسته رتبه سروری بود و
مالک بدو میسر بودند آنکه بحسب طبیعت هر کردار دوست داشتندی بادشاه صاحب
گویند بادشاهی که برخلاف این همایون فرسنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک
انحراف از پیمان فرسنگ طبع را خصمت ندادندی که مبادا بنا بر سمل شمران اختلاف

فرهنگ را همه سالان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک مستوده را بخوبی گردانیده بود تا در
 مملکت را بر یوراد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد
 مینمودند از قسم نزاع و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و کاروان
 سلاطین و اجرت نبود با دستان این پیمان فرهنگ را بنشینته پیوسته با خویش
 میباشتنند و هر روز ندیم بر باد شاه بخواندی و در ایام شریفه گوش لشکر و رعایا میباشتنند
 و بر حفظ آن امر میفرمودند و امر این قاعده را بجای می آوردند و بر متابعتان خویش
 میخواندند و با توان نیز در شنبستان این طبعی عمل میکردند و گویند خبر این پیمان فرهنگ
 هر ملکی که بر مقتضی طبعی خویش یا در را عمل کرد پشیمان گردید و جی الا و گفته هر کس پیش
 باد شاه بر خلافت پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند و خبر و باید بداند که خواست
 آنکس بر هر دین ملک بادشاهیست و چون خسروان و حکام نزدانی پارسید اندک کتابی
 و تازیانه و شمیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کار که
 که پیش آمدی از روی کتاب قائل نموده حکم گردیدی در عهد خسروان پیش از گشتاه خلافت
 پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گشتاهی غلطی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند
 هر جای این اواخر احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرنگ داشت کردند و پشیمانی
 انبیا زاده و در هنگامیکه ملکی آرزو گشت بیشتر از نپروا ختن بدین انداز بود و خسروانیکه
 میفرمودند که گذرانیدند از فرنگ داشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود و شاهان
 قدیم که آبادیان و جیان شایان یا سانیان که غلامی خسروان ایشانند هیچکدامی این فرهنگ را
 بود و بعضی بی پیمان فرهنگ که نکردند و پیمان فرهنگ را بهر سبب میگویند و در عهد ایشان و شنبستان
 نمیست و عهد و ستوبی گشت سیا و رعیت آسوده بودند از خسروان گشتایه شنبستان
 و تهمورس و فریدون و سنوچهر و کیقباد و کیخسرو و کهراسب و بهمن و آردشیر باکان و
 امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخله خفی نگاشته توفیر بازوی جان محسروان

کرده بودند و شیروان ابن روشن را نوشته تا گزیری با خود داشت اگر چه همایان آنچنان که
 خسروان قدیم از آبادیان و میان و نشانیان و یاسانیان که بقیه یزدانیان و رتبه ایشان
 زیاده برگشتایست بلکه گشتایان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گشتایه نیز در
 قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگر چه گشتایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما
 ببادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر میسر نداشتند و در ستم ابن ال و در هنگام جنگ
 آهی از دل برکشیده که بل شاه از او پرسید که از کجای می آیی گفت یزدان نه پسند و در
 تن زنده شدن روان است و بیرون رفتن از زیر سپهر و زدن از شکم مادر چون ابرتن بسیار
 خوشید و روان بیشتر تابدا ندوده من از آن بوده هست که چون کاوس و کبوس فرموده ام را در
 گشت من سرکشی کرده ام هر چند کاوس خلاف فرمان فرنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مبادا فرمود
 و صلاح باد شاه در سرکشی کردن من بود و آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان
 فرنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من گشته گشت و پندیر خویش نپندیر غم
 هر چند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرنگ وستان پیوسته ندوم می نیست
 که چرا بر خلاف امر کینه و روی کله اسب را بخند روی برگزید و حرف زدم هر چند آن برآین
 راسی زد و چون بمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود و سیستان را هر چند
 مردم ترغیب جنگ کردند پسندید گفتم دیگر خلاف پیمان فرنگ نکنم و پیاده پیش من شد
 و خسرو را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فلامر خلاف فرمان فرنگ
 نموده جنگ کرد باد شاه و ما چون گرفتار شدیم و باران نیز پیش من را بگشت و اگالت
 بیوفرا و پسش را مرا قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان فرنگ
 سفر من را مانع نبود با وجود آن جان سپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
 چارمین نظر از کتاب دلبستان و تعریف جمشاسپیان و دیگر از همین انبوه
 پارسیان یگانه بینا نمود و ایشان را بمشایخ خوانند و ایشان تابع جمشاسپان و پیشانیان

و در کلام ایشان اثر بسیار است و تحقیقات بیشتر جساب کسی را مبتالعت خود نخواهد
اما مناض و دانا بود و بدو خلایق ربی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند تا بهیچ جمعی
بسر خود آنرا نکشتی شمرند نزد ایشان جهان را در خراج وجودی نیست گویند هر چه هست از دست
درای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه زور
حق ماکل باشد به جز روی تو هر چه بیند اندر عالم به نقش دوم و دیده اول باشد و گویند
عقول و نفوس فرشتگان و آسمانها و ستارگان و خشیان و موالیید همه در دانش او است
و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای آبتین تکریر کرده و گفته بدان ای آبتین
ایزد معالی عقل اول انور کرده چنان عقل اول همه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و سیم
همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آفتشیان و پیوستگان این چنانست
که ناشهری و خیال و آرمیم با کوشکها و باغها و درم اما در خراج آن زود بود نباشد پس چستی گیتی
چنین است و آبا و ایاں این مقالات او را از مریدانند چه جم در حکمت بسیار لقمانیف
دارد و یگانہ بدیان فی تاویل قبول دارند و بین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر
اهل ریاضت این طائفه برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سجانی آشکارست
رباعی سو خدایان که از خدایان بزرگست که دید عالم خیالی اندر نظرست نه آری عالم مبه
خیال است و این بهیچست در تحقیقی جلوه گریست نه درین نامه پراخته اند و اشعار آنند
همیشه بهیچ با آبتین که فرستاد و ستور کرده آورده و شیده و سرب و میزان جساب
که در آن سوداگری باشد و مثل بن نوش به سفر بودند یگانہ بین اند و چنانکه این نظر از
کل اسرار و پنهانی و ششاهه بهیچ او یان است سمر و دلفت بهیچ و پنا را گویند
و ایشان بریند و نه انداخته است بیرون فروش اند که در آغاز عهد ضحاک از دانا بود تا جبر
زود و گویند که در عالم خاص و هم است باقی افلاک و انجم و جوات هستن و این
اما از این تحقیق گویند و بهیچ از فرشتگان به اند و فرشتگان بهیچ فروش است او گوید افلاک و انجم هم خدایان است

و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فراسر حیه اند و فراسر جبه پیر فرشیست او بران فته که جزوات
 را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که بنهم
 بخا صیت آن وجود موجود بیناید و دیگر فره سندیه اند و فره سندیه که در فراسر جبه بود گفته اگر کسی
 موجود باشد اند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود که میگویند
 هستی پذیرند و ما از دهم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم
 عرفیام ریاعی صانع جهان گفته همچون طرفی است به آبی است یعنی و لظاهر بی هست به بگنج
 که فردین لطیفان لب پارچه گذر ز مقامی که خدا هم حرفی است به اورا گفته که اثبات و هم سبکی
 جواب داد و مصرعه بآفتاب توان دید کافا بکجا است به پس حقیقانی نزد افقش و هم هست
 و ایشان اکنون با مسلمانان آیینیه اند در لباس سوسنان میگردند و بر مذاهب ایشان کلام کار
 تمامی از پارسایان کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
 و مستشهادت موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده و باین وجه
 که سر اسرار باب الیوان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی حیوت و صوت
 ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و قارائند و نفی و نفی و نفی
 و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر دهم مایگان برستی و بی
 آشکارا گردنبار بر دهم گفته اند که و هم بوم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان
 گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشانه
 اند چنانچه بعضی برانند آنچه سبسی بالسان است و گویا و مخاطب افت و جوهر است مجسّم
 که پیوند دارد بدن پیوند تیر و لقرفت از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بدن نماید
 و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند
 طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخن گفته اند پس چون خود را نشانه
 افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانستند و نشنود کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کار در رساله

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی باید شکار خود گفت جهان و
جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی برستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته
خری را همان بین وقت سواری پیش آورد و سمرادی با جُست که اسپ کجا است برستار گفت از
وهم نداشتی اسپ در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس خر نشسته گامی خیزانند
تا گاه از مرکب بریزند زمین را از پشت خر بر گرفته بر پشت پستانند و تنگ را کشیده با هم بروند
پستان را ستوار کرده سوار شده و پیرو تازیانه بدو میزد و پرستاری نالید که این کدام آئین است سمراد
میگفت و همی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشگاه ایشان شده
اسپ را با داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخواست و حجت چون
بر عقیده او واقف گشت خواست باشوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد
زن و غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام با ده نوشی شد در قن
زین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیو و سمرادی گفت تو بجای شراب آب میخورد
زن جواب داد که خردم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قنچ بمن ده
تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زین برون رفت و قنچ را فروخته زین
نمان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و حجت چون جهان
گفت قنچ را چه کردی پاسخ داد که از او همه قنچ زین گمان می زدی زن از ظرافت قنچ
کرده ازین طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین اربابان خبر و چهل و هشت
بجری در راه حقیقت گذار دیده نخست کاهجوی که این دو بیت فرایح از او نبشته آمد ابیات
جهان دانی همه سواد باشند ترا اگر فرزند او داد باشند چه سمراد است گفتن نام سمراد بهتر
سمراد هم سمراد باشند و سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این بنی را بشاری
آینده متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخن اگر چه دور از فهم است و اگر کش کن دگر بر تو
چست به عالم و هم است و هم هم و هم بود و نیست که و هم گفته ام هم و هم است و هم یکج

که از وسع ادنامه کامگار بدست آورد سومش او کیش چهارم با هیار هر چهار بتاجری روزگار
 میگذازند و نام مسلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن
 عقیده خدایان و این گروه تابع خدا و اندام موبدی بود و در هنگام ضعف سلطنت
 جمشید و تسلط ضحاک او گفت و قول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایند و اندام
 از ایشان تقرب از مخلوقات و گیر حق باشند شرف رتبت زیاده دارند باین بهیچکدام
 از مجرد و مادی را سیاحتی و رساننده بطلب نتوان نمود و حاجت بر سول نباشد زیرا که چون
 بواسطه تسلط جستی حق را بدید و خبر خدا را نتوان پرسید در هزار و چهل و نه ازین گروه کامگار
 و فرغوش که تاج بودند دیده شدند در راه پور و مقتدین نظر و ششماختن کتیرین را دیان
 و پیشگوی این فرقه را دکنه است از پر دلان باشکوه کردی شیر اوشن بود باینکو کار
 و کم از آری فرقه دانائی اناندا داشت و در او اخرد و ملت جمشید و در او ایل تسلط ضحاک
 خلد و ند آب و جابه گشت او گوید که ایند عبارت از آفتاب زیر که فیض و شامل جمیع موجودات
 است و فلک چهارم که بنبر له وسط حقیقی افلاک سبده است مقرعراوست چنانچه
 ذاتش غیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معذافیه و اعلی السویه
 بسیار اجرام برین و فرقه دین میرسد و ول که سلطان بدن است در میان سینه قرار
 گرفته و همچنین سلاطین نامدار را لغات و اداب است که در السلطنت را و میانه و دلایات
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگان برابر میرسد باینکه درین
 یعنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست در روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب
 است و جسم ایشان بخور جسم او معاونیکان باد یا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند
 باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نمائی این کیش را بیداران آشکار کرد و در عصب
 ضحاک بیهم سخن را ندان فرقه هر فرد و تیره کیش را که در اکثر نهرها و انا و پر هینگا و دور از راز جانداران
 بودند و هزار و پنجاه و دو در قصد کامل از پنجاب و منزل اول پنجمی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان
 شیدرنگ پهلوانی بود از ایران در دربار و سردار و شورش زرم آریایان با مردی و آتش
 گرد آورده بود از آزار و عذاب بر کران در واسط حکومت ضحاک که شیدرنگ را در دوش او را
 بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکشتی که گفته شود خواندی پیروان و بسیار شدند و او
 گوید فوی و منش خداست یعنی طبیعت این دوست و بر این احوال مردان و جانوران و دیگران
 گویا بهاست چون بریزند و باز و بنیدیل آوز نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال
 هزار و پنجاه و نهم در کشمیر او را دریافت همین نظر در بار نمودن عقیده پیکریان
 دیگر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در واسط حکومت ضحاک با شاکر دان خوش خلق
 این در مشغال عبارت از آتش است و از اشتغال او ستارگان پدید گشتند و از دو آسمانها
 چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم ترست و از تری با آّب که سرد ترست
 و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات نام و فاسد
 پدید آمد پیکر شروه و جهان نوزد و تن بود و از پیکری کیشان که در جدول کشتی تصویر و نقاشی
 بی بدل بودند تا سنگار بسیار هزار و پنجاه و نهم در گجرات بن اعمال پنجاب هر دو را دریافت
 و همین نظر در اظهار آئین میلانیان سیلان مردی بود از سپاسیان نادر لاریان
 در عصر پیکر نیکو را بنویس را بکشتی خوش خوانده و عقیده و آتش که موجود حقیقی هو است
 چون گرم و ترست و از گرمی هوا آتش همبر سید و از تری آّب و از اشتغال آتش
 گو آب و از دو آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین نام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی
 سیگزارانند و او مصوری بود رنگ و فرنگ و بنیاد دست مانی جنگ و به یک شهر آرام
 کردی در کشمیر سیال هزار و پنجاه و نهم در قافه شیدرنگ را در اوید یازدهمین نظر
 در تحقیق طریق آلاریان آلا مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او احسن
 سلطنت ضحاک با آب و جابه خد و بنر بانی و باره داری بفرمان ده اک سرور فراشت

دین شیدرنگ
 گوید و بنی
 فیض و به
 بنی و به
 و بنی و به

ندبب او آنست که این دو عبارت از آب است از جو شش آب آتش بوجود آمد و از آتش
 آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هو از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود
 و در کمانداری و تیر اندازی و نیزه گردانی و سوزی و سایر فنون سپاه گهری رسا بود و پسر
 بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را
 در خانه شیدوش گرفت و میلاد ازین فرقه بود و در نو پسندگی مارت تمام داشت و نزد جانها
 منزلت می یافت در داستان سزائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود و راقم حروف و کشمیر
 با او صحبت داشت و از دهمین نظر از کتاب و دبستان و در ندبب
 شیدایان شیداب نیز شکلی بود و هشتاد و شش از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع و در
 او اخرو دلت ایام تنگ او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش
 پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
 و از تری آب هو اسو وجود گردید چون چار گوسهر هم سرشته شد سوالید آشکارا گشت و هر آن
 نیز شک ازین طایفه بود که در او نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر اتفاق
 راه پیوده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسرمی برد و خداوند سامان است
 لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خطای تعلیق
 مینویس و از داستان شیدایه است هم آشنی نموده آمد و نیز دهمین نظر در باز شناختن
 آئین آتشیان آتش موبدی پاری نژاد بود و انا بر آفریدگان این دو مردمان مسافر
 باشید اب عقاید یکدیگر گرد و بهمان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و گوید مایه
 آتشیان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصری است چه او نیز بیسبک
 بنظر در نیاید و این که سرانید خدا و همه جاست همان مایه را خوانند چه در چهار سبک خود است
 آنچه گویند خدا اشیاء فانی است مراد آنان اینست که عناصر استقامت می پذیرند و ماده
 بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهاب و نیاوک

آتشیان همان
 و حقید آن بود
 ازین دو مردمان
 گویند

و دوزخ نامه و غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را لباس بازگانی در سال هزار و چهل و هجری
در کشمیر دید و آنچه نگاشته از او شنید و از نامه آخشی خوانده و همین شیداب شهسوار بنشین الدین
را بر ساله الیست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را از کتابا نام و نزد
این طایفه که بعد از او بیان مذکور گشته بازگشت و حجت نیست مگر بدینگونه که لطف از خدا
موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب عفا
در کیش و عمل این فرق نباشد اما بهشت خبر گردد آن پویشدنی و نوشیدنی و سواری شهوت
را ندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما دامن این ندامت
و اکثره سپران این کیش از آثار جاندار برکنار اند و نزد این فرق و طی دختر و خواهر و مادر و
خاله و آنچه از ایشان بزیاد است گویند آبی که اصل آفرینش خست از قفس بیرون
آید و بر حرم پیوند پس از هر دو جهت او را از قفس پدز نکو بش نیست و همچنین راه بر آمدن
خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بیرون رود و نکو سیده نبوده
ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی یا شیخ داد که تاد رشت پدز جاداشتم
شهر مادر بودم چون بشکم اقدام و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و خواهر
و مادر و امثال آن آمیزش ستوده ترست چه آنها محمد اند یا بگری آیمختن بی شرمی است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد یا بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول غیر که شهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف و درست مگر شهرش رسا داده باشد
هزین که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سوراخی آمیزش
شوند خواستگاری را شاید والا فلا اما اگر کسی زن خود را نیز دگران رفتن فرماید با چنین
زنی آمیزش جایزست تا روا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر و عفو
نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن بخش شود چه لازم آید که نه را بفروشد

دوزخ نامه
دست‌ان ندامت

آتش نام
بود در آن
فصل آخر
نویس

و گویند اگر ز شستن تن را پاک نیسازند و منی نجس است مایه تن منی است چون ترشد نجس گردد و بان منی از دور نشود چه همه ارتمی گرد آمده و گویند مردم نوی گرفته اند بر سوم و عادات مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند با نوری بی آزاری را کنند و آن را قبیح ندانند و چون بعضی از طوائف گوشت خوک بیارند و خورند و از لحم گا و پرنیز بکنند و بر عکس این اگر کسی بعقل فدا داد و رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از تخمین نظر تا اینجا گذردیم صاحبان این ناهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان ملوه گردانند و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بر گیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و از کبران دور و رنجور چهاردهمین نظر از کتاب دلبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارسران آورده که علمای بهدین گویند از دعا و تعالی روح مقدس زشت را متعلق درختی آفرید که مکانات اعلیٰ علین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل اول چه عقل اول درختی است که مکانات همه بروشمار ویند و این که گفتند که روح زشت را بد و پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زشت بر توی است از خرد نخست چه کما است و زشت همه فروغی از درخت خرد است و از موبد سر و دشمنی زردانی شنیده شد که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بجرا گاه صبح یزدون شکو فضا را و زشت بد درختی چند رسید که بر گدای آن فرو ریخته خشک شده بود گا و از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته جز آن را با میای بخته شک شده آن نجرستان نمجوز گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زشت آن شیر را بیانشامید لطف گشته در رحم مادر زردشت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن هرکس بر روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گا و برگ خشک شده میخورد و از آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیرانگا و شود و پستان او پیرد آید و در هنگام مردن بشیند بد و رنجی نرسد پس از دعا و تعالی بکسی پیغمبر خود را از شیر در پیوسته است که اصلا در و رنجی بکسی جاننداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زشت بلیم

و
اولین که
را گویند

که از نمودن دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام
 دیوشد نیز دان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را خبر نژاد فریدون کس نشایسته
 گویند در آن روزگار مردی بود پورشسب بن تیسر سپ فریدون نژاد جفت اوراد غدویه خواندند
 که آنهم عقیقه از تخمه فریدون بود و نیز در متعال این دوشن را صدق گوهر را تشت ساخت
 و چون آنرا بستن شدن و غدویه پنج ماه گذشت و غدویه شبی در خواب دید که بری تیره گرد
 ساری او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و اذان سملگین سحاب موزیات درنده و پرنده
 و جرنده می بارید و چون مردی اذان میان بچگل شکم و غدویه بر دریده بچرا از کوش و بچگل
 همیداشت و دودان دیگر بر در گرد آمدند و غدویه خواست که فرو شد زردشت بالغ آمده
 گفت دادار یار من است میندیش لا حرم آب فرو بست همانگاه و فشنده کوی دید که از آسمان
 فرو آمده و ابر تاریک را بر دریده و موزیات رسیدن گرفتند چون نزدیکی شد نورانی جوانی
 برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی دوان انداخت همه
 ازان خانه برون رفتند مگر سه و ده که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه و دزد
 چنانکه بسوختند و آن جوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جاداده با غدویه گفت میندیش
 و اندوه مدار که حافظ سپر تو نیز دان است ناین پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود پس از نظر او
 ناپدید گشت و غدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخواست بر خواب گوی همسایه شتافته
 خواب گفت معبر پاسخ داد که بدین پور مهر دار جهان از نام تو بر شود و برزای بچگل خود ایستاد
 تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر آن تامل نموده گفت سه روز این را راز پوشیده دار
 چهارم روز نزد من آیی پاسخ بر گیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون و غدویه
 را دیدند بد تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این
 خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بست و سه روز بود چون بهدستی خرامند را تشت نام
 نامی او باشد و شناسان از او نیست گردند اما نخست بیچار او کمربند و او از کوشش فقیه فرو نگذاردند

مع
 هزاران مای
 خدایان
 بخت و طالع
 نیز گویند نام
 شد بهست
 نیز در سال
 سید و خاند

و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از بدوان مشاذه کردی بیت سرانجام فیروز شادان
 شوی بد باین پورنازاده نازان شوی بد دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شایخ و رخت
 روشنی نازل شد آن فرزند ایزد است که بازدارنده بدیهات هست از رخت و آن شبته
 که در دست داشت نشان پیغمبر است که بر همه ازان فیروزی یا بد و آن سه دو که مانند
 عبارت از دشمن قوی باشد که درستان در تنباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی
 خواهد بود که دین بهی را آتشکار کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد اسی دغدغه
 پاداش فرمان زردشت بهشت است و دروغ کیفر سپیدین از و کاش من در آن زمان
 که او مبعوث شود بودی تا بر اسم جان پاری در خدش قیام نمودی و دغدویه با سحر و شانه
 اختر گفت چگونه از مدت ایام آبتنی من خبر یافتی با سخ داد که از تو مندی دانش نجوم و اطلاع
 بر باستان نامه با که بوجود مسعود و او خیر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پور شست
 باز گفت و این فرزند را با پیر سپ داد و با اتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعبود
 هستی خراسید بجز و زاون خندید چنانچه آوازه خنده او رازنان هسایه که در آن انجمن حاضر بودند
 شنیدند پور شست بیت بدل گفت کین فرزند ایزد است بد جز این هر که از مادر اید که گریست
 پس او راز رشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گوان سخن بد و زمان از خنده زشت
 رشک بودند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او
 بجای و گری و اهرمن بپستی سیاهات کردی و از ظهور زشت آگهی داشت و از کا هنان و نهان
 شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد و لاجرم شتابان بر بالین زردشت
 آمده فرمود تا او را از گهواره برگزیند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند و دستش خشک شد
 ناکام رنج و بیمار از آن خانه برون آمد و سر عیادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
 ایشان کسی نبود هر اسیدند لاجرم جاودان گوی از بهیه و لغت و گوگرد و دوده در آتش زده
 زردشت را از پدر در بر بوده در آن افکندند و بخیزد و ادن نزد پادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری سمیت همان آتش تیز چون آب شد بدو در زارتشت در خواست
 ما در زارتشت پس از آگاهی در صحرانشا فته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بجانیه برد
 پس از بسی روزگار ستن ز روست از آتش آشکار شد جادوگران و اهریمنان و دیوان شرور
 را برودند و در گذرگاه تنگی که از انجا گاوان گذشتندی انداختند تا زانکه سپرده و کوفته شود
 بایزدی فرمودند گاوی پیش آمده ز روست را در میان و پا دوست گرفته بایستاد و هرگاه
 که بداند سوزا میدی او را بشاخ راندی بدین رسم گذشت آن گاوی که گام برداشت
 و غدویه پس از نیز و نه پس بیا گرامی پور را دریافته بجانیه برد چون این خبر بدو را سرون رسید
 فرمود تا زارتشت را بر مرتبه و گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذاشتند انداختند بیزدانی
 تا میدان که بیشتر مادیانی شتافته بر بالین ز روست استاده و او با سرناد و غدویه بعد از تعب بسیار
 فرخ زاده را بجانیه برد و بعد ازین خبر و دران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه ها
 آنها را کشته گذاشتند و زیوشته را از انجا میگذشتند تا از کین بدید چون شب بویه گرگان
 با رام جا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه همگروه بسو
 او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن ز روست تا خست دمان او فرود و خسته شد
 ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه دار بر بالین ز روست نشسته و قمارن بیخال
 و ویش از کوه سار آمده پستان پر شیر بگام ز روست دادند گرگ میش کجا شدند چون سپیده
 دمید ما در جوایان و پروان بدان سهملین جارسیده و الا پیغمبر را برگرفته بیزدانی سیاس
 بگزارد و بجانیه فرامید چون جادووان این معجزه تشنیدند اندوگین گشته چاره سگال گرد
 آمدند و انجمنی بی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و پروان تروش خواندند
 با ایشان گفت که ز رشتت بتدیر شما تبا و نگرود چه بیزدان او را یا درست و با او فرایندستی
 بهن که عبارت از جبرئیل باشد ز رشت را نزد خدا تیغالی برود بیزدان او را بر جا سپرد
 اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد و او گر شاهی بدین باور او گردد و بر بی جا و دوان

و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از پدر تروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد
 او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن الکی بخش پدر تروش گفت پدر زرتشت سرور شود و
 همه سعید گردون یار او آیند و این بود و عاقبت محمود آفریدگان یزدان را برستی برهبری
 فرماید و زنده و آستانه آشکار کند و یو جادو را بر اندازد و گشتا سپاه بدین او در آید پس ازین فرموده
 پوشش سپاهم گشت دران روزگار بیدار مغرور و شیا بری بود و انا برین کرد و نام دانا بجلانه
 پوشش سپاهم آید التماس نمود که زردشت را برورد و بدایگی او سبابت جوید پوشش سپاهان
 همدستان شد گرمی پور را بدان بر سر و چون زرتشت بهفت سالگی رسید بر تروش دران سرون
 بجان او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فرودند چنانچه مردم از ان خاتمه نگرفتند اما زرتشت
 به یزدانی یاور می نهامید و از خانه بجنبید و لاجرم جادوگران خاتیب و خاصه از خانه بیرون شدند پس
 از یکپند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و متمر جادوان بر تروش جادو
 را و دار و دارا آورد و به منی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خوردن این دارد ترا تن آسان
 سازد و از پنج بری زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دار و از دست بر خاک ریخته از کار بختن
 با دار و منی خبر داد و گفت بیست و اگر تو در گونه پوشی سلب بد ترا باز گویم پس منی بپوشید
 نشان تو بر من دهد یک خدای بد که گیتی بفرمان او شد بپای بد لاجرم جادوان از خیل سگ
 باز پشیمان گشتند گویند دران روزگار خبر جادوئی بهتر آئین نشمر و ندی و آشکارا و پور آن
 مردم صحبت داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتند بیست ستودند و دیوانا پاک
 را بد چنان چون کنون این دو پاک را بد و پوشش سپاهم بدان راه رفتی پدر زرتشت و دران
 سرون و دیوان تروش مانند ایشان تنی چند از جادوان را بصیافت خوانده و او تکلف داد
 چون از خوان پرداخته شد با پوران تروش که سیر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان
 دل شاد و گردن فراز گردیم و امر فرموده ساحران را ذات شریف تو پیرست زرتشت از استماع
 این بر آشفت و با بد گفت از راه ناموای باز برگرد و دو یکیش نزدان گری انجام جایی جادوگر

و سحر پرست و فوج باشد بر تروش از آن سخن بر آشفست و باز نشست گفت تو چه باشی و پدرت
 تریه گان روی زمین و بزرگان راج مسکون با من چنین گستاخی نیاند کرد از من نمی هر اسی
 از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغ و در حق تو بمردم بازگویم تا بفروغ گردی چه تو
 سقادر از من به بی ادبی کاستی بهیت ترا از همه خلق کم باد نام به بینا و هرگز دلت هیچ کام
 نزدشت بدو گفت اسی خاکسار دروغیکه در حق من گویی خود را نزد خالق و خلق بر سوئی سمر
 سمانی دهن در کافات و باره تو جز راستی نگویم و بجه و بر این حق ترا عاجز گردانم بهیت
 بفرمان دارنده دادگر که کم کارهای تو زیر و زبر به حاضران و عباد و آن از آن خود بزرگ خرد
 خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بجایه شتافته شب بیاگرش تپه پو
 در تیار با او بدار جزا شتافتند چون گرمی سال نزدشت بهانتره رسید دل سرسری جهان
 زیست دنیا و دیویر سنگ و مقدار نهاد از غضب و شہوت و در برسان ترسان شب به رو
 در پرستاری نردان گوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برشته و بنیو ایامتی او را خورد و شام و پوش
 و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت بالمانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش اچو شیدی چون سی سال نزدشت پیرو بانی چند از مردوزن از خوشاوندان
 بایران گرایید و راه آبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خامه نزد
 غریب انجمن از گذر ایذان ایشان بجنوبه بایران از آب بیندیشیده لاجرم پیش و او را بنالید
 از آن آب دریا گذار حست بعد از آن با مراد و بی با فیکان و پیوستگان از آب بنوعی
 گذشت که جز کفش هیچی ترنگشت در انجام اسفندار نداده روز اسنان که روز آخر ماه بهستی
 بهر حد ایران و آمد در آن روز گار ایران را انجمنی بود و شرک که کم و سه بدان گرد آمدند
 نزدشت بدو انگر اید و تنها شب در منزلی از منازل فرو آمدید بروشن و آن خوابید
 که لشکری کشید از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و همدان جا
 لشکری دیگر از نیمه رو یعنی مشرق در رسیدند با هم شمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیدند و گرانده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش خدایان شکر باز دریا به چون باز گرد تا دین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان هر دو پر خاش جوید و ازین حال میدوید که فرشته از خادمان یزدان است که شود بدین بی بگرد و وزیر پسر که است او ترند با و از بلند بخوانند از ان دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریا تعبیر چنین گاه فرا سید و خرمی اندوخت چون از خشن گاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دومی مهر که نام پانزدهم ماه شمسی است بدیای شرف و سپین فکیده که در استانام آن دایستی است رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا ساق بای زد و رسید پس تا بزانش آمد بعد ازین تا بمیان و آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهر شدن آب اشارت است که در نه هر سال دین بی چهار باره تازه شود و نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گرد و دوم ره از بهشید رسوم بار از بهشید راه چهارم مرتبه از سر ساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنا آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامه ای پاک مشغول نماز گشت همدان روز بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه ای نوزانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غییر از اوستی دل من نمی نهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمایی پس بهمن گفت بر خیز تا نزد یزدان شو و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که اگر کم تر از پاسخ سود مند و هد پس زردشت بر خاست و فرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنه مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم سافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و بعد بگریه و نود تا گرمی پور استمقان پیش یزدان رسید بدل شادمان و به تن ترسناک تا زنیار نمود و بدید و دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است

وزردشت بحسب غضری بر آسمان برآمد و برگشت فرود آمدن آبادی جهان است که آمدن بهمن
 به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی محجوبست و لب و چشم
 و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بزرودشت ظاهر شد و آنچه بزرودشت گفت چشم فرو بند
 چشم پوشیدن عبارت است از قطع تعلقات و ظلمات بدن غضری چون فرج مجرب شد بر آسمانها
 که مینوی جادو مانند برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علوی است دوم انجمن اشارت
 بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نقش از جهان برین است درین سفلی سرا
 بمسافت و غربت فرو افتاده است و چون بجز بهمن فرود نیالار رسید سر و نشان بدین
 شدند پس به عالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت گنایه ازان است
 که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جناب حضرت حق است پس از او پرسید
 که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
 آنکس که با راستی را دو کریم باشد و بر راستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده و موم مهربان باشد
 بر آتش آفتاب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش بگذرد و از دوزخ رسته و بهشت جاوید
 پیوسته باشد ای زردشت در پی نبی سراسر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان یزد
 و نافرمان بر دسرا حکم کشنده بود این نخبه ما با او بگویی که ازین کشتی اگر باز نماند جادوان در
 دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارنده داد اگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر
 کسی نزد تو گزیده تر باشد ملا نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی نه و گفت ار
 آنان بشنوند و از هر من بدگش که بیکی از منش نگریزد و از نیکی و بدکار جهان عاقبت آن
 و کار خیر گزیده و پدید آوردن راه نوبه یعنی حدوث اشیا را گمی عنایت فرمائی همچنین از آن
 نهفته که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خیر و خیر و خیر بدی نکنم و
 بدکردن نفرمایم و بشر رساند هم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر را سرکار هر من است و
 خیل هر من که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جادوان و دشمن بر من واجب است

و بهیوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش فلاك و حرکات کواکب
و سعد و نحس آن آگاه دارند و بهشت پر نور و حور و قصور و امثال سفندان بدو نمود و عاف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام زمانه مهملادانست و اهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگرست به زردشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی بهر کام یابی چون تشت
آگاه از یزدان گشت که آتش فروزنده دید لفرمان یزدان از ان گذشت بر تمش گزند
نیامد و گره روی گذاشته بسی بر سینه میکشید سیم گونه اش ریختند و کیوی از اندام او کوفته و دیگر
بار شمش شکافتند آنچه بود بر کن کشید و باز بجای سناوه جراحات التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند
پس او را بر تشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم ببلدیت گفتن کس
که از دین بی برگردد و با اهرمن بگردد از آنگونه خون او تمش بریزند و آتش جای یابد و خرم
نرسد و دیگر روی گذاشته که بر سینه تور سید بخ و ارفسوده ترا مسرت نیامد نشان آنست که
لفرمان اهرمن از دین سرتانبد و از ان پس که در جهان بین بی آشکارا شود موبد موبدان
به پیکار ایشان میان مهربند و بدیت دل مردم اندر گمانی بودند پس این وی دانی نشان
بودند با ملاد و در باد مارا سفندید و دهر کسی را زهر گونه پندید پس آن روی بر تن خویش ریخت
و از ان زیان نیامد و بدین این معجزه مردم از دل جان راه راست گیرند پس ازین زردشت
از او کرد درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد و از نیاخ
و او که کافران را آگاه کن که هر خیر که آن روشن فروغ مندست در هنگام پرستش من رخ بداد
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگیرد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور
و حور نعیم آفریدم و از ظلمت حمیم پدیدار شد بدیت هر آنجا که باشی زهر و دسلی بدزد
نورم نه بینی تو بر دخته جای بد پس زرتشت او ستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد
گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گویی تا مرا نیکو داند و اگر کسی نخواهد
موبدان به مردم را گویی تا از دیو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصرعه بنویس و بر آفرین خدا

چون نزدشت کامیاب و مراد یافته از پیش نزدان بازگشت اورا همسرانشا سفندان که دوازده ساله گو سپندان است پذیره شده گفت گو سفندان در ستم ایشان را تو سپردم و بمو بدان و روان دهم مردم بگو تا اینان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گو ساله و بره و گو سفندان هم چار پان را نکشد که اینها سود مردم راست مصرعه میدون نشاید با سراف گشت بد و من گو سفندان را از نزدان و پذیرفتم و تو اکنون این قبول نمایی و سخنهای مرا خود بشمار و به برنا و پیر بازگو می تا اطاعت کنند نزدشت از دور پذیرفت سود سر و ش گفتی نزدانان گو نیکد که چون بمن چار پان جوان را کشتن منع نموده عاقل دانند که پیر هم نشاید چنان کرد و یکی آنکه در جوانی خدمتگاه کرده و زود پیر ستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس یعنی جاکه نزدشت بغیر از کشتن زند بار جایزه داشته اشارت است بدان که صفات بهی را از خود و خود و گو کنند و مرا و نگریدن در اینجا معنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه پیش خودن که یکی از اوصاف بهی است بیکبار سبب از و نتوان کشید باید آهستگی فرسنگ بگذرانند که در باب بهی کیشان گفتم بعد از همسرانشا سفنداردی سبب پیش آمده نزدشت گفت تاسی پذیرفته نزدان پیامی از من بکشنا سنجیده بودم که کار از تو سپردم بغزت برای هر کدام در هر شهری جایگاه سازند و اوقات تعیین کنند و سیران یعنی خادمان بهر سرتش او بگذارند که آن نوری از انوار یزدان است نمی بینی که همه بد و نیازمندند و او از خلایق خیرتر منم جوید بهیست زمرگ و پیری نترسد نقش و چهره نیم سنادهی به پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات بفروری دماغ بچمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و رنج سراود کند چنانکه نزدان بمن سپرده است من تی سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت بپاید گرفتار دفع آید نزدان از یزدان شود چون نزدشت از دور گذشت شهر را و شما سینه پیش آمده باز نزدشت گفت چون از سیر برین بچمان فرودین غمی بمردمان بگویی که اسلحه را روشن فسان کشیده و پیرسته و آماده دارند و روز جنگ جانی بگذرانند و بمردم گو خند که جایی خود بدگیری نتوان سپرد پس اسفندارند پیش آمد بعد از دور و گفت فرمان دانیست

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضع برنگد که گشت و کار نباشد سمیت زشتان
 بود آنکسی بهترین بد که گوشت یا باد کرد زمین بد چون زرتشت از آنجا روی برگاشت خرداد
 پیش آمده بعد از دزد گفت آسبار از آب روان در دود کارینه جو بنبار و چاه و جزآن همه را جو نم
 و بمردم بگو که سمیت از وزنه باشد تن جانور بد و زوئانه باشد همه بمردم و مردار بد
 و در دارند بخون نسا یعنی مرده افش سیالایند چه خوردنی که ازین آب پزند نا خوش طعم باشد
 پس مرد او پیش آمده باز زرتشت گفت که از در مارا که رستی و نبات باشد پیوده تاه نکند و
 از جای نماند مصرعه کرد راحت مردم و چار پاست بد و امی و خوش خدایان بگرد کشور
 فرست و در هر شهری دانای را بگارتا ازین سخن بمردم خبر دهند و او ستود بانش گشتی را که
 نشان بهدین و دیناری است بر میان بندند و بکشند تا چادر گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین
 چادر گوهر تر جانور بد زشت است و او را فیروزگر همان بد که پاکیزه دارند نشان بد زانعام ایزد شایسته
 شان بد پس اید دانست که این همه عالم باز زشت سخن رانند و وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی
 رتبه آنکه خود ایزد است تعالی به توسط ملک که باز زشت حرف زد از تهمستی با او دانند پس زرتشت
 سراسر از بازیزد آن یافته سوی گیتی عرضی آمد جادوان و نره دیوان بالشکر سه سگین باه او
 بگرفتند سر جادوان و متر دیوان بالشکرش باز زشت گفت که او ستا و نره انفت میدار و مارا
 امون نبل در زق نو در نگیر و اگر مارا البت ناسی ازینجا برگردی زرتشت این گفتا بشنید یکی
 دراز ستا و نره با و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بریز زمین بنان شدند و جادوان بگریزند
 و یکسره از ناسا حراان بمردند بهر دیگر زمینها خواستند از نمود سروش بدانی شنیده شد که گفت در
 نامه بدین سر و دل آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و غنیمت
 دیدن شهنشاه گشتا سبب نمود در راه او و پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
 دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
 دعا کرد تا بادای ماکل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

و
 زرتشت
 و
 و

بداشت مردم که آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف هواستوید آن
 دو ملک شده بچنگ و منقار کوشتهای ایشان برکنند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاده و زشت
 بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر درگاه شهنشاه گشت اسب آمد نام پیر و آن بخواند پس
 نزدیک خسرو راه جست نخست صفتی دید از مهران و گردان ایران کشور بای دیگر بای ایستاده
 و بر فراز ایشان دو صفت فیلسوفان دانایان و فرزندان گشت بقدر دانش برگیده که برتری
 داشتند چه دانایان شهنشاه بنایت دوست داشتی و شاه جهان را بتخت فعیج با تاج گرانمایه
 دید زرتشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام این فرادیزدانی در شارستان
 آورده که علمای سیدین گویند که چون زرتشت به مجلس گشت اسب درآمد و خشنده آتشی در دست
 داشت که دست او را می سوخت و آن آذر را بدست گشت اسب داد دست شاه را نیز نسوزید
 بدست دیگران داد و حرقی ظاهر نشد پس بنحسبید و بفرمود تا روی گذاشته چهار نوبت بر سینه او بخنند
 هر چند روی گذاشته بر سینه اش برسد مفرقی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
 مقدار و خورشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آورده از دو صفت فیلسوفان تتر
 پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و خواهر گرامی که در دل
 داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
 یک یک لازم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره و
 زردشت عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گوایی دادند ضیق سی تن از حکما که بدست
 چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیرند افتند ملزم
 شدند خسرو تا مدار و خورشور و او را پیش خواند برای سبب از علوم و اخبار از او استفسار
 نمود و سراسر پاسخهای سبکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر را در جنب سراسر خوش خان
 داد و فیلسوفان تنگدل سراسر بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند
 که تا با مدد چگونه باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون و خورشور و او را بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش و اداریاها مدد باز نه ایستاد و زود و زود مرز تشت و حکمانه گشتا سپ
 کرد آمدند و سخنی که حکمای گفتند اگر موافق حق نبودی مرز تشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آورد
 و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان بر بان خواستندی ایند بر بان آشکارا ساختی لاجرم گشتا سپ
 و خشنود و اداریا پایه افزوده از نام و نسب و شهرت پید مرز تشت یک یک را جواب داده
 گفت اسی شمنشاه فردا هر روز است یعنی اول ماه بفرمائی تا ممتنان سپاه گرد آیند فیلسوفان
 همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و چه اسبابی مسکت بهم بعد از این بیایم که
 دارم بگذارم گشتا سپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بجان باز گشتند و مرز تشت بر اینکین
 خوی رعادت خود در نیایش و اداریا تاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد و دود بهر از ما مزم
 و اما را خوا ساخت و آب مابرد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن مرز تشت
 را می میرند بیست بدین شرط هر یک سوی خانه رفت و وزانند لیشه مکتب در آن شب گشت
 سوم روز امر او فتنه و حکمانه شمنشاه گرد آمدند و مرز تشت نیز با جنم خراسید و حکما و علما هر یک به هم
 پشتی یکباره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال م زدن نماند بالا دست همه مرز
 جا و اندام از این خشنود و اداریا بان بر کشا و گشتا سپ گفت من فرستاده خدایم خدای که
 آسمان زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا ز عدم بوجود آورد و بجای
 رسانید که شهر یاران پرستار تو گشتند و مرز تو فرستاده پس دستا فرزند را از غلام گرفت
 گفت این را نیز دین داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که استا و ترند نام او ست بمردمان
 فرستاده اگر فرمان یزدان بگرددی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید
 نیز بر خود دار سازد و اگر فرمان سرتابی داد از تو آزاده گردد و نیز بانا تو شکست پذیرد
 و سرنجام بدوزخ شوی بیست کن هیچ برگرفته و یو کار نه ازین پس بفرمان من گوش دار
 شمنشاه گفت چه بر بان داری و معجز تو که نام ست همانا در جهان بین ترا گسترانم مرز تشت گفت
 یکی از براهین حجت با و معجزات من این کتاب هست که بنود این بعد از این یو و جاد و نبیانی

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین
 نباشد باو شاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد سن جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتا سپ
 دران ساعت چنانچه باید پسندید پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این به تعجیل راست نیاید
 من چند روزی بکته زند و استا برسم و تو بر عازت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه
 آمد که فرمود شاه و حکام را بخور برون آمدند و در کشتن بر دوشت سگالش گرفتند چون زرتشت از خانه
 برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربارن خسرو سپیدی فیلسوفان دربارن را فرستادند همان
 کلید خانه را بکلیمان سپید ایشان در حجره کشت و چون کلید چون خون و مومی و سر گریه و سگ و
 استخوان مردگان انشال آن که گرد آورده بودند در کیسه با انداخته در زیر بالش زد دوشت نهاد
 در را بستند کلید را بدربارن ناپاراسا سپردند و در دربارن داشتند این راز از او پنهان ستند
 زین پس پیش پاوشاه آمدند زرتشت را دیدند که نزد پاوشاه نشسته است و چشم و در
 مطالعہ ترند و او ستاست مصرع عجب مانده و خط و گفتار او به حکیمان گفته که این زرتشت
 و او ستا سر اسرار دوی ست و این مرد جادو پرست بنیروی نیز نگ دل ترا نرم کرد تا نشود
 شرف جهان بگستر اندیا و درسی جادو و مکن گشتا سپید فرمود تا بسوی خانه زرتشت رفته اعتقاد
 کنند مردم رفته انچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستر دنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آن همه
 نزد شاه آوردند همه را بکشودند در میان کرده فیلسوفان ناخرج موسی و مانند آن پدید آمدند
 خشمگین زرتشت گفت جادو کار است و خستویردان خیره بماند بشاه گفت مرا زین آگهی
 نیست اندر دربارن پاوشاه تحقیق نماید چون دربارن را بخواند دربارن گفت در خانه را
 جز زرتشت نیست و باور دارد و گذر نبوده شهنشاه بر آشفت باز زرتشت گفت این کیسه مرا
 از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم او ستا و زرتشت را بنیادخت
 و زرتشت را مقید کردند فرستاد حاجی را به و گماشتند تا وظیفه را تبی بیاورساند و پاس
 نیگو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان کوزه آبی می آورد تا یک هفته

برین بگذشت گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم باسپ سپاه و زرزم شهنشاه
 برونشستی بیت چو بر پشت اوزم ساز آمدی بد بفریزی انجام باز آمدی بد سپیده و
 سه مزدگاه کرد اسپ سپاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده دیدشتان
 صورت واقعه را باخسر و گیتی گفت گشتاسپ درم بپایگاه شتافت و بپلاران و اطباء و حکما
 و علما را انخواند و از باره پا و افسوسها چنانکه توانستند کردند و کوشیدند و سودمند میفان
 شاه از دلنگی آن روز چندی تناول نفرمود و لشکران و همگین ماندند و ازین غم زردشت
 را تا شامگاه و طیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیاید و خورش بیاد و حقیقت
 اسپ پناه گفت و خشوریزدان با حاجب گفت باید و باخسر و گو که بن چاره این کار کنم
 روز دیگر حاجب پیام پیغمبریزدان بشاه جهان رسانید خسر و گیتی حاجب را فرمود تا زشت
 را حاضر سازد و حاجب مرده نجات بخشور رسانید پیغمبر خدا بگریه رفت بعد از غسل نزد
 گشتاسپ آمد جهان را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته
 فرمود و بیت اگر از آنکه بی شبیه پیغمبری بود مرا این اسپ را با مصالح آوری بد زرتشت گفت
 هرگاه چهار کار را تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکارا بگری فرمود
 پذیرم آن که کم است گفت ببالین اسپ سیاه همه را بگریم چون ببالین اسپ آمدند یا بشهر
 زردشت گفت که زبان بادل یکی ساز و وزیران کرد بدل کرد و بد آنکه من بی شبهه و شک
 لمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسر و پذیرفت پس و خشوریزدان پیش دادار یا لید و برآست
 اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرودین آفرین
 گسترند بعد ازین پادشاه گفت بل اسفند یا را بگویی تا با من بیان کند که در آشکارا کردن
 دین یزدان مکر نبوده شانزده سرنه پیچید و عمداستوار ساخت لاجرم فرستاده ایند و دعا
 خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس پادشاه گفت استوار می نمایی با من خیز و بانیان و نون
 روان کن تا راه دین سپرد خسر و پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

۲
 برونشستی
 برونشستی

۳
 برونشستی

۴
 برونشستی

۵
 برونشستی

۶
 برونشستی

۷
 برونشستی

۸
 برونشستی

۹
 برونشستی

۱۰
 برونشستی

۱۱
 برونشستی

۱۲
 برونشستی

۱۳
 برونشستی

۱۴
 برونشستی

۱۵
 برونشستی

۱۶
 برونشستی

۱۷
 برونشستی

۱۸
 برونشستی

۱۹
 برونشستی

۲۰
 برونشستی

سوار سبزه پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت زر قند و امین چهار سوار فرشتگان مقرب و ابادار
 و امشاسفندان نامدار بودند یکی آهبرج دوم اردی بهشت سوم آذر خرد و چهارم مهر گشتاب
 بایاد و شاه گشتاب با فرشته و فرشته نیز دایم و اوار سیف میاید که زر گشت پیغمبر بهشت او را همه
 بهمانیان فرستاده ام او را نیکو دلم چون بفرمان او را سپردی از دفرخ بری و زر گشت را بهر
 فرد سرده و چون از مراد یابی از فرمان او سپردی شاه گشتاب از پردلی البرز ثبات بود از
 شکوه سر و شان و هیبت ایشان از تحت نیفتاد و بیوش شد چون خود را یافت با دوار
 گفت بهیست منم که برین بنده از بندگان به بفرمان تو بسته دلم میان به چون امشاسفندان
 پانچ ششند و باز گشتند ازین سخن لشکر انوه شیر خسر و لرزان لشکر را پورش کرد و شش
 که فرمان تو هست بر جان من به روان همچو مسر ز نذران من به فدای تو دارم تن و جان
 مال به بفرمان دارنده ذوالجلال به و دشمن زردان گفت ترا خرد با دآزدی تو از دوار
 خواهم پذیرفته گشت پس زر گشت فرمود تا برای لشتن درون یعنی خواندن و میدن
 دعا و خلوت می و بوی خوش شیر نهادند آنرا با دستا و نذر گشت یعنی بران خواند و رسید
 پس از ان می لیسته گشتا سپاه دادند بجز و خوردن میوش شد و سه روز بر نخاست و درین
 مدت روانش بمنور رفت و جو و قصور و دلدان و غلمان و نعمت های بهشتی و پای های نیکو کاران
 درجه خویش را دریافت و به بشو تن از ان شیر شسته عنایت فرمود و چون بخورد از رخ مرگست
 و زندگی جاوید یافت بعضی از غفایای نزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
 و نفس است که هر گز فنا نه پذیرد و شیر از ان مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غلای
 ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجایا سب از لیسته بوی داوران جمیع علوم بدل او بر تو
 انداخت از ان دسی که او بود از ابد تا شخیر آنچه شدنی است سر سر دریافت بعد از ان از لیسته
 تا زیکه اندا با پسند یار و او چون بخورد در زمان رو یمن تن شد و بد نش سخت گشت که رضی بود
 کار کردی چون خسروان خسرو بیدار گشت نماز و سپاس از وی مشغول گردید پس بر دشت را

بچاند و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و
 و بفرمود تا خوشنودان نزد شمشاد فصلی چند از ترند بر خواندند پس ندان اوستا دیوان گزیدند
 و بریز زمین بنیان گردیدند بعد ازین بفرموده شمشاد سوزدان در هر شهر بر مایت آذین داشتند
 و گندم با بر فراز آن ساختند و بهر یک با گماشتند و اوقات تعیین فرمودند و گرانند زردشت
مرشاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر گشت تا سپ فصلی از غفلت و بیست باری تنگ
 بر خوانده و راجه سپس گفت چون راه نردان پذیر می خرم بهشت جامی است و آنکه این ده
 بهشت اهرمن او را بدفع برود و بدین خرم شود پس از گزینش شدن با و گوید که راه نردان
 بهشتی بدو رخ و اوقات می داد و بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
 من بآفریدان سان که از راه کثری تابانند و من پیغمبر اویم سوسی تو تا مردم را براه راست
 آری چه اثر پیغمبره حق بهشت است و پا داشت و سپری اهرمن و دفع است و مرا فرستاد
 که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جامی شماست در نکر و بدیدر این اهرمن شود و دفع
 با و او دیگران از زشت و معجز او شمارا در راستی دین دلیل پس است و بداند نخست آنکه
 دنیا جست آخران و فرزند و پیوند از خویش بگیند و دید و ایمان را دریافت که با و و فقیر
 برود کی است دیگر مرا بفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شمارا در خواهم تا عفو
 کن چه حمایت بدکار بدکاری است و خبر اودان اواز دین داری و فرمود گفتار و کردار را بدواید
بصیت گفتار کردار و اثر بد همان بر که کارندان بدرونند و در قران مجید هم ازین معنی
 فَبَشِّرْهُم بِقَوْمٍ ذُكُوهُمُ الشَّرُوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ مُهَقَّاتٌ لَا يَخْلُفُونَ لَكَ مِنْ آذَنٍ كَلَّا الْحَمْدُ
 وَقَالَ صَوَابًا وَ دَرَجَاتٍ وَ دَرَجَاتٍ لَكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي
 مَنْ يَشَاءُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ
 يَا قَاطِطَةُ الْكِتَابِ كَيْفَ أَنْتِ بِلَيْتِ مُحَمَّدٍ أَعْلَى أَحْمَدٍ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ
 وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ وَ دَرَجَاتٍ آتَاهُ

دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده **كَأَنَّهُمْ قَوْمٌ يَشْكُرُونَ** دیگر آنکه گروهی
 که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زنداستا تمام از نیک و بد
 تا ستیخ بر هر چه شود باز نموده شده **لَطَمَ** ز شایان با کیش یزدان داوید نموده است یک یک چو خوا
 بیادید همه نام ایشان بگردست یادید ز گفتار و کردار و بیدار و دادید و دیگر هیچ پیغمبری نزد
 یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بودند مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
بسمیت بدینداز گفتش که با مرد کیش بد که نیکی کنی نیکی آید به پیش بد دیگر آنکه گفت یزدان
 فرمود که با آفریدگان بگو که در دروغ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم
 مشهور است که زردشت گذر آباد گانی است **غیر** یونان گویند نامه نگار از موبد ترو که نو سادری زن
 اعمال گجرات وطن دوست شنیده که سولد زرتشت و آبای نامدارش شهرری است موبد
 از او ستا در دیر وطن نوشته که چون بمن مشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
 برد پیغمبر خدای یزدان دروغ است که در مرگ را بر من فرو بند تا معجز من باشد و اگر فرمود
 که اگر در مرگ بر تو بنم نه پسندی از من مرگ خواهی انگاه چینی چون انگبین بد و دادا که
 خورده پوشش شد چنانکه خفته خواب نکرد بر راز هستی و رسید و از نیک و بد بودنی دریا
 بدید و دانست که برگو سفند موی چندیست و درخت را برگ چه مایه بوش گرایند یزدان
 پاک از و پسید که دیدی گفت ای داو و بسیار دم خداوند مال که شاکر نبودند در دروغ
 دیدم با هر من و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر
 در بهشت برین یافتم و بسی تو نگر مال را که فرزند داشتند در دروغ دیدم و بسیار دروغ
 که صاحب فرزندان بودند در بهشت نگریستیم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جاسایه
 او رسیدی یک شاخ او زین بود و دیگری سیس سوم از بنج و چهارم روین و پنجم از زرن
 ششم فولاد و هفتم آهن میخه دادا گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
 جهان است و هفت ره شورش در و بود اگر دش سپر اول زین شاخ عبارت از راهی

و جذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شای
 زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خمری آفتکایان است
 نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود و از آن پاک دنیا نش فرین بود و شوند این مان بایس
 روزگار و یگیتی بر آنکه و تارتار و چهارم شاخ رویتن عبادت از عهد آرد شیرین ساسان است
 که جهان را بدین بیاراید محی آئین شود و از روی بران زمین پذیرند زیر که مس در وی سبزه
 آفر باد گذارند و آسیبی بتن اوزر سد پنجم شاخ از زیر نشان بادشاهی بهرام گورست و جهان
 ازو بیاساید بیت چو مردم گیتی شود شاد و خوار بود و هر سن زین قبل سوگوار و ششم شاخ و لاد
 عهد نوشیر و ان سنت که از او اد جهان پیر جوان شود و فردک بدگوهری پیشه کند اما بدین یا
 نیار و رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگام بیت که هزاره نو سبر آید
 و بادشاهی بزرگین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سپاه پوش و دیش از اربلی نام و
 تنگ و هنر بان شور و شر و دست مکار و رزاق و محیل صبرین دل انگینی زبان درج نان و نمک
 ناسپاس در و غلوی گرامیدارد و کاست سرای نواز راه و فرخ پوی هم رسیده آتشکده نار
 بخل آرد و روان ایرانیان بدین شان گردند و دخت و سپهر آزادگان بدست آن گروه
 افتد و پورنیکان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه بیان شکن باد شاه گردند و
 بیت کسی را بود و نزدشان قدر و جاه و به که خبر سوی کسی نباشدش راه و چون هزاره انجا
 گیرد ابرامی بی باران بسیار برآید و باران هنگام نبارد و گرامستولی شود و آبهای رود تا
 بکا هد و گاو و گوسفند سی نماد و مردم حقیر تر کیب خرد کا ابدست و بهر سنده بیت
 بکا بدنگ سپ و زور سوار و نماد نه در تن گاو و کار و مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند
 و نوز و زوشن فروردیکان ندانند بیت سفتد ایدیر کشاید و مان و برون افگند
 گنجهای نهان و زترکان سپاهی بدکار آزند بایران آید و از ممتزل تحت و تاج بستانند
 ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تلخ و مردم را خبر دهند زرتشت گفت دران روزگار مردم

به دین چگونه پرستاری کنند چنین بلخ یافت که دیگر باره چون سر نذر بود مردم چندان رخ بینند
 که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره با انجام رسد از بهمنیان با هنر نیابی
 بیت نه بر جانب آنگاه ایران کنند به لبیم تو انش و ایران کنند به نزدشت گفت ای
 و او از هر طرف بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رخ و از بهمنیان کسی خواستار دین نباشد و
 بر سیاه جامکی شکست یابد و او را گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد
 و سیاهی آن روزم در شب بد با جامه و کلاه و سیخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین زلزله
 بهم رسد و مرزها و ایران گردد و ترک درومد و بهم افتند و هر توران از ترک و تازی میهند
 و ایران شود و آفرینا بد بخوار گریه کوی بر بند از تاغش ایران تباهی پذیرد پس زشت
 پیغمبر گفت که یارب اگر عمل این قوم دراز نبود باری زندگانی تباه بسیارند و بدگیشان چگونه
 هلاک شوند چنین بلخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون شهید از زاد
 جدا شود چون بی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد به بند و چین از تخمه کیان
 او را پوری بهرام نام همدان لقب باشد که گروهش شاپور خوانند چون این گرامی پوز زاید
 ستاره از آسمان فرو بارید و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسرت و یکسال
 شود بالمشکر گران سنگ مهر سوزاند و به بلخ و بخارا سپاه کشد و بالمشکر چندین پیران آید
 پس درویش را گریه کرد و دین کمربند و از خراسان سپستان لشکر آرد و بیاری ایران شود
 بیت ز کشتی دوال و زدوم و فرنگ به زدیو سیه پوش گرگ و درنگ به سنجک عظیم
 شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روزگار
 هزار زن بکوه نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان سپر آید بسو
 انگ در سروش فرستم و بشوین را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پشت کن و اهرن
 جنگ بشوین را سازد چون آواز دخت و استا و زن از ایشان بشنوند اهرنشان از
 ایران برسد پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آفران باز آورد بر آئین سابق

۲۰
 جزایر هند
 چین کن
 تازی تازی
 و زشت و مرز
 یعنی خراسان
 شمشیر چین
 از خراسان
 در زمین نکرده
 زشت و دیدار
 ۳۰
 داستان کن
 از زشت و قدوم را
 گویند
 ۴۰
 بیان نامه رضایی
 است و دوم
 ۵۰
 به بنون
 اول آن
 است و نام
 آنکه میمون
 باشد

اوقات بگذرند و تخمه بدان برافند و بنوشند چون کار پیلو بسته بندیشاهی سومی ایوان خود
 رود و موبد از خرد در کتاب خود آورده که زندی لمست و یک لشکست و لشک بخش است
 و هر لشک را نامی بزبان زند و بیارسی بدین تفصیل است آیتا آهو دیو اتار نوش و
 تا در زبان تازی بوقسطال گویند و بیارسی فوایسیان آن لشکست در میان نجوم و ریاض
 و ترتیب فلکی و هیئت سعادت و نحوست کواکب امثال آن دیگر اشاده چید چا و نکویش
 و زدا منکموستینا نام انگیش فردا و دختر مجا اهر آیم در کو پیو و استارم و در زند جمیع
 علوم هست اما بعضی بر فردا و اشارت مذکور شده اکنون چهارده لشک تمام در زردشتوان کرمان
 مانده و هفت لشک ناتمام است زیرا که در جنگها و شور و شها که در ایران شد بعضی از بیانیست
 و چون تفحص کردند در دست بدست ایشان نیفتاد و زرتشت بهرام ابن شرو و گوید که چون
 دین بی در ایران روانی یافت در هند حکیمی بود پس دانا جنگر نکما چه نام که بیاماسپ سالما
 شاگرد او بود و بدان مباحث داشت چون گردیدن گشتاسپ را بر زردشت شنید
 نامه نوشت و شنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر منظره زردشت
 بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستایی که من از یزدان آورده ام یک لشک آنرا بنوش
 ترجمه آنرا در یاب پس بفرموده بنیبر فزانه شاکردی یک لشک فرو خواند و درین لشک
 یزدان بزرگداشت همیگوید که چون دین بی آشکارا گرد و مرد دانا جنگر نکما چه نام از هندستان
 آید و سوالها از تو کند سوال او انیست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
 بریت درین یک لشک حالش بود بهتر و جواب هر سوالش بود بهتر و از شنیدن این
 پاسخ از کرسی در گشت چون بپوش گراشد بدین بی درآمد و خوشتر ساسان بنجم در تفسیر
 گزیده و سایر دوازده ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی را رواج داد و گنگان
 یزدان نیا طوس نام حکیمی را بفرستاد و دانا از دشواریزدان حقایق پرسد گشتاسپ را
 بهترین روزی بار داد و فزانه یونان دوری زرتشت دیده گفت از وی علم و فراست

و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال نراون سید
 زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست راسی نراید پس از خورد خواب ننگا
 جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این نیست دروغ کا ز نیست آگاه و خشور نیردان بدو
 گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دارد بر زبان بسیار که نیردان مرا بدان آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزان بود که فرزانگان و در این
 گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نام و بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان بنجم آورده که
 چون آوازه بدین گراییدن خبکرها چه در جهان شیوع یافت بیا سن نام دانانی از نهند و یا
 بایران آمده افرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیا سن پیغمبر خدا گفت ای زرتشت
 از پاسخ دراز گزیری تو خبکرها چه و عالمی ترا صادق شمرند و معجزات عجیب از تو شنیده ام
 و من در علم و عمل در کشور خود مانند دارم امید دارم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اسرار
 از محیض دل لیب بیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست امی مهنداگر همه را
 بکشتای بدین تو داریم پیغمبر نیردان گفت پیش از آمدن تو داور پاک را آگاه ساخته پس سیم
 نادمی که نیردان فرو فرستاده بود برو خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در
 پی آن بیا سن سخن نیردان بشنود و بدین شده بودند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزان
 یونان و بیا سن باشد داخل نعد نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد نیربان ساتیر یعنی
 نامه آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداسی و یراف از بهشت و دفرخ ز راتشت بهرام
 گوید آورده اند که چون باوشاهی اردو شیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو کار
 گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزیده و از گزیدگان هم چهار صد جلد فرمود که بنیت او ستا از بر داشتند
 و درین فرقه نیز چهل دانی اوستا و ان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم
 از کبار و صفات منیر ساخته با آن دانایان گفت هر کدام تواند از تن گسلید و خبر ازین
 و دفرخ قرارید راستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی باز گاهی از

بوجو و نیامده باشد از میان این شش دانای ارداسی ویراف را خداوندان این فرموده دانسته
 برگزیدند با شمشاد با زور خود و رفتند که تشکده ایست پس زین تخت برای ارداسی ویراف
 گذاشتند و چهل هزار دینار نیز شکار شدند یعنی او عیب بر خوردند بطریق که گفته اند پس ارداسی
 ویراف جام می شسته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنج است
 و روانش بقوت اسم الهی جلا شد و آن شش تن بر بالین او برپا بودند هفتم روز اردا
 از خواب برآمد و پسر خود را دیرین نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابید
 سروشی که او را سروش و اسروش و آشوداش و شوسین گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و
 سلام کرد و م حقیقت رفتن بدان عالم گفت و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالانند نام
 و بر چینی و پل که مسرا باشد رسیدیم همراه مرا راه بنود پل دیدیم باریک تر از نو و نیز
 تر از دم است و پهلوی دروسی و هفت رسن دراز وانی از ننگ بسته را بس بر است
 دیدم که چون بر می نوبل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا باد می آمد و از آن جور صورتی
 نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت و روان از او پرسید که تقدیرین خوبی کیستی یا شیخ داد
 که کرد و تو ام پس مسرا نیز در آمدیم با تر از دورش است با او برپای و سروش نیز در
 به پله دست زده و فرشته گمان کرد اگر و استاده معاینه و فرشته ایست که شمار و حساب خلق
 از ثوب و عقاب بدست اوست درش ملکی است عدل کار او در پادوست سروش
 رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از بل گذشتم و روانی چند
 پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس همین بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش
 است ترا بنمایم با او گام زدم و به بخشی خوب رسیدم و این دان که عمل او صورتی نیکو شده
 بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او روان خویشانش شادان باشند
 که غریبی بولمن آید پس همین دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون نختی رفتم
 پا نگاهی بلند دیدم و فرمان سروش پیشگاه نیردان نماز بروم و از نو چشم من تیره می شد

باز مرا سروش سوی چنیو و پل آورد و بنویس را دیدم میان دست برهم نهاد و ایستاد و
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت پخال
باشند اگر بنگ سوی خزه ثواب ریزه فرو ن میداشتنند ازین با سستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قوسه اند
که با همه اموال گیتی خرید و نور و زنگنه پس مرا جاه پایه آورده روانان چون ماه تابان را
دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نور و زهره گرفت یعنی ثواب
ذخیره کرده اند ازین پس مرا بخونشید پایه آورده و روانان بنایت روشن هوری خوردید گفت
در فرشتا پایه گروی اند که گیتی خرید و نور و زنگنه پس خبر بوده سروش بویخ و نور و زنگنه
یعنی نور حق نماز پر دم هوش و خرد ازیم و بهیبت آن از من میدن گرفت آنا و آنس
بگوش آمد کزان نیرو یافتم و در جام زربینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیره
نیافته بودم گفتند این فروش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام
کردم مرا گفت بهیبتی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگردنمان یعنی بهشت برد و روانان گفتند
فرماندم گوهر آن را از هیچ جنس ندانستم پس لفرمان نروان مرا بهر جای آن گردانیدند پس
بجای رسیدم گروی شگرت با خوره یعنی نور و فرو جا و دیدم سروش آشوک گفت روانان
و گردانید بعد ازین دانا پایه بنویس را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نور و زنگنه پس جمعی را دیدم با همه مستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان
خسروان داد و گردانید پس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و سوبدانند و من جو کلمه هر آنکه این فرقه را بدین برج رسانم بهیبتی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش شاد و می بهشت گفتند این روانان
آن زنان است که فرمان شوهران خود پر دهند بعد ازین گروی را دیدم با همه و خوبه
با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه را بدین فرمان رساند که خادمان نشکده بودند

و
ادش اعوا
یعنی نور و زنگنه
باشند

بخت دوزخ
دعا خواندن

که شیت و نیزش استا سفندان کرده اند پس جمعی را دیدیم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نگویا
 سپهلوامانند که در راه نذا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدیم با همبهرخی
 و نوا مندی سروش گفت این روانان کشندگان خراسترن یعنی سوزیات بعد ازین قومی را
 دیدیم با تار و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندانند موکل برایشان است الاجرا
 در پیش این گروه ایستاده چه اورا بکوارا منی داشته اند پس سرته را دیدیم با ساز کا سیابی
 سروش گفت ارواح شبانا اند پس جمعی را دیدیم آسوده و شاد و غما صرشتی پیش ایشان
 ایستاده سروش گفت که فزایان عمارت دوست اند که جهان بیایغ و کار آید و غما صرا
 گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدیم که با پیغمبر دستگاه بودند سروش گفت این
 ارواح جادو کنویان اند و جادو کوی آن باشند که ز راز دارندگان براه حن و مطلبه و
 مرقع سواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چلویم از خود و قصور و ولدان و علما و از نوش
 و خورد که در جهان منصرفی نموده آن نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت
 بیرون آورده بسیر یادش اهل و فرخ بردند نخست رودی دیدیم سیاه و تار با آب گنده
 و گردوی و در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از ان اشک گرد آمده
 که بعد مرده از چشم ریزند و گردوی که در و غرق اندان قوم اند که از اقر با لب ایشان شیون
 و سویه و گریه کنند پس بسوی چنیو پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر مردائی تن نالیک
 بادی گنده در وزید و از ان پیکری برون آمدنیره و سنج چشم و گچ بینی زشت لبستون
 دندان سحر چون دیگی سناره دراز چنگ و زو و بین ناخن بارمود از دوا نشن دود بر آمد
 روان زو بهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت من محل و فعل تو ام پس دست در گردن
 روان انداخت و او پلاش بر چنیو پل آمد که از دم استره تیز ترست اندکی بدشواری
 رفت انجام بد فرخ در افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتم و
 سه و باد سخت و سرباد بوی ناخوش و تیسرگی در راه بر جا به سار بود و در جا به نگریم

چندان روان گرفتار در آزار دیدیم که بشمار در خیال مدعی نالیدند و از ظلمت بی مروتی را
نمی دید و ناله غیر بی نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جای
دیگر و در هر جای مار و کژدم و گزنده و سوزات در ایشان افتاده روان را میست یکی
سیکند و دیگر سیر و یخ و یخی نخست و دیگر سیکندش و سروش را فرو برد وانی را
ویدیم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار گرد او شکنجه بر پا شده بودند
و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر او میزدند و سوزانش از هر طرف میخندند سروش گفت
روح غلام بازه است پس نمی را دیدیم طاس پر خون و یک در دست و یک در سر و
بیزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بکشتش میدادند سروش گفت این فی است که
دشتان یعنی حایض بود با تش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدیم یک پای او خنجره میخورد
از سرکش پوست میکند و دومی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرد پس
مردی را دیدیم که بزور خون و بی را بخورد او میدادند شکنجه اش میگردند و کوهی گران بر چینه
او نموده بودند سروش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آینه می پس روانی
را دیدیم که از گرسنگی داشت گریه نالید و از جوع و عطش خودی یکید و گوشت خود میخورد
گفت روح کسی است که باز بر خوان نگرفت و باز عملی است که پاریسیان به دین پیش از طعام
بعمل آرند چنانکه مجلس گفته شود و در آبان خورد آب و میوه و نان از خورداد و مرد را
آرزوه شد پس فی را دیدیم پستان او خنجره و سوزات در وقتاده سروش گفت که این فی است
که شوهر را گذاشته و دیگری حبست پس جمعی از روانها را دیدیم که درندگان و سوزات در ایشان
در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانی است که شتی یعنی زنا گیری که به دینان
نبدند ببتند پس فی را دیدیم آویخته در بان او از قمار آویخته سروش گفت زنی است که فرمان
شوهر نرود و باخ بتندی غلام او را پس مردی را دیدیم که کفچه سوزات میخورد و اگر کمتر گفت
او را چوب زدی سروش گفت این وانیست که در امانت خیانت کرد و بی را میخورد

نهفتاد و یویرگز او ایستاد و بجای تپازانه او بر اماران میزدند و ماران بدندان گوشه او را
 میکندند و سروش آشوغ گفت این پادشاهی بود که لشکری از مردم زرگرفتی پس مردی دیدم دهن کشاو
 و زبان بر آخته میست فرو داد و بختی روز مار و کرم پیکی دندان برد میزد و کی دم به سروش
 گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بد رفیع نبزد افکندی پس مردی را دیدم که بت
 از بند پیوندان پیوند کالبدش فرو میکشادند و سروش گفت چهار پا بسیار کشته بود پس
 مردی را دیدم در شکنجه انعام شکن گرفتار شروس فرمود که این مردی ست متحول بخیل
 که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که سوزیات برد او بختی بود متدو له
 بر یکپای او آسیبی نمی رسانیدند و سروش گفت روان کاهلی ست که اصلا کار دنیوی و آخرتی
 نکرده روزی براه میگذاشت نری را بسته دید که دهن او بگیا نه رسیدی بدین پاگیاه پیش نری
 افکند ازین سبب بیا داشت آن پادشاه را از نری رسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
 نهاده بود و به سنگ دیگر میکشیدند و سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذا بست که خلق
 از زبان او در زمان افتاده پس نری را دیدم که پستانهای او از زیر سنگ آسیا میسودند
 و سروش گفت این نری ست که بدار و بچه از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در هفت اندام
 او کرم افتاده بود و سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روخته
 گرفتار و دی پس مردی را دیدم که گوشه موده و خون مردم میخورد و سروش گفت که این گوا
 مردی ست که بحرام سیم انداخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوشیده اندام و پیر کرم
 اعضا سروش آشوغ فرمود منافقان البلیس شعرا نکه دل ایشان بازبان مولف میخورد
 و مردم بهدین راه برده بودند و دین و آئین از خود نهاده پس مردی را دیدم سگ و دروغ
 اندام کالبدش از هم میکشادند و سروش گفت مردی ست که سگ خاکی و آبی میکشست پس
 زنی را دیدم که از زبانان در برفش انداخته بودند و میزدند و سروش آشوغ فرمود که این
 زنی ست که سزا آشنای میزد و سوی او در آتش افتاده بود پس نری را دیدم که بدشتند

گوشت را از اندام خود میکند و میخورد و سرورش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کرد
 پس مردی را دیدم که بغرب خون و گوش و ریم بخورد و او سید را و سرورش گفت مردی
 که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست
 مردم مرده میخورد و سرورش فرمود کسی است که مزد و راز از مردندادی و بعد ازین مردی را دیدم
 که کوهی بر پشت داشت و لبهم او را بدین بار در برف و یخ همی رانند و سرورش گفت
 مرد زانی است که گفت از شوهر بر دی پس بد فرجامی چند را دیدم تا بگردان و یخ و برف پیش
 طاسی پر از خون موی و پلید تا ریم ضرب و چوب همی خوردند و سرورش فرمود که روی اندک با تیر
 یعنی نمک آملین بگرما به زفتند و در آن حمام بخس و نایک سروتن شستند پس یکی را دیدم
 در زیر کوهی نالان سرورش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان بینانید
 پس یکی را دیدم با نمکشت و چنگل کوه میکند و موکل چهار و افیش میزد و سرورش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته بمیت همی تا آن زمین و جای باشد و بپا داشت این روان بر پا
 باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند و سرورش فرمود
 که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن
 فرقه را بحدود و تبریزین و امثال آن میگوشتند و سرورش گفت ناقص عهد است که پیمان شستی
 و هر در دنان یعنی مردمان مخالف و دشمنی پس سرورش آشواروی بهشت را از آن اندوه
 سر بگردان یعنی خلد برین و جت اعلی که او را عینوان مینو گویند آوردند و زود فروغ و اوده
 دیدم از خود فتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی هموافق دین همی دیاری
 دنیوی خرد و دیوان که در کالبد اند به راه شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سرورش
 دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد ازین مرا زیر آورده و به بهشت میانی
 روانی چند پذیر آیدند و گفتند این راز را بخویشان ما باز گوی تا از گناه پیر هیزند پس
 به راه پایه آدم بدان سخن گفتند بعد آن به استر پایه آدم با آن دو همراه باز و آنها پیش آمدند

که خلیفان ما را پندیده بایست و نیزش کنند و نه فو ز کشتی استوار دارند اگر ایست
و نیزش و فو ز میکردیم درین پایه بنی ماندم و بهشت میرسیم دژ طاهرین گفتا چنان
معلوم میشود که ستر پایک فلک البروج ست فرو ماه خرج باشد اما نیردانیان گویند ستاره
پایه اشارت ست بر روانائی که فردو پایه خرج اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیوکاری دارند
فلک البروج پس بکنید و دل آدم روانی چند آمدند که مردم را بلوی تابعد از خود فرزند بیجان
گذارند ورنه چون مادر بخواباند بیت کرد تا ترا همی بینم اندوه ولی هستیم از وی جمله مجبور
فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی راستهم ندارند ورنه چون مادر بخوابد
باز مانند و مادری پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید بیم پیش روشن آرشی
مراب میگیتی فردین آوردند و پدر و مادر کردند چون سیرمه گفته اردای ویراف شسته شیر نشانه
خواند باد شاه دین بر ارجنا نچه بالیست روح داد و سویدان بر اطراف ایران فرستاد پس
سوید آذر با داین مار اسفند که نسبتش از پدر بزرگشت پیغمبر رسید و نسب مادرش گشت شباه
بساید آذر شاه اروغ و شیر و لشکری درستی دین معجز حستند و چهل هزار دانا باز گردآمدند
آذر باب غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه سن روی را گذاشتند و برسیناو ریختند بر فرزندان
آسمینی بد و نرسید لاجرم همه شرکان ایمان آوردند و بعد از آذر یاد ستوران خسروان ارشداد
بودند و دنیا سورخان سلام تنق اند که در شهر کرا و کاظم نیز گویند و منسوبست بخوبریان از
اعمال نبیسا و رسو بود نشانده زشت مهر گشتا سپاه که مثل آن بوده و نباشد در خوبی و طول و
راستی در مجلس متوکل در صحن امارت جعفریه سرزن رای که شهسور سامره است ذکر آن کردند
خلیفه ابونایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقد و ربو و بعد از آن ظاهر زمین
نوشت که سرو قطع کرده برگرد و نهما بسته به بغداد فرستاد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد
در پای آن سرو حج شدند و فریاد برآوردند و گریه خدایی میکردند و مصیبت عظیم دست داد
بهبدنیان بجاده هر دو نیار میدادند قبول نکرد چون سرو را انداختند به بنا و کلهرهای آن نمات

خلیل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن آشیان داشته اند از هر حصریرون آمدند که هوا پوشیده گشت با انواع اسوات مختلفه خود نوحه میکردند و گا و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله فراری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد و بالعقد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مومنین اسلامین آوردند آنکه دو رگ آن سرو سست و مهفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تاسه اش و ثلثه اش و آتین کینز و چهار صد و پنجاه سال برد که شسته بهدینان گویند زنده گشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشانند و این سرو شد و بعضی از خرد و مندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در ثبات است و بهشت عالم مجزوات و بعضی از زیدانیان گفته اند زنده گشت از رب سرو که او را از روان گویند درخواست نموده اند و اینک برود و از حکیمی مرثمان نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجزم بیدان آن محمد قلی سلیم گوید سمیت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد برون آب و آتش را خصوصت بر سر فاشا کند بهدینان گویند هر سرن از زمان پدید آمد و فرشته تا و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده سوالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس سنجیز شود و نیردان مردم را بر انگیزد همین جهان آشیجی را بهشت بهدین ساند و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد و ستور شا هزاره در نامه صدور گوید که دین از زنده گشت پیغمبر ابن پور شست ابن پیر سپ ابن جنجرب ابن جوس ابن اسفتمان است و ایند استا و زنند بدو عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت این شهری است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دیدی نظم بزرگان را استا و و بازند و زنند بهدینان صدورش را برون کرده اند بهدینان گفت بگرام دین پرور است که در شهر و پیش از صدور درست بهدینان اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زنده گشت

زیر که روان چون در شب با زمین بر پل چینی و رسد و مهر ایند و درش ایند و حساب کند اگر
یکسره سوخته یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجهنم براند اما بشرط ایمان زرتشت در دم
باید کوشید اندک گناه را بسیار دانست از دور بود زیرا که اگر یک سرسوی مژه گرفته فزون
از گناه است پیمشت رود و اگر بر عکس است بد فسخ رسد در سوم دنبال خوشکاری باید رفت
زیر که اگر در کار خویش انزود و دشمن آزار رسد در مینو کی را چهار یا بدو در کار باطل و دوشته
گردیقین که نسای کار است و دوشه نشین او شود و در چهارم از رحمت ایند و اما مسید
نباشد زراشت گوید شخصی را در دوشه دیدم مگر یک پای او که بیرون بود و مردان فرمود که این
مرد بسی ستمشهر و ادشاهی داشت کار نیکو نکرد و مکر روزی گوشتی بستم یافت و علف را و
دور بود بدین پای گدا و پیش او افکند در پنج گوشتش شست و نوزد کند اگر خود نیار نکرد و چند
در ششم بداند که این گرفته شش است یکی که بسیار دوم فرورد لیکن دشتین سوم نیکی برین
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سیار پنجم نیایش ماه بر ماهی سه بار و نیمه ماه
آخرین روز ششم هر سال شستین در هفتم چون عطسه آید اینا آه و دیر یواشتم که دعای است
تا آخر گوید در هشتم دستوران را فرمان برد از مال ده یک بیست و ده گرفته و نیم از غلام بدی
و مغلی بر سیزده از راه پس نان بهم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بدید یا بدید بر آئینه هر دو را
هلاک کند و بکشد و گناه این نیست عمل برابر کار بدی خاک و گوس سرواک را فراسیاب و تور بر
اتوست در دهم مرد و زن مایه کشتی بر میان بندند کشتی زنا است از پنجم که بگریند و کشتی
چاره گره نیند اول آنکه غدا یکی است دوم آنکه دین بخت سوم آنکه زردشت فرستاده مخلوند
چهارم آنکه تا او نیم نیکی کنم و در یازدهم آتش را فروخته دارد و پلیدی بر و سوزان در دوازدهم
گفتن مرده نو نباشد بلکه گفته و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر و برادر و درون میزد
آفرینان کند و درون دعای است در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خور و پینا و مسند
انچه بران میدهند باشند ایشانند و آفرینان شکست از جمله است و یک شک زند

دشت یعنی دعا
" شکار دنا
یعنی نوازش
" شکار دنا
نوشته محققان
عالم بشت
از روی جدول
کاهی نام دارد
در تعلیم اول
که در پنج شست
نست

در چهاردهم ناخن چیده را ابتدا هو که دعای ست سه بار بخوانند و گوش خطی کشیده بمقراض
 خاک بدوریزد یا بکوبد بر در پا نزدیم هر چه در نظر خوش آید بر و نام بزدان برود و در شانزدهم
 در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شب از روز چراغ خاموش کن گویند چون
 زردشت پنجم زاده درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
 آتش در خانه بود زیان نیار استند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی بر بند
 و بی بستن کشتی گام مزن در سیمیدم دندان گاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان گاو را خلال کنی
 در دیوار نشان کن در نوزدهم سپرد و دختر را زودتر که خدا کند آن را که سپهر است ارجینو و پل
 نیار گذشت اگر کسی سپهر داشته باشد یکی را به سپهری بپذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر
 اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندش او مقرر کنند در سیم بزرگری بهتر داند
 از پیشه های دیگر و بزرگتر را حرمست و عزت کند در سیم و یکم خوش خوب باید به بدین احوال
 در سیم و دوم در نان خوردن دایج باید گرفت چون میزد و دایج زکان کند لب فرو بندد
 و دعائی که گفته آمد یعنی او بر میدی اشم با داد و هوشم ایتا هو دیو تا آخر سه بار بخواند پس
 زنان خور و چون دهن شود چهار بار کلمه اشم یا هو تا آخر سراید و کلمه ایتا هو تا آخر بگوید تا
 گوید باید دانست که دایج و باج بر سیم است و آن شاخچه های سیگه و کیو حی از اند و گز و جوم
 باشد و بر سیم چنین که کار دیست دسته آهنی برین تخت کار در اینو نید پس دعای مقرر بخواند
 بعد از آن بر سیم را بر سیم چین قطع نموده بر میدان را که محل بر سیم است بشویند و بر سیم درو گذارند
 در وقت عبادت و رقرات زند و غسل و طعام چند برسی که هر کار را فرموده اند در سیم
 گیرند در سیم و سوم باور ویش مسکین و غنی نیکوئی کند و جادو نکوئی هم نماید و جادو نکوئی آنست
 که به بیان آنچه نذر آذ کرده و از باب استحقاق کرده باشند آن شخص بمعرف رساند
 در سیم و چهارم از گناه باید بر سپهری خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت
 پرور غل اهرن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناه های که در جهان حیوانات کند از آن تو بیا

۱۲

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

از یک باغچه گفت

مثل آنکه اسپ بر کس لکد زند و گاو شاخ بر تو نویسند در بست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز وری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آن را روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستی حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بست و هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایتا است ایتا و هو دیر یوا شتم و هو چشم سفتم تا آخر کیوی و انگشتان دیده و ششوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود توبه کن و چون از بیلو به بیلو گردی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان در بست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل این فراه بد و ند یعنی مهدین پیمان شکنی و استوار دار و در بست و نهم چون سپر پانزده ساله شود دانا و دستور را بدستوری در پذیر و دلی دستور و مشورت او کاری نکند که بیج گرفته یعنی توانایی سیر منای دستور پند داد و انیست و دستور انز ویزدان پایا است که سیک گناه تواند بخشید و دستوی پیش و دانی است ز رشت را گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کفره است یا گناه دست از آن باز دارد توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم بتدبیر خود کار نکنند بلکه از دستور یا از خویش دانند که سگالش جوید درسی و دوم هر کس و ستاسیا سوزد باید بلفظ درست قراة آن یاد گیرد و پسینه تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر و گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که او ستا آموختی و بزرگوار کردی تا همان را بنیا آموختی او را با تخمین راه ندانندی و چون سگان نان پیش انداختندی در سی و سوم راه مرید باید بود اما بازانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمندست درسی چهارم شب آب نر نیز تخفیف سوی و اختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در آشامی انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب افجاء آب نکشد چون ناگیر افتد کلمات ایتا بجای که در شب ایشان سطر است بگوید و شب آب کمتر خورد چون لاعلاج باید آساید از بجاه براد و آب بسیار نیز خورد درسی و پنجم چون نان خورد سه لقمه برای سگ بگیرند و سگ

نیاز از اندر دسی و ششم چون خروس با پاک و بد او را گشتند بلکه برای بد او خروس دیگر از زیر پا که
 مرغ در حی یعنی یومی بلای را دیده از آن گاه می مید بد دسی و هفتم آنجا که به اس نباشد اگر کسی نسا
 یعنی مرده در زیر زمین گذارد آنکارا کن و بر آرد دسی و هشتم حیوان بسیار نباید گشت که بر سو
 بدن او در آخرت تیفی شود ترن گشته را زشت تر از هر گشتن گو سپند است که مرده است یعنی
 نخست نوع و چنین بزغاه و بره و گا و اسب و مرغ خانگی وقت کوس و چنین خروس نازک و پاک
 را گشتن نسر اگر ناپاید گشتن سرش ضرر و رست بستن در پی نیم چون وی شوی لب بهمن
 و کلماتی که ششم آورده است تا بلکه که گفته اند یکبار گوی پس رخ نشوی چون بی بستی عاقل
 گناه و در آشت تا جای که گفته اند بخوان و چهل کس بر شوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
 باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و بر شوم کند بهر چه دست رساند
 آن چیز چون او ناپاک شود و بر شوم یعنی پاک گردانیدن خود را بعد از چیل و یکم چون فرود دیکان
 آید باید در آن نژاد و پیش و آخرین کند تاده رز فرود دیکان پنج دختران که می پسند و می با
 وی روز نهم بایکی آید و دوم آشنو و سوم آشنو چهارم هوشه پنجم و شوش پس فرود دیکان
 نه سیستمره را که نید چون روان ازین سرابرون رود بر منب باشد هر کس فرود دیکان آفرین کند
 از ایشان خلعت شاهوار و حله شستی یا بدیز و انیان گفته اند این پنج دختر است اشارت حکمت
 و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جای پنج حسن گفته اند و چیل دوم از
 غیر این باید بر شهری و بهکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بدین میالاید منب بارش باید است
 و اگر سفالین باشد پاک نشود و چیل و سوم آتش در خانه داری و شب یکبار فروری و چیل و
 چهارم است و پدر و مادر اگر می دار و رنه درین سرانگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی و چیل
 و پنجم زن دشتان یعنی حاکم بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد آشو یعنی
 بهشتی نگر و آب از طرف غیر مخالفین آشا بد دست آستین چید بر سر سرگوشی انگه نان
 خورد و چیل و ششم از بهیال بریزن که آن بهنای و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را

در دشتیان
 در دشتیان
 در دشتیان
 در دشتیان

شور بر زن گناه نه بخشد با هم که روی بهشت نه بیند و چهل و هفتم باید خراست که موزیات باشند
 بکشند و از آن که وزغ آبی و مار و کزوم و گلس و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش سیدینان
 یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کشتن است و جاندار از کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور از کشتن
 کشتن ندارد و کشته آن سنگ و واجب الحرام یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آن کشتن
 آمده باشد ضرر خواهد بود و چهل و هشتم پایی برهنه در زمین نباید گذاشت و چهل و نهم پیوسته
 تیغ گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بفرماید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از
 تو بوجد آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد میریدی یعنی خدام آتشی اگر نه بینی نزد سیدی در دست
 نیاید نزد حضرت نیز اعظم توبه کن و همچنین سنگ گشتن ازین عالم تیغ کند و اگر تواند فرزند
 و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او تیغ گویند در پنجاه هم چون پسر و دختر
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است و پنجاه و یکم اگر طفلی میرد
 از روز نخست تا هفت ساله را مصرع درون سرو شش بخوان بی طلال و پس از فوت
 شب چهارمین باید شش درون سروش دعای فرشته و شش نام نسکیست از جمله بیست و یک
 نسک زند و این نسک را چوبت رفع مردگان قرار نمایند و در نگاه باران خوانند نسک یعنی قوم
 بخش در پنجاه و دوم چون دیگر بهر طعام بخشن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو و سه
 از آب تنی تا بخوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند نمختی بداند
 تا اینکه او سرو شود و آنجا اگر بگذارد پس آتشگاه برند در پنجاه و چهارم باد و آب ز
 روی شویند پس آب پاک و کلماتیکه گناه مرد او را آمنت بخواند پس دوست شوید که
 آن را با او گویند اگر آب ز دوست نشویند استخوانند پذیرفته نیست و پنجاه و پنجم کوه دکان
 را و آتش دین آموزند و میرید آموزگار را گرامی دارند و پنجاه و ششم چون در ماه فروردین
 خود او روز آید از هر سیوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و لیشتن مشغول شود و سپس
 گویند و آن را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بمردم سیدهند چون لیشتن شود او را

سختی بسیار
 سوزید که هر که
 بنشیند

شفاعت خورد و اما شافند کند و خوشنوس عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون شستن باید و در پیشانیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر اویشتندی در
پنجاه و هشتم اگر کسی را بسفر شود بفرزندش یکی را بگیرد و پس بر پندیرند را به پدری پذیرد و پنجاه و نهم
هر کس که او شست و لوز و زرد و بعد از آن تواند شستن درون و آج و اورمز و کند و نان خورد پس
و اجباد و درون گیرد و در شصتم پایی ایستاده آب تا مثنی یعنی بول کردن بدست باید نشیند
یکو جب و در براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه آیتا اهو دیر یوا شتم اهو دیر
تا آخا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم و آنت تا جاتیکه گفته اند یکبار و کلمه
هشتم دوبار بر زبان راند و سه بار کلمه نخست را گوید پس کلماتیکه آیتا و آنت تا آخا که گفته اند
چهار بار گوید کلماتیکه اهم بریم بر مندی آیتا اهو و آنت تا آخر سر باید در شصت و یکم حبه یعنی
راسو نکش که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را قتل میار اگر از آتش دور بینی
بدریاش رسان در شصت و سوم روان شست کند در زندگی که شستن یزدان فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه
روز برای آفرینش سرورش کند و آتش را فروزند و او را خوانند چنانکه روح او سه روز
در اینجا است پس سه درون بسفر مین باید شستن در شب چهارمین یکی از آن پنج خوشنوس
رشت استاد و دیگر خوشنوس استخوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا نزد بهتر بر درون
نه و این جامه را را شود و خواند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن انفرموده اند خبر آنیکه
روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و شب
تجاوز نمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بی ازان در آمد
که خدای شهار از رنجور بیمار ماند و اگر سیدی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست
آورد و بد آنچه تواند یا ریش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم در وضع نمکین
اگر چه در آن جاه و بنوی یا مبد در شصت و هشتم راستی پنبه سازند و آن کاستی

سه‌سده صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قبحی و دیوثی و زنا پرستند زیرا که چون قاضی با زنی به بدکاری آمیزد و حقت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است و در هفتاد و دوم چون کسی مال شخصی دزد و اگر یک درم است و دزد از او گرفته و دزد بگوید گوش او بر نهاده و چوب بر وزنند و کیساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر باریک این کار کند اگر یک درم برده و دزد گرفته گوشش بر نهاده و کیساعت در زندان دارد و اگر سه درم یا دو دانگ دزد و دست راست او قطع کنند و اگر با نصد درم دزد از گوشش برگرفته و در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن بر نیکی و از بدیدن اندیشیدن نیز برتر و شکر پروردگار بگذارد که باز تشنه پیغمبر و اداریه برز و پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرستد که آنچه بر خود نه پسندی بردی گریز و اداریه با غفلت آن که چون با تو همان گفتند برنجی و رفتاد و دوم بقایای تا هر روز بهر بدی و قیام درون نزد و نه خود بر می‌نیش تمهیدی است سه درون احوال ضمه و دعائی بود که به زبان و سبایش نخواند و خوانده هر خواند اینها می‌گوید و هر چیزیکه درون خواند بر آن رسیده باشد که می‌گوید سبایش نخواند یعنی شستن خواندن است و در هفتاد و سوم نه نان و راه آبان است که در آن گناه و گناه پاک شوند و پیوسته رفتاد و در هفتاد و چهارم از روسپی گری باییم پرستند زیرا که چون زن بیگانه بدوی بیگانه چای یا آفتاب کند بشوهر حرام کرد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن هر مکان و وقت و در هفتاد و پنجم شستن یعنی حلقه بر آتش نیت و در آب نشیند و بخوشید نگاه نکند و با مر سخن نگوید و دو شستن با هم سخاوند و نظر آسمان نیفتد نظیر سرب چرخ خورد و دست بنان ترساند و نیمه ظرف را از آب کند و لبالب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده نظیر دست رساند و در آفتاب نشیند اگر کوک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد و در هفتاد و ششم در آفتاب آتش بپاید و فروخت و بر آتش خیزی سینه که از سوراخهای او آفتاب تابد یا پیش سباده و سبزه حضرت نیز اعظم هر بخورد آشتن ستوده است و در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسک نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند ورشته وقت برداشتن نسا برهستان
 بندند بنوعیکه رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
 و نسا اگر حائله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت سآباد فرموده اگر زن
 آستین بهمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با حیل و چو
 بهدینان مرده را بدو گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جانه
 تازه پوشند و در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شونید و چوبی که کسی را
 بر آن جدا کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند و در هفتاد و نهم اگر طیب
 گوید در مرضی که شست مرده باید خورد بنیزد و باید اختیار کرد در هشتاد و نسا آب و آتش
 نباید برد و در هشتاد و یکم اگر کسی به بدن گوشت نسا خواند یا بر او افکند باید بشوید و کثیف
 پس آتش گویند یعنی توبه و استغفار و که شش کند تا بدفع نرود و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا
 خورد تا یکسال پاک نشود و در هشتاد و سوم بی هم گناه کار را چنین نباید داد یعنی اگر از گناه بگری
 نترسد و هم آزار رسانیدن از و نداشته باشند باو چیز ندهند و در هشتاد و چهارم چون از خواب
 برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پایم اساق سحر تبه شوی و درین اثنا
 او ستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائزست و در هشتاد و پنجم نر بگوید چون بکشت زار برو
 احتیاط کند که مباد انسانی در جوی آب باشد و در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از
 چوبینه و سفالی پر نبرد بر آستانه در پای نگذارد پس سرشوی و درین مدت مرد زاید باز ن
 سباشرت نکن و در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بچان بود آن نسا
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم باید با داب نسا سپارند و در هشتاد و هشتم پس مرد
 الهمانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند و در هشتاد و نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد
 که نرودان فرموده بهشت های راد و دوست در نودم اسم خواندن بیست و نوب دارد و آن
 هنگام نا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از بلبوبه بلبو گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نود و یکم کمره اموزی و انبیا یادداشت که یزدان باز نشست فرمود که کار
 اموزی و انبیا گفتن پشیمانی آردای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو از
 و بادشاهان را از تو بود که در صد تو دین بی رواج دهند از تو کیو مرث تا تو سه هزار سال است
 و بعد از تو تا زرتشتی هزار سال ترا در میان آوریم چه میانه ستوده است مثل گشتا پادشاه
 را که اعلم و عقل دورست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب هست نه باصل و نب
 ترا کاتبی دادم چون او ستاد و همچنین تفسیری بران واضح و بعب خود امید دارد که دیگران
 بهر تو گرفتار کنند بدان نخست که هر من است و دو یو دیر دین نام را گماشته که گرفتار عقوب
 افکند در نود و دوم هر چه از نسا زمین یعنی نخس بود بیادیات و آب بشویند زرا یکبار و سیم
 دو بار از زیری و برنجین سه بار فولاد چهار بار سنگین شش بار و جوین و سفالین با بنگین
 پادیات شش من است بآب مع دعا در نود و سوم آتش در هر ام با خادش نیکو دارد و شرب
 آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد در هر ام نام فرشته است که رب ظهیر است
 و موکل است بر فتح در نود و چهارم کمند باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان آقا
 عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و تقطیم هر اول گاه خیزد بعیش و طرب مشغول
 گرداند از قراری که در زند آمده گویند و او را هر فرد یک سال همه جهان را آفریده که کنار
 اول که سپیدوزم است خور و زاروی هشت ماه بود که یزدان زمین روز آغاز آفرینش آسمان
 کرد و در چهل و پنج روزها تمام رسانید که کنار دوم که نام آن مید بود ششم است خیزد بود از هر ماه
 قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد که کنار سوم که آن را بینی شیم نامند
 است تا در فرست از شهر یو ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و غیره زمین را تا آخر رساند که کنار
 چهارم که نامش ایاسرم است است تا در فر باشد از هر ماه قدیم و ازین منعال ازین روز تا سی
 روز نباتات و ستی را را بی پایان رسانید که کنار پنجم که موسوم است بمید یا نیم مس روز بود از
 اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و روز حیوانات بیان کرد که کنار ششم

که نام او پسیدیم است. هنوز روز بود که روز نخست است آنچه در دیده که خدایم عزرا زین روز تا هفتاد
 و پنج روز آفرینش مردمان با انجام آورد گویند و اضع جشن گنبد جمشید بوده است و در صد و نه آمده
 که روزی دیوی بجانه جمشید آمد و با شاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا تیر شود دیو آنچه در
 مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید داد ایمن یعنی
 جبرئیل را فرستاد تا جمشید گفت گاو سرخی کش و بران سیر و سرکه و سداب ری بر سر از دیگ
 بر آورده بپزیده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن خورد و دیگر بخت و ناپدید گشت و از آن
 روز که گنبد را نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست و اضع گنبد
 جمشید است کامسار اول که خور روز است از اروی بهشت جمشید تعلیم یزدان پیکر
 آسمان بر سقفت قصر خویش نگاشتن گرفت و در چیل و پنج روز با تمام رسانید پس در خور روز
 تیر ماه بفرمان یزدان آسمان را بقصر و باغ و شهر و زراعت آوردن گرفت تا شصت روز
 با تمام رسید پس در اشتاد روز از شهر و یار ماه بفرموده باری غراسمه زمین و خانه را صفا داد
 و بسیار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکی نهاد و
 هفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در اشتاد روز از شهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
 کردن گرفت و باغ را پرست و در سی روز با انجام آورد پس در مهر روز دیماه انواع حیوانات
 در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خرا با بر و اسب را سواری و انشال آن
 و تا هشتاد روز ازین کار را بپایان آورد پس در آهundred روز که آن اول آنچه در دیده است مردم
 را بخواستند و بکار نگاشت و تا هفتاد و پنج روز ازین کار با انجام رسانید پس گفت یزدان بنو
 سن این همه چیز آفرید و در سر هر گنبد آنچه فرستادی فرستاده و آنکه گفتند دیوی آمد بر سر یاق
 خور و آن دیو اشارت بنفس نمود است که خوردن و خوابیدن و خون سخن و مانند آن دوست
 دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جب بر پیل عقل
 با پیغام الهی در رسیدن سببی که گاو و عمارت از دست کشش یعنی آنچه فتنه و لالت

از دیوانه
 از دیوانه

اما فی همه کتاب اورا مرسوم می دانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارا و
 داریاب و همین واسفندیار و گشتاسپ و اهرسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که گیتی از
 درواشاهات که منسوب است بخوش آورده شود چه از هر حکمت محفوظ ماند و بدست ناخبر و
 نیفتد و کامل مطلب از آن برگیر و مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی بر او صلح نیست یزدان
 و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مباد امر ارضی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
 فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشی پیدایش فکریدی کرد و اهرمن
 پیداشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید بر جاده ولایت
 او رشک برد و شر و فساد انگیزت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
 با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط
 آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود
 حکیم بزرگوار با سبب فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کوه و از یزدان روح
 را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر و دیه نفس میل بسوئی امور مادی را خنجه گفته اند که
 اهرمن شر و فساد کرد و مراد ازین جنگ تسلط قویست بر نفس روح و آنکه کشیده اند
 بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قویست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود و نبات
 حمیده بالترام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بر ریاضت چه قوای مسخره لشکر و اندو صلح
 اشارتست که بیکبار صفات و سمیه که حریب المیس اند و درین شوند یعنی از افراط و تفريط باید
 کنار کرد و بر یاده اعتدال گرایند بودن اهرمن بهدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری
 قوای تن است خاصه در مغز سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی و بعضی
 ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان نبوت اختیاری که سنوک است یا نبوت اضطراری که
 مرگ طبیعیست چون نفس آزاد شود و خود را تصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر
 محض است و گفته اند تاریخی یعنی ظلمت محاصره کرده مشید را یعنی بزرگوار و مبسوط ساخت او را

پس ملائکه بدو نور آمدند ظلمت یازی خواست انرا هر من که اصلی ظلمت است پس او را سیر
 قمر کردند انما معمارت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
 رو به نور حکیم آسمی جا ماسپ فرماید که تا ذیل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور
 که نفس جوهری است نورانی و ظلمت او قوامی جسمانی و انچه مار و بس تسلط قوی بران گوهر
 فروغانی که کشیده شده است نفس بدان بخرابه فروزدین جهانی و در ملائکه بر خوردن توفیق
 و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی هلمت بقار قوی تا تو
 طبعی و فکر رویه میل نفس با سورا دیه و او را هور یار که دارای سکنر کردست از نامه نگار
 از مرز نیردان و اهر من پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود دست و ظلمت اشارت بنا
 بود و نیردان نورست که هستی است و اهر من ظلمت که نیستی باشد انچه گفته اند اهر من
 ضد نیردان است اشارت بدان است که نیردان وجود است و ضد وجود حیر عدم
 نبود گویند بیماریا و مار و کژدم و مانند آن آفریدن پیداکردن نکه سیده است
 آن از اهر من باشد جا ماسپ فرماید بیماریا چون جهل و حق و غفلت و غرور و دود و دام
 موزیات غضب و شہوت و از و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و کرم و مانند
 آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنقری است و گفته اند فاعل غیر فرشته
 و کندہ شر اهر من و ایند ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جا ماسپ فرماید فرشته نیز روح
 باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
 آن خیر باشد اهر من که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواسی روان
 غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایند ازین
 نبده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از پیغمبر
 آسمی قرار برقرار داده و مہبوط نمود و جا ماسپ حکیم فرماید تا ذیل خطیہ آنست که در جوهر خود نفس
 بوده مہبوط او اعراض کردن است از مفارقت بعلاقہ بدنی و قرار او از محله شوق نفس است

بتدبیر بدن تا از اهل شود از وفیق تا اینجا تا ویلات جا مناسب حکیم هست و ملاز زردشت بر
اشد است چنانکه شهنشاه بهمن این شهنزاده اسفندیار این گشتاسپ شاه فرمود که زردشت
با من گفت که پدر و مادر و مادر و ایلکان و ادب بجای دور از شهر خود من سالهای دور از آسنا
بسرورم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا بر لاهی که آمده بودم برهنه باز گشتم خانه خود رفته و پدر
و مادر خویش را دیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیر که جانم مردم اینجا ببرم
بود نگویید که پیشکاری نتوانست کرد و جانه ملا فرار گذاشته گر خیت تا این جانه پاره شود
در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته انچه زردشت فرمود و هست
شهر و مکان و جانه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از قوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن گشتاسپ و رسیدن
بد اینجا بر یافتن و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن و بیدن نمودن
برای اینکه نمکین را نشسته کاری برآید و جانه بگذاشته بگر خیت تا جانه پاره نشود و از اینجا میروم بر
پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جانه متلاشی شدن اجزای
تن یعنی تا تن پاید میمانم و از آن پس بوطن خود شوم شهنزاده اسفندیار این گشتاسپ شاه
گوید که زردشت با من گفت که روی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آورند و بجانه باز گشته
به نعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواهند رسیدند گروهی سیم اند و فتنه چند
به تماشای شهر و سنگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگرددند چون هنگام
بار بستن آمد باد شاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهر
خود بروانند و این قوم حمله برون آمدند که روی باز داد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره
پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پراز سنگ و غار و بی آبادی و از آب و سایه تنی پس آنکه
سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت

و هر آنکس که پیاده بود و زادداشت افغان و خیزان سختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
 شهر در عیش است و نظاره سگان آن مکان محبتشان که از تجارت مایه اند و خسته اند و سبک
 و حسرت بخورد و آنرا که با رگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بکمان آنکه بی زاد و بی
 بشهر خویش رسید چون راه میروند مانند شدند از عجز و پیادگی و بی زادگی و دشواری راه سختی
 و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در اینجا بودند با
 گردیدند رخا و دمسکنا و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند باز رگمان دیگر گرفته بودند و اینجا
 عاجز ماندند و چاره ندیدند جز فروسی و در یوزه کردن همان پیشه نمودند و سفند یار گویند بشهر
 که این قوم از و بجوم تجارت بیرون آمدند ملکوت هست و بدان شهر که رقت نامایه بدست
 آوردند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران رستنی و کانی است
 پادشاه آن شهر طبیعت آفتشیان است باز رگمان اینجا اندوخته اند گفتار و کردار و اندی آنچه کرد
 کرده اند ز بهی دانش و بیکاران آنرا که خرفتن و جماع کاری نداشتند نداسی پادشاه برگ
 که بیرون کند از خانه های بدن و صحر او کوه ز مهر بر و اشیر مثال سواران عالم عامل و مثال
 پیادگان که اندکی زاد و دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دارند و بی زاد
 و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنقری آیند و آن پایه که
 داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره آن کار بیرون شود
 یکی نان بگیرد و بر بغل بد تو بی تو نشد بر گو چسان میروی بد ازین تیره مرکز با حق رحل
 در بعضی معزهای دیگر نزدشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادگی پیادگی
 بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه اسی نیکوی خویش را نیافته در غار با و کوچی با جا گرفته و در
 و در یوزه کنند و سفند یار گوید ایشان بدان است که چون تن انسانی گذارند بعالم جسمانی
 از تعلیمی و علمی نرسند بازگشته بعالم عنقری آیند و بدن مردمی نیافته کسوت جانوران بر آ
 چون این رفیق نزد یک بدین است که نگاشته اند سرسره تجریر نیار و صائب بیت

از زیابطن چه بگذشتی دیگر معموره نیست پسران را برمی داری ازین منزل چرا به هم سفیدار
گوید که زردشت فرموده و تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم
گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرایه اکنون ما را معشوقه بایسته
تا نزد گانی خوشتر بودی پس ما را بهر فرا آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشهری ننهند
که مردم آنجا بلاحت و مباحث مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق فج
باعنی مشغول گشت و برینیت آن شهر چنان فرو رفته که هیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر
شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند اسفند یا گوید مانند دو یار زید و عمر و مثال
مایه و جامه اصل عالم دشمن خویر و یان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دود و دام و هوام
و حیوان و غضب و شهوت و از و حقد و حسد و حرص و کین و کج و گیاه باغ غفلت
و غرور و در باغ و خمه یا تخم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خمه و گور
از ان شهر که در کیش آذر بهوشنگ یعنی سه آباد آنست که جنبه مردم را در خمر شرب اندازند و
هیچنین در خمه و در خمر جنبه را میگذرانند و گور خود آئین و بیان است و سوختن گاه از
هند و ان است و هم شاه گشت تا سپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرست
سپرد که در چند مدت این سپهر را هر چه ندیدی با و شاه بکار آید یا موز و کودک از سپهر خوشی
و بازی و نشاط کردن نمی خواست که بچ با و رسد در آموختن و رنگ مینمود و همه روز بر آس
آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکومی آورد و نیز که معلم را بدان بسی میل بود پس
چون روزگار فریبگی برین گونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگشت
و مدتی برین افت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آموختن زنانه و بچو گشت و برتر
مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جامی دیگر نیست و باز گشت او بچانه پدر و مادر است
پس در آن حال که آموزگار بیا بود و کودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از رنگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان گرفت و اندوکیدن می گشت و سرگردان شد

دختر و داماد
باشد و معشوق
پس را بگذرانند
و گور و بزرگان
را مضروب است

گشتاسپ فرماید که اژاموزگار اشارت کرده بجواس خجکا نه و کوک روان پانید بر عقل کل
و ماد نفس کل و شیرینی و معشوق لذات و نیوی بالیستی روان پانید از راه حواس و حس
مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد باز گشت اندوز داند می باد شاه حقیقی را
شاید چون بدست نیارد اولاد درون تن کرا هست باشد چون خمی باشد شہوت کند و نیکوی
در و نبود بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از تنگ و خجالت خواهد که
هرگز آنجا نرود و تا مادرو پدرا که نفس عقل اند به بند دشت و اور هو بار بار و آورا نگفت
در مرستان از رز دشت دیدیم که وزیر باد شاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیانند
و در بدایت ایشان را به کتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر کسی
وزیر و دانشمند گردند و دستور ایشان را بنزد خویش خواند و از مقربان باد شاه گرداند و اگر
بیدانش مانند ایشان را فرزندان شمرده بر عیبتی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین
گروه حرام سازد و نام نگار پاسخ داد که چنان بخاطر پیوسته که از باد شاه گیتی اشارت بانیرو
بیچون کرده وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر
ابدان آخشیجانی اطفال حواس قیاسی تن چون روانان پانید و درین کتب دانش اندوزند عقل
کل که پدرست ایشان را بخود راه داده از نزد یکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین
دبستان دانش اندوزند و فتنه ایشان را بعالم مجرات که وطن عقل کل است راه نباشد و از
مقربان حضرت همان آفرین در مانند و از حیسانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی
نمایند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم نزد دشت گفته که تجریت شگرت و عالم
علوی و از تنم آن شرک و دیاسرا بی عظیم در جهان سفل پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سزا
خنیری دیگر را وجود نماده بدانشان که دگیتی علوی جز آن بحر ستم نیست دشت و اور هو بار
با گرد او نام گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرت دریا اشارت بدت
مطلق و وجود و حجت ایزدوست و سر آب اشارت بمکانات است که فی الحقیقت وجود ندارد

دبستان مذاهب
است که کوک
در اینجا
آموزگار است
چون گیتی
باشد
بسیار شمرده
چون که از کتاب
بسیار شمرده و بعضی
گویند بخدای باشد
آنگاه که در میانها
ناید و بعضی سرخ
بای باشد که از او
دود و دانه بپوش
می آید و گاهی از
سعد و دنا و نوبت
باشد

و بحاکمیت و جو حقیقی موجود و بشرینما یذنبانکه گفت از نعم آن بحر سراسر بهره رسید و در کتب
 زردشتیان و تاریخ قدما می آید ایران آمده که در او اینکه را جاسپ باردوم به بلخ لشکر کشید
 گشتا سپ شاه دبستان نهمان زال و اسفندیار در زرگنبدان در بند بود اهر سپ با همه
 ریاضات که میکشید با فرزندانی در بنر و جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند و تور را
 نام ترکی که او را تور بر آتش نیز خوانند معبد زرتشت پیغمبر داخل شد به بشمشیری او را کشید
 کرد و زرتشت پیغمبر شادان فرزند یعنی سبزه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب
 او افتاد از آن فریاد و دهن بر آید و آن آتش در تور بر آید و او را بسوخت
 یا نزد همین نظر از کتاب دبستان در عقیده مشرکیان فردک مرد
 بود پیر منیر گارداناد و عهد شهنشاه قباد و دین او را می گرفت و شست و شیر و آن او را
 بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر و زردان و آن نور است
 و فاعل شر اهرمن آن ظلمت است این دو متعال فاعل خیر است و از و خبر نیکی می نیاید و لاجرم مخلوق
 و فاعل و سموات و کواکب آفریده زردان است و اهرمن را اسلام بران دستی نیست و عمار
 مرکبات نیز پیدا آورده حق اند بدان آتش سرازده را گرم کند و زمین با و محروم از خاک شود
 و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمیدن باشد چنانکه مرکبات ایشان مثلا از معادن رسیم
 و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند اسب و شتر و انسان پر بهینگار
 سود بخش همه آفریده زردان اند اما سوزانیدن آتش با و خوراک و گشتن هموم جاندار را و عسرت
 گردانیدن آب گشتی را و بریدن آهن تن او خنید فلک بکن او و زندگان و موزیات و شیر و ملک
 و کژدم و مار و امثال آن انگیزه اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست از آب
 خوانند چون در سری آشتیجان اهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پیدا کرده و هیچ صورت
 آن پادشاه مانند مثلاً حق زندگی بخش اهرمن بکشد این دو حیات آفریده اهرمن سوت نیز در آنست
 پیدا کرد اهرمن سرخ و بیاری پیدا آورد و او را مهربان عطیات بهشت خلق کرد و اهرمن و فتن

و نیز روان پریشش را نرساست چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر و سست زشت
 و دیگر آنکه هر که نزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطان بی فروغ در ماند پس شرط عقل
 آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن بر بد روان او
 بفک روان شود و اهرمن را بفک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جایز و بسا و گوید وجود
 را در اصل هست شید و تاریخی نور و ظلمت و از ان تعبیر بر روان و اهرمن کند و گوید فعال
 نور باخته است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت قابل و استخراج
 نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نه باخت یا هر چه در عالم هست
 منفعت از نور است و شرف و اذ ظلمت چون از برای نور از ظلمت جدا شود ترکیب محلی
 گردد و در سر خیز نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول دارکان سه است آب و زمین و
 و آتش چون با هم آمیخته شدند از آتشش اینها بد بر خیزد و شرف و شاد شود و آنچه از صفوت آن
 حاصل گردد بد بر خیزد و آنچه از کدر آن فراز آید بد بر خیزد و هم در ان نامه گوید که از نور
 بر گزینی شده است در عالم اصلی بر آن گونه که خسر و ان بر سر گیر نشود شید و در عالم فروین
 و در حضور و چهار نیروست باز گشت یعنی قوت تمیز و پاوده یعنی قوت حفظ و دانای یعنی قوت
 فهم و سورا یعنی سر در چنانچه کار باد شاه را ملاز چهار کس است سوبد و بدان و بسیر
 و سیر بدان و سپید و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فرشتگان
 سالار و پیشکار و بانور و دیردان و کارران و دستور و کوک و این بهفت بر دوازده
 روانی یعنی روحانی و ابرست خواننده و بنده و ستاننده بر بنده و نورنده و نده و چه سر نده
 کشنده و رنده آینه شوند و پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با اینست
 با دوازده گرد آید در فردین جهان یعنی عالم سفلی بهشتا به پروردگار و رب باشد و تقیص
 ازو بر خیزد و هم در ان نامه گوید که آنچه بدان نور را منی نیست و هر آنچه بدان نماند بشود
 است با غفقت و قتال و ستارعت است و بیشتر نزد و جنگ مرموم را سبب مال و دین است

ترمان را خلاص باید گردانید و اموال مناج داشت و همه مردم را و خوانسته و زن شریک ساخت
 چنانکه در آتش و آب و لعنت انبازند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن کی چکید با
 و حیف و دیگری قبیح پس طهه است و و بیداری آنست که مرد زن چکید خود را چند روز بدان
 کس که بد که حیف او بد و زشت است و زشت او را یکچند بود و در پذیرد و گفت چنین ناستوده
 و نادر است که کی صاحب طایه باشد و دیگری نادر و بنیو ایزم و و تیار واجب است که با
 همدین زور خود را بمناسبت بخش کند و هم آئین زروشت گیر و وزن خود را بدو فرستد تا از
 شمول راندن بی بهره نماند اما اگر هم دین در گردآوری زرعان و وسعت یاد و بسود و دیوان
 باشد او را در سرای باز دارد و از خود و پوشش و گستر او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی
 نشود پس از هر سنی باشد از و بزور لب تا تمدن فراد و شیراب و آئین و هوش پویای کیش او
 بودند و دیگر محمد قلی گردد و اسمعیل بیگ که می و اصحابی تیرانی بکیش ایشان گردانیدند و تیران
 دی است از اموال صفایان از ایشان شنیده شد که اکنون فرزندان و دلدار گری نیستند و
 اهل اسلام پنهان شده و به سپهر کیش خویش اند و کتاب بزرگ که موسوم است بدینا و بنا
 فرمود پاری پاستانی است و آن اجدادین هوش آئین شکیب بزبان فرمود پاری هم
 گرد و فرمود و پاری و دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد مید نامیدی و شیراب خویش را شیع
 خوانندی و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که ویستاید
 هم داشتند نیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نویز که از ایشان آید و آمد و درین
 بیان اصلا سخن که جز از کتاب این کرده و زبان این فرقه شنیده شده بود و نیاورد و زیرا که با
 سخن باشد که دشمن از معاصرت بر ایشان نبند و تعلیم و و هم از کتاب دبستان
 بر پانزده و آن عقاید هستند و آن شتمن بر و و از و نظر از اول
 و عقاید بوده و یماش که ایشان را سوارکان گویند و این طبقه متشرعان هستند و مانند
 نظر و و هم و دشمنی دشمنان که در آفرینش مذکور است و پیران یعنی تائید این طایفه بران

ناطبق است نظر سوم در اعمال و افعال سنازگان و متشرع ایشان نظر چهارم در عقاید
و ایمانیان که این ملقبه را محققان و موفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سبکبایان نظر
ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقادات کثرتان نظر هشتم
در گفتار و کردار ایشان نظر نهم در حقیقت حال پادشاهان نظر دهم در مطلب تارکان
که اهل بحث و فداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در عقاید
متخالف اهل هند نظر اول در عقاید منتشره هند چون روزگار ناچارانانمگذار
را از پارسایان جدا افکنند هم آنجن همنان صنم و بت قبلگان پرستنده و تن ساخت
لاجرم عقاید این تفریق آموده بعد از پارسایان گزارده می آید باید دانست که در هندوان
ندای سب بسیار است و کیش و کنش بشمار آمده این طایفه جماعتی اند که در انظار مشرور مذکور
شوند و عظمت عظمای ایشان آشنائی خواهد یافت و مدار این فرقه زردشت آساده مانند
قدما می حکما بر مژده اشارت است چنانکه از گزاردن آشکار گردید پیش ازین استجماع سبکبایان
ایشان در اسفار به نجیکه اکنون متروک شده متفرک شده بود اما در حال هزار و شصت و سه
در سراسر کل که از الملک کلک است سرگانی که پیش ازین بانامه نگار آشنائی داشتند لغیر
تریاوت موافقت شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد که
شنیده بار اجمعت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطمان کشید لاجرم در بیان ترتیب
اول و ثانی سبایتی روی داد خلاصه ندیب بوده میمانش مجموع عالم محکوم حکم عالم تحقیقی
و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب استخلاق مخلوقات میشود
همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کد اعمال خویشند و سب
سلسله افعال خود اندکی کردار نری نیانند برعکاس که ملکی است خالق اشیا و شبن که ترشده است
حافظ چیزها و همیشه که روحانی است مخرب هستی با وسیله اعمال صالحه و امانت کردار سپندید
باین مرتبه بلند رسیده اند و بر جها به نیروی عبادت و ثنوت طاعت توانائی ریاضت و

کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماوی است بعقیده اهل همت
 بدین معنی ناطقی است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرسوم عمل صالح و خلقی حمیده است چون
 بقدر ناطقه با جواهر ملکوت هم گویست تواند ملکات ملکی مالک یکی ازین سنا صبیحیه کرد تا
 مدتی بمهند صبحی نگام و او را حمتد باشد مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل برتر رسد
 که شایسته منصب برنجانی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت بر نهادهای بود و این منصب
 موعود بدو مقرر شود چنانچه در رتب دیگر ملائکه و این مقصد را در ج سبب با آنکه بعضی
 از مکملای فکر برای فارسی گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه با جوامع علویه متعلق
 شوند و پس از او در کثیره افوس ملکیه بقول عالی ترقی فرمایند و بدو گویست بیداده
 جان فلک ساتی بجام عقل رغبت و به شرب روح انسان کردند و اینای صحیح بود و جهان را
 نه بدایت هست و نه نهایت و به ارواح برنجی گرفتار کرد و در بسته شد و بدینا که مثل فر و مالکان
 کن پایه و بالا با نگان مخصوص که در این است نخواهد یافت بلکه فرمایند که با عمل فیج و ملکات
 در زود بدین مرتبه عالی استیلا بدو در نور عالم ایشان شود بدین طایفه ازانی دارند و صفای عمل
 ایشان با اندازه ارتفاع به حاج رفیع و اعمال ضعیف بود و اکتسای جسد حیوانی و نفوس انسانی را از
 کردارست در اعضای ترکیب بواس مردم بکشاید اما توسط کردار ثنالیته و ثنالیته است
 که یکی با دشاء فرمانروا و دیگری بنده مینو میشود و بواسطت اعمال ستوده است که یکی کریم و
 غنی است و بملازمت افعال قبیح است که آن دیگری لئیم و فقیرست عامل مرتبه رفیع و غنا و کرم
 بخصیض فقر و تنگد و ملازم خوابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم انصل و مزع عمل است
 و زمان مود اعمال از آنکه چون هنگام آید برود چنانچه هر فعلی از کل دریا صین اثار که ثنالیته ان است
 است بطور آرد چنانچه نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر درسی که لایق دانند با عمل
 لایق گردد و اعمال منقسم بدو قسم قسمی کردنی و قسمی نکردنی است که در سبب یعنی
 کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبارت معترضی و طاعات لازمه

که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول سهلانی کتاب مانع آن شده مانند خوانستن
و زردی کردن و قباخی که ایشان بر شیعه اندازند و تعالی از عبادات و طاعات استغنی است و حاجت
او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بملاحق و عائد میشود مثلاً
بیمار اگر پیروز شود و شفا بخورد و سازد صحبت که مطلوب او است بدو پیوند و عیش افروخته شود اگر بمقاربت
شهروات رویه که مصاحب امراض است دست از پیوستن باز دارد عیش و ناهوشش کرده و
طبییب را از نفع و ضرر راواستغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان بیمار
اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحبت که افیج مداح
آن از فروین تن رستن و به بهشت عنبر سشت پیوستن است ایشان میسر شود
این طائفه ازین مرتبه بقبر بکشت کنند و طریق وصول بمرتبه اجمند بکشت است که بالذات
این جهان در شیفه از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و مصمم
باشند و افطار بخیزی که بطبوع نفس خنثی نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحمیل باده
نافه داد و پیوستن خوردن ضروری است انیست خلاصه عقاید فرق که اهل هند ایشان را
بوده میمانس گویند این مقالات سرسره گفتار نیز دانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود
واجب الوجود که میبود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله
دانند مراتب ملکی را نیز اوال می شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است
بوده میمانس این بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از حق
اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکی است قائل اند آنچه اهل الهیان
عظمای هندوان تشیع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم
قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار مخلوقات منزه و متعال
شناسند و خالق را پنج مسطور در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آید
نظر دوم در بعضی اقوال که از ادعای و اختراع ازین بقعه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه

بزرگ آن ناطق است و در قسم دوم بهایکوت که از قوانین معتبره است و آن سست آمده و مبیع است
 در بدایت پرکرت یعنی طبیعت خلقت هستی در پرکرت چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید
 آورده و کرده اول زمین است و بعضی اکابر و سبب آنرا پنجکوت جوین گفته اند و کوت
 جوین هفت و جوین یک فرسنگ و ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و
 برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آسمان یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن
 صفت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف
 خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا زمین بود آب طعم و آب آتش صورت و بسا
 بسودنی از سر و خشک و آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حواس
 باطنی محل انانیت و همدین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات
 و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس از
 و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت او است و طبع آب ادراک صورت و لمس
 و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صورت و لمس و صورت و طعم و شنیدن قیام
 از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر
 با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زمینیان مگر حق اند بهر لوک
 ناف سوراخ دل هر لوک سینه جن لوک گلو تپو لوک پیشانی است لوک سراتل لوک
 گردگاه و مقعد بل لوک ران سوتل لوک زانو تامل لوک ساق پای حاتل لوک کعب سائل لوک
 روی پاتای لوک کف پای حق تقسیم بچوبی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهر لوک کف پای
 حق بهر لوک ناف سوراخ سورتل مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با مرتبه که باجمال است
 عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست و همان قسم ازین کتاب گوید که از
 حق سبها و یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمیا
 بوده است پدید آمد و از پرکرت و از صفت موجود گشت و از مدت که عبارت از نوازه است

بزرگ و
 کوچک
 و
 و

سه آنکار یعنی خودی وجود یافت که ساکن و راجس و تاس باشد با کلمه عبارت لغوی عقلی است
 و راجس جذب مایم را گویند که شتوت بود و تاس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از
 راجس جواس پدید آید و از سلک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تاس شید و شورش
 و روپ درشن و گنده یعنی شتودی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
 و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکورشن برپا و پیش
 که سه فرشته معظم اند بر صراط ابرار خراسیدند و از هر خالقیت از هر هشت برهای دیگر خرم
 قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
 و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات
 اینها آلت حضرت اویند و بعضی تقریر چنان بطور می پیوند که حق را نوری بپیدا کنند
 و رغایت عظمت و اشراق و منایت سها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تقاضای
 نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبر از مکان و سحر از طول و منزه از جسمانیت
 مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آورده است
 که خود را در مریای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول کتاب نیاگو
 مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در اسبته مختلف در خود و اعتقاد
 عباد و اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقبح غضب و قبح شتوت و غل جو است
 و آن ذات مقدس موسوم بنارائین در مینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین
 عدد سر و دست و پا و صفت تحت یعنی عقلی در خواب و مدت بود بر سر ماری که موسوم باد
 سپس است و عامل زمین اوست از ذات این شخص عظم گلی که در هند مشهور بکول است
 ظهور کرد و از آن گل برپا پدید گشت و هم از اعضا می این موجود اگر جمیع مخلوقات بر صراط
 شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه اند که ذات مطلق و وجود و بحت این در آن در صفت
 صریقت است تراخن خوانند یعنی حضرت برنگ در گویند آن ذات که مبر است از نبات

شخصی را آفرید بر همان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همان اثر برده
نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن فاعل معنی نفس شبن جلوه کرد تا او تار گرفت تا باعث قنط
انچه بر ما آفریده در مرتبه شبن گشت و پس بر او را انجنت تا آنچه بر ما آفریده شبن میگفت
ازلی جهان را از آشکارا باطن بردن افتنا کند بر افکنند و جهان بدین سه کار نظم یافت گویند
بر ما مروی است بر چهار سر و نارین یعنی شبن یک که یک گونه حر است در دست دارد
و همیشه او تار میگردد و او تار نامی اوده است او تار عبارت از ظهور و تعیین است و کار
سبب را خوانند بر ما و شبن همیشه را ترکان گویند یعنی سبب درست یک را کسی بود که
آسرا نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آمنت بید را که بر ما دارد و
از ان چهار بید بر دم رسانیده برداشته در آب گرخت پس شبن در روز پنجم ماه چیت در شبن
پنجمه تار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته را کس را گشته بید را بر او انداخت
او تار این بود و دوم کورن او تار بود که آن را کچا او تار نیز گویند و آمنت بید یعنی بید
بعید و مچمه ماهی و او تار فرو آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کس پنجمه شبن از ماه
که در ان کتاب نام بد یعنی شبنهای سیاه و در روز و از و چیت در شبن بید که کورم او تار گرفت
گویند فرشته گان و دیوان اردوهای موسوم با اسک را آورده رسن ساخته کبوی سترگ سند
نام بسته آن کوه را شیر نه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارین در زیر آن کوه ایستاد و انقند
و بدین دو شیدن را آب حیات بدست آورد و چیت ماهی است و کورم کشف است
و پس کورم در مالک کنگ ساخته اند از خراب آن مکان معجز انگه اگر استخوان بر زمین یا کوه
در حوضیکه در انجا است اندازند بعد یک سال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست
که بعضی از تخمین قدری برج سلطان را کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند و خنگ
چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف و دید طالع خداوند ماه و سلطان را خداوند عالم میداند
شاید غرض اکابر است از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد و از مچمه یعنی ماهی

برج حوت سوم براه اوتار بود که چون هرن نیاج نام را کسین هرن ایر داشته در آب در آمد پس
 بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان را کس را کشت زمین را بر آورده
 شکل بچه سجن سفید ماه براه نوک را گویند چهارم نرسکه اوتار بود که هرن کشپ نام را کس بود
 که پیشش بهاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازد و لاجرم در ماه میس
 چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسکه در آمد که سرشیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ
 را کشت پنجم دامن اوتار بود که چون بلدیت که را کس بود و لعبادت و ریاضت صاحب بود که
 شد یعنی زیر زمین بالایی زمین و آسمان و کار بر فرشته تگان تنگ گشت و از حکومت افتاد
 بنابرین بشن در دوازدهم راه بهادون در شکل بچه بصورت دامن اوتار نزد بل آمد و سه
 کام زمین را در خواست بل قبول کرده شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت
 بل را از علما منع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من بپوید
 کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم از
 ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سپیش آورد بشن دانست پابر آن گذاشت
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لک سال گذشته که با و شاه زیر زمین ست دامن
 کوتاه را گویند او بر مبنی بود که کتاه قدوش ششم پر لرم اوتار که چون گروه چتریان بکار شدند و ششم
 بهادون در شکل بچه پر لرم اوتار شد که از تخمه برهمن بود چتریان را کشت تا بحدیکه ششم زنان اجاب
 میکرد و بچه را می کشت او زنده جاویدست که آن را چرخ گویند پس ششم لرم اوتار بود که چون شتم
 راون را کس که فرمانفرمای را کسان بود از حد گذشت در نهم چتر در شکل بچه لرم اوتار شده
 و از تخمه چتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای را کسان انکا بود و بر انکند و انکا قلات
 از ششت طلا و دبر وسط دریای شور و سیتان لرم را که آورده بود از و بستید و را کس
 در زبان ایشان عفریت را گویند ششم کشن اوتار که در دوا پر برای کشتن کشن را کس
 و امثال آن در شتم بهادون در کشن بچه اوتار گرفته کشن را هلاک کرد و کشن سیزدهم

چتری بودنم بوده اوتار چون ده سال از دوا پری باقی مانده بوده برای کشتن مچان شیاطین
و جنیان که شب میگردند سوم بیا که در شکل بچه بوده اوتار شد و هم در آخر دو گلجک برآ
کشتن مچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم سبادون در شکل بچه در لبه سنبل بخانه جیانام
برهنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه مچان یعنی مسلمانان دشمن
و یهود و امثال آن مانند بعد از آن است جنگ در آید و گویند ساکنان و هستان ممکنات را
بدار الملک و جوب راه نیست و گویند آفریدگار از آن برتر است که آفرنده کاسیاب شناسا
آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر این در متعال واجب است که از
حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کاسیاب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان
تسلی خاطر ایشان بخانه این جمیع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از این تصور
نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیویش این انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است
که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات این در متعال درین مقام
تمیز میگردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حواسی معنوی حکیم سنائی فرمود
بیت پر و مادر جهان لطیف بد نفس گویا شناس و عقل شریف بد و از شبن صفت
محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند
چنانکه گفته اند که اوتار را بر تو ذات لبش اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح
رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پر سر ام اوتار که اوتار
ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدی است چون ام اوتار شد و در راهی بهم
رسیدند پر سر ام باهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهنی و سن چتری مرا تعظیم تو
واجب است پس گوشه کمان بیای پر سر ام رسانیده قوت او سلب نمود چون پر سر ام

و در خود قوت نیافت از رام استفتا را نام نمود گفت رام پرسرام تعجب فیه گفت رام او تا شد
 جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من کشتنی نیست من عقل تر بودم ازین بود که رام بذات
 شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنا بر آن او را مکدا و تارگویند یعنی ساده لوح
 و شست که از کسیرای یعنی مرغان است و اکنون باز از آسمان برآمده و از ستارگان
 شده است او رام بود و او را بخود شناسی رسانیده و بالیک کدیسر نیاچ او را و احوال رام
 که آن را ماتن گویند آورده و آن اندرز مارا جوگ باشدست نام کرده اند بر مبنی کشمیر
 انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بالفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون
 از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بنداخت که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمیکند ازند که پرسرام داخل بهشت شود این رفزدالت میکند برین که نادانان
 نرا این عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو او تارهای بشن اند و هر یک را شناختند و دیگر انگه بشیر
 حکما مقر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نه پذیرد پس لقین حاصل شد که نفوس
 از نفس کل فالیف شوند ایشان آنرا او تار نراین میخوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه
 گویند که نراین خداست و او تارهای او را خداوند گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
 اشارت بدانست که نراین عبارت از نفس کل است که آن را صوفیه حیات الله نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او را جرم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فالیف شوند و خود را بشناسند و بدانش کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از بین برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم
هَنْ عَرَفَتْ نَفْسَهُ فَهَكَاهَنْ سَرَبَتْ حق خواهد بود و آنچه مچمه و کچه و برادر او تار و اند اشارت
 بدانست که جمیع اشیا بر تو ذات ایزد تعالی اند و نقضی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید
 شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت میرا رام از خداست که
 در سبک و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تیرا نمودم از ایزدی در کلب ظهور نفس را بدید

همنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بر نعم مشکلم ظهور
 سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص نیز است نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان
 بنا برین از خدای نارسا بتر اگر دین هیچکدام کافر شدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده
 این طایفه یکی است راقم باشد و ش گفت توان گفت که مراد از مچهد آب است چایشان
 میگویند که عفریتی بیدار در آب برده نشن آب در شده عفریت راکشته بیدار باز آورد
 مچهد برای آن گفتند چه مای را آب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد بر نیست
 چه در قصص این طایفه آمده که او نار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدار
 و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم بری دهم بحری است و هم
 بعد از آن زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود
 زمین را بزدید آب درآمد نشن بصورت خوک شده او را بدندان گشت عفریت اشارت
 بفجور است که زمین آب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یا ور بود بدندان عفت
 عفریت فجور را بر اندازد و خوک برای آن آورد که شهوت صفت خوک است و او تار بر آ
 آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه ب شجاعت است چون شجاعت محمود است
 نرسنگه بیای قی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کمر تور خواستندی شیر گفتندی و از
 برهن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه باضعفی تن گای
 بزرگ از و سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راه بل سخا و کم
 جسته اند شید و ش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شاتر زده نزار زن
 داشت یکی از مخلصان گمان آنکه شاید کشن همه زنان نمی رسیده باشد برای استیگان گفت
 یکی از مخدرات بمن سخن کشن فرمود در هر چهره مرانیابی آن زن از تو باشد مخلص همه
 حجر با گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارت است آنکه
 محبت کشن نوعی در دل مای ایشان جا کرده بود که جبر او دیگری را نمی خواستند و صورتش

در نظر داشتند لمحده بنی اقنور او بودند و این که گفته آمد یکبار یک قسم حربه ایست در دست ایشان
 اشارت است بر آنکه رجعت قاطع که بنی یوری نفس است نیاید و از مواد اشارت طبیعت منفردی
 کنند و از آنکه در گردن مواد پوست غضب را با صفات ذویه جسمانی خوانند نخستین مواد یو بر گاو
 اشارت بود و آنکه سببی و آنیکه گفته اند که آرام گاه مواد یو جای سوزانیدن مردگان است شعرات
 بر آنیکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و هر خورون مواد یو اشارت بدین است
 و هم بدین معنی گویند مواد یو تباہ کا گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقصای گسترش یونند کند
 و سر انجام هر طبیعتی رسد و آنچه گویند هر فرشته از زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند
 چنانکه گفته اند که عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سر و گفتم زن نفس کل جسم
 فکاک اطلس است و بدین نفوس اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیان باشد چنانچه فصل
 آشکارایی پذیرد و آن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن
 فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانچه جمعی نا این
 را خدا دانند و گروهی مواد یو را و فرقه دیوتا و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار یک که برعم ایشان
 کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا دانسته این اشارت است بدانکه این پنجگون در
 مظاهر متعدد و نامشمار بوده و بالاکمال ذات خود را در آئینهای صفات خود می بینند
 و از ذره تا خورشید هستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اند محیط در هر چه دیده ام تو
 نمودار بوده ای ناموده رخ تو چو بسیار بوده چو فقیر آرزو گوید موی این قول است آنچه
 هندوان گفته اند که اکست که ستاره ایست سابق شخصی مراض بود که تمام آسمان را بدو گشت
 جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه اکست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک
 قطب جنوبی و چون طالع شود آسمانی که از آسمان باریده شد همه خشک شود چنانکه از عربی
 گفته اند اذ اطلع الشریح فطلع السیل و این قسم رمز و اشارت در کلام آسمان بسیار
 است و همیشه یعنی مواد یو فرشته ایست نر و لیده سو با همه چشم که ماه واقعا جو آتش باشد

پنج سر و دو ماری محاط کرده و خرقه و از جرم فیل است و نه برهماست و یازده رود یعنی
 همدیو و یازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و آگنی میان
 مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و دایب مابین مغرب و شمال ایشان
 پنج شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد که است فرشتگان
 زمان روحانی دارند و فرزندان و عانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی مفرغ
 ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بیدار باز
 گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و خور کردارست و
 در جنب همانند چون مدت موقوف منتفی شود ایشان را باز به عالم سفلی فرو فرستند تا با جپان
 کردار کنند موافق آن جنبه یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب ترتیب
 شود و گویند جمعی که لایق آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند
 و رنشار آینه بر مراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه
 آنست که در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آزار که سوره میکنند و در سجود و سجده و جبهه
 میسود و جمیع سلمان بزرگی مغز خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه را میچند و تار و محسوس
 میکند زانید برادرش لچمین را فرستاد تا قدری پنج گیاه را برای افطار او بیاورد و لچمین هر چند
 محبت نیافت چون بعضی رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از نودنی و آشامیدنی است
 مادر نشاء گذشته درین روز القمه بر استر مناسی میدار تعالی بکام برآمده رسانیده ایم گویند
 گروهی که بدکارانند درین عالم با حبسا و شیر و پانگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات و غیر
 و نبات و معادن پیوسته جزایانند و جمعی که بغایت گمنگان است ایشان را بجهنم
 برده و در دوزخ مدت با بمانند و در خورگناه رنجوری کشیده بدین جهان آیتد و بقیه
 ایشان بهشت را بادشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس که سدا سمید بکس کند
 اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکام وائی بگذرانند چون آن هنگام سحری شود

بدین جهان نزول نموده موافق کردار نریا بدو اندر را دلیست سپید یوی نام هر که اندر شود
 سچی زن او باشد و امید قربانی کردن اسب هست بانسان درنگ و اعمال معین و محققان
 ایشان از امید نفی خواطر را میخوانند چه خیال اسبی هست تیر و قتل و بر اهل یا صفت و
 یا اشارت بنفس همی و پیش ایشان ملائکه شهبوت و غضب گرفتار اند و کبرشکی و تشکی مبتلا
 و حصول غذای ایشان از آنجود و اوخته و الطعمه و اشربه و غیرات و حسنات مردم است و
 خوش ایشان آب زندگی است گویند ستارگان پر پر کاران بوده اند که بنوی ریاضت
 ازین جهان فکامانی گذشته و رانی تن شدند و از شیب لایخ عنقری بلوح آسمان مینانی گردیدند
 زاد بود و نام و نژاد و اسم آباد دنیا گان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سینچونی محل
 پسر حضرت نیرا علم و دین پسر نیرین و آفتاب عالم کتاب پسر شیبان میخی ابن بر بنار هر پسر سبالو
 و عطار و پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری ما بدست و جمعی بر آتند پسر دریای شیرستان
 اشارت هست به مذہب فرزنانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست کرده
 بآن بودند پس دان آنکه با آفتاب پیوست آفتاب گویند و پدر آگس را پدر خورشید خوانند
 ناسرکارا شاید و ش ابن افوش گفته شاید که از او از پدران کو اکس قبول باشند چه
 در اصطلاح حکما عقول را با نیز نامیده اند اینک عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین است
 گویند و عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنین معلوم
 شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای تنی نیست
 که ظاهرا باشد از گفتار عفت بلای ایشان که از ان جمله سوخته است را بی کلکی است بطور
 پیوست که اکاس مجبر دست که اشراقیه یونانیة آژامکان دانند و از او رود اک
 کول کشیسری که بر مبنی بود و ناماشینده شد اکاس مکان و مکان پیش از شراب
 یونانین بعد مجبر و موجودی است که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد
 با بعدوی مکان پیشی که منطبق و برابر باشد بآن بوجهیکه سران رفته باشد هر فردی

انسان بعد که مکان است در هر جزوه ای از وی مکان بعد امتدادی است میان دو چیز و ظلالا عاود
موجود از ماهه است از تقریر ایشان از اکاس خبر مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است بهشت سمندر یعنی دریا بزرگ زمین روان است اول
دریای نمک آب شور دوم شیر و نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دغاب ششم شیر هفتم آب
و گویند بالای زمین کوهی است که آن را اسمیر میگویند خوانند و آن از طلاهای احرار است و مکان
ملایکه بر دست و کواکب گرد او در سیکنند و نوکره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عسل را
دارند و بر آن حرکت میکنند راس و ذنب در مغرب است اندک آب زندگی خورند و در شرف بگفته
آفتاب بگفته ایشان را خبر به کائن را بیکر خوانند و در بفریب پاکر گوی هر دو شکافته شد
بدین کین اس ماه را میخورند ذنب آفتاب را و گوی هر دو شکافته است همین که بدین فرو
برند از شکافت بری آیند کسوف و خسوف نامند و سقر برها و شهر بیست که آنرا است کواکب
خوانند و جای بشن بجای که آن را میگویند است و مکان چهار دیو بر کوه پیغمبر که آنرا است
و گویند ستارگان ثابت موجود نیستند پنجه شب و پناه گمراه های زمین است که هر صبح بدو
دیو اقیست است برای آتش ایشان اهل بهشت شیدوش گویند مقرر است که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک ششم انداجرم نفوس را آسمانها گمراه باشد و مغرب نیز
اعظم را برترین فرشتگان خوانند و چون تکلیف کتب ایشان کند از بزرگتر موجودی انشأ خداوند
ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بود و مسعود است و برها و لبش و همیشه را
فروع و منظر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم
است و او را به پیکر بادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرایش است این اشارت است لفلک
چهارم و آن را بهشت اسب دیگر و در آن آویزنده است پیشانی پیش حضرت ملائکه در روحانیات
با کوبه بادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود موجود کل ششاند گویند زمین
پوست را که است که او را بگشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوهها استخوان او است

و آب با خون او در تخان و بنات موی را کس عفویت را گویند و درینجا اشاره کرده بماده عنصري
گویند و قنا صریحین اند و زمین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آشیجان که هر یک
برگز خود آرام کند و فعل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره و بر تمام میکند
و بهر معنی مریخ عفریتی است ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفایت نامند
و گویند علوم و دین بطیان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و منجمین اسلام گویند
دین اسلامیان تعلق بر زهره دارد و قطعیم آید بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مرسل
آئین بر همه مشتری است و گویند کلام آسمانی نیست که یکی از آشیجی بیکران بدان لغت کلام
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و چار بیکدیگر عزم ایشان
نامه سادگی است بلفظ سنسکرت است که در پنج شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوامی کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بیدار بر با ایشان رسیده
برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول
فرغ می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذاهب خود
تواند ببرد و بجدیکه دلیل بر محبت حکمت و تقوف و موصی و ملیدی و تقفید و اباحت
و بندگی و میبودیت و نضرانیت و گبری و سلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن بر آید چه
آن روز ترس و اشارات والا است بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق
جسم بزرگی است و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانت که شیخ شوا بالدین
مستقول قدس سره فرمود که به عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آن را بیکلم
نامند و او را و انیت یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کل نامند
و آن را خدای است یگانه و از آن سائر عقول را جویند و آن را عقل کل خوانند در
فجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و از پیشوگان گفته اند جسم و خرد است شیخ
پوعلی نورانی در مرقه فرموده سمیت حق جان جهان است جهان جمله بدن نه اجزای آن

مانند که حواس این تن به اجرام غاصه و مواد اعضاء به توضیح همین است و در گناه همین به این
 طایفه هر که تکلیف ایشان نیست و با اعمال ستوده عامل نبود او را آنس خوانند یعنی عفریت شیطان
 در زمان واکه بندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از بسهم
 شنیده و در سعدان الشفای سکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندی است از عظمای برابهم
 نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهری است قایم بذات مجوز ماده که همیشه موجود
 باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک
 ایشان تغییر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن نباشد
 بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود به تتبع افعال
 زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب
 زمان را روز و شب و ماه سال و فصل گویند ازین گونه رمز بسیار دارند اگر جماع را بنویسیم
 چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقی است که مدار جهان بر چهار دورست و نخست راست جگ
 گویند و استادان هفتده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیا
 از متمر و کمتر و زبردست و زیر دست و شهر یار و پرستار راستی و درستی را پیشته خود ست
 اوقات گرامی در مرفیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال
 عرفی است و دوره دومین تربتیا جگ است و درانی آن دوازده لک و نود و شش هزار
 سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای صناعی نژدی است و عمر طبیعی مردم
 درین دوره هزار سال متعارف است و دوره سوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد
 آن بیست و هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیا اوقات
 خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال است و دوره چهارم که جگ است
 که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع
 جهانیا بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهورست و هر چهار یک را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوگرے را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوگرے بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرما نفرماید
گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشماریک گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهماکران
پذیرد و گویند از دتعالی بحسب برهما یوست بدین سیکه گیتی را آفرید و پدید آورده بهماست و جهان انسان را
بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمین و کثرتی و بیسی و سودر گروه نخست را براس
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صورتی نصیب
گروه و وسیله انتظام مهابهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و بنزر گرد و پیشه وران و
اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از انچه
برون ازین چهار گروه است مردم مژد و نیست بلکه را کھسی است را کھسان از ریاضت کار بجای
رسانیدند که برهما و بخش و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نام را کھسی بود به خیر و
ریاضت جهان و جهانیان مصلح او شدند برهما بر درگاه او بنید خواندی و آفتاب طلباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجلد نزد این طالیفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر
سال آن متفنن سه صد و شصت روز و هشتی بدستور روز تا اکنون که هنگام کوشش این
نامه است و سال هجری بنزار و پنجاه و پنج رسیده از گجگ چهار هزار و هفتصد و پنجاه و
شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و انچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از
عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار بسیر آید در آن هنگام دوازده خوشنید در خشان گردد چنانکه از تابش افوازان
ترو خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بنزیر آب فرو روند و آن را
نربان مردم هند پر لوگویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کنند و از سر نو جهان پدید آید
و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید رباعی آنانکه فلک زهره و مهر آیدند

آیند و روند باز باد هر آینه در دامن آسمان و در حبیب زمین و خلقی است که تا خدا نمی رود
از استاد سمانکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بکران گفته روحانی صفات
شید و ش ابن انوش گوید چون دورا عظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و اعطای آب
کره از من را طبیعت اصلی آب که بالایی لوست سز و از تابش حضرت خیر اعظم باز آب نماند و
دوازده خورشید سز و از صعود و تر اکیبا و خفا اقرص بسته شود چون ذوات الازتاب
که بفارسی آنرا اقبالکما و بعربی شهاب گویند تر و خشک میشوند و آن دورا قضا فخرین
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی جوئی گوید رباعی گیتی که یکی است سبع
و سبدا عشق و این در دو جهان چو کفهای صاعش و این دور زمانه همچو فانوس خیال و
هر چند بر رویی بود و صاعش و آنچه گفته خوان چاره فرقه مذکور مردم نیست اشارت است
بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فقیلیت و گزندی است بر تر از ان صفتهای ناز و دلخیز
و نشناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی شمرده
همیت هر آنکو گذشت از ره مردمی و تو دیوش شمر مشرک آدمی و نیز و این طایفه پستی
پیکر مادی و ناری و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشتان ایشان را گمان
چنان است که این شرفه بت را خدا میداند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که
بت قبله است ولی جهت را در حقی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی
و سفلی پیکر مادیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منظر حق اند تا شیل بر شکل ایشان
سازند و گویند چون او تاران منور و انوار ذات ایند و اند لا جرم تمثال مشایخ ایشان حساب
پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از حیاد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش
کنند چنین بساط عناصر و کواکب را برای بنید هر کجا به گفته است سمان
اگر کسی پرستی است و پرستاران بت را طعن از طبیعت و نظر سوم در اعمال و افعال
سمانکاران یعنی مشرکان هندو این طایفه را چون فرقه میباشند

نخستین ولادت از آن روزی است که از شکم مادر بر دامن آید و از آن دوم از روزیکه موی
یعنی ز ناری بندد بدعا ای محمود زبان بکشد تا موی نه بندد و ادعیه مقرر را مکرر می‌نماید
خواندند وین و صاحب آمین نباشد و آن شانزده امر است که آن را سود شکر گویند از غلبه
پاک شدن آن از خض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات
آنچه بعد از فوت فرموده اند از احسانات عمل نخست گریه مادر و آنکه مری یعنی یکی فرزند دادن که آن
دختر سپردن است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا یا نیکه فرموده اند
باید بخوانند تا فرزند نیکو کار به سر رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه از ایستادن شدن زن
بگذرد و ادعیه بخواند و بر همه اضافت کنند و آن را سمیت نین خوانند عمل چهارم آنچیز روز تولد فرزند
پدر را باید کرد و غسل و موم و حب یعنی تخیر و خیرات و از اجابت کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز
یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را نامه کرن می‌نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را سیر و آن آورند و آن را پانزدهم خوانند عمل هفتم آنست که طعام
بخورد و خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آن را اندک پارس سرانند عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را به تراشند و گوشتش را سوراخ کنند و آن را خوراک کرم گویند
برایشان واجب است که این هشت عمل را فرود گذارند و اگر فرزند دختر باشد به این عمل ارجح
آزند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که
در سال پنجم بکر فرزند رسن بندند و آن را سوتر بگویند و آن عمل را موی خوانند و آن رسن
باید از پوست گدازه و رب دیو برچ باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنا را در
گردن پسر اندازند و آن را میگویند پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنا رب رود و بگوید
خدا گامی بر زمین است و آنرا گویند و آن خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست
و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا ایشان پنجه و پیرایش است خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر سن شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آن را دوا خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از زیر خیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پسندید و خان خوانند
 عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ما شش جو
 و کندم و شالی سیاه رنگ و کجند و طلا و امثال آن بر برابهمه دهند و آن را دوان را پهل نهند
 عمل شانزدهم آنست که در شیردات و آن بخت و هفتم ماه بچاکن است ماری از نقره ساخته
 با پنج سرخ بر برابهمه دهند و آن را بچسی نامند نیست شانزده امر و برهن در سال ششم و چترمی
 در یازدهم بقال در روز دهم باید فرزند را موی بنده پس از موی بختن بسپار بکشتن
 و برهن را باید که در هنگام بول و غایط ز نار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود
 وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
 دست بآب رسانده و آب باید آفتاب برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
 دست بمرتبه که بوی بد از اهل شود بپاشد و آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست
 در زیر و زانو بوده باشد پس باین هیئت نشسته روی بجنب شمال یا مشرق کند و او عینه
 که فرموده اند جوانان سه بار بکفت دست راست آب اندک برداشته بپاشد و این سه باره
 آشنا میدان آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت مشست دست پاک
 کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده بر آن انگشت را به بینی
 و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کفت و بی جناب باشد و درین هنگام برهن
 آن مقدار آب بپاشد که تا سینه او تر شود و چترمی آغایه که تا گلو برسد و بقال آفت در که
 درون و آن تر گردد و فراع که گینی باشد و عورات و اطفال موی ناکرده اندک آبی بلب
 رسانند و بعد از آن در آب سرفرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد
 و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند
 بخواند و بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخواند چون
 باد او بر خیزد از بول و غایط و امثال آن فراغ شود این امور واجبی را که مسند معانند

بجای آورده بر مہمن و چہتری باید کہ سندھام روز سہ بار بکنند اول صبح و آن میدن صبح آ
 تا طلوع حضرت آفتاب جہاناب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام
 و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم عالم سست تا ہنگام بر آمدن ستارہ وید
 اعمال غسل باید کرد و دیگر وسندھامی آخر روز اگر نتواند ادعیہ شروط بخواند بعد از وضو چند بار
 آب بر سر باشد بمہرتبہ کہ قطرات ریزہ ریزہ بر سر افتد پس عات ناگزیری خوانان ہوم کند
 و ہوم آنست کہ حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و ہمہ نازک و باریک بران گذارند
 ریزہ ہای ہیزم را با بچ پاک برگزیدہ تر ساختہ باب بران بدفعات گذارد و آتش را با وجہ
 بر افروزد پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین ہند و از ایشان دعا
 خیر طلبد و در ہنگام سجدہ نام خود را چنانکہ ایشان بشنوند بر زبان آورد و منکہ فلانی امام از راہ
 تعلیم شمار نمازمی برم و سجدہ میکنم و سجدہ والدہ نیز از واجبات است پس نام و گار خود رود و توجع
 بایستد و تعلیم گیر و بشیر طیکہ استاد خود فرماید کہ درین وقت من فارغ نم آنکہ حکم کند کہ آن بی ادبی است
 چون بہ بندگی استاد و زود جامہ ای بزرگ بہا پوشد و اگر استاد و شاگرد ہر دو منفلس باشند
 شاگرد باید کہ در یوزہ کردہ وجہ معیشت خود و استاد و فرزند و بر سفرہ خاموش باشد و طفلی را کہ
 سوختی بندند تا ہنگام کہ خدا شنیدن بر میجاری مینامند پس اورا اگر بسعی خانہ خود جاکے
 دیگر خویش روزیہ ہم رسد باید کہ کجبا طعام نخورد بلکہ بچند برگرد و از ہر با چیری گلانی
 کردہ بمصرف رساند مگر آن شخص کہ برای آتش سالیانہ پروما در تکلیف فرماید و در آن مکان
 بغیر خود بر مہمنی نہ بنید از یکا سیہ خورد و بر میجاری تا کہ خدا شنیدن غسل نخورد و سر بہ چشم نکند
 و روغنما و عطریات ببدن نہالند و طعام با نامادہ نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نظیر
 و مجامعت نکند حضرت تیر عظم را در ہنگام بر آمدن و فرو شدن نہ بنید و دروغ نگوید و سخن
 نامبارک بر زبان نیاورد و بچکس انگوشت و سرش نکند و استاد را بغایت گرمی دارد
 و قدما چنان قرار دادہ اند کہ از پنجبا گلی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بود و علوم مذہب بود

س
 بزرگتر از علم گلی
 از فرزند سید پاد

و گفته اند بر همین تلاوت بر چهار بید کند چون محبوب آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره
 چند از هر بید گفتا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات
 حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم بید وید و آن قواعد مذاهب
 و ملت و رسوم و حسب است سوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه
 مذکوره و بان نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتروده وید و در آن روش کمانداری
 ادویه که در هنگام روبرو شدن با دشمن تیر انداختن بر اعدایا بخواند و اگر کسی بآن طریق وادویه
 یک تیر اندازد و آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی شغل بر آتش و چند بر باد و طوفان و غبار و باران
 و فحش بر سنگ زریں و خشت سرگ باشد و بعضی بصورت دیوان میباید و درندگان که پر دلا
 از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن شکا میگرد و بهر افتاد و اعدام دشمن این علم را
 اترو وید یا خوانند و چنین افسوسنا و سحر با و با و با و جربا و جیل با و آن مذکور است و بر بچاری
 دو گونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کندن داشتن که فتن و ختر بر زمین را در بر بچاری میخوانند
 دوم بر بچاری است که در مدت العمر اختیار کند که غذائی در ترو دات و نیوی تماماید و طبع پرستار
 او ستاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل است تا و
 یا خلفای او بمیرد و ستوده است از انا کن بگیرد اگر واقع نشود آتش را که هر روز بهوم میسند و
 پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال بر بچاری نموده آمده اکنون بزرگ زن
 خواستن پیش بند و آن انواع است چنانکه در اد پررب و ما بچارت است یعنی قسم اول این کتاب
 آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری بگیرد چنانکه بر سر خطیرین
 گشت زنان ایشان بابرهمان اختلاط که زده فرزندان یافتند و همچنین جایز است
 که چون از شوهری گسند شوهری دیگر پیوند چنانکه چینی اولی زن پراش بود و از ویا
 نام که عابدی است مشهور سیاهی زاده از آن زنی سنتن نام پادشاهی درآمد و هم در آن
 کتاب است که بر بنای شوهر یا موی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بی نام آمده تمام تر بی بوده

کتاب
 ۱۰

۹
 بیست و شش

زن خود را نزد او فرستاده و فرزند یاقوت و همچنین پادشاه را که از احتلاط اسیر نیز می‌گردد گفتند نام
 زنش را به صاحب مردان رخصت داد و لاجرم او بقوت دعا با ملک صحبت داشته پسران یاقوت
 و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخوابد چنانکه
 بیاس پسر چون کن بهست و پدرش پراشترازانان چتر و بیج که هم مادرش چون کنه است
 و پدرش منتن بوده احتلاط کرد و هر تراشتر و پاندر راجه از وجود آورد و همچنین جایز است
 که چنین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر و رویت راجه که موسوم است
 بدرویتی بود پنج نفر پاندر و بنت که تمام اندر اهفت تن و دختر عابدی دیگر را ده که خواستار عدلت
 جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز و انیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند
 و همچنین دران کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم که بر تخفیف شوهر و زوج معین
 نبود و هر زنی را که خواستش مردی شدی با او را می‌نمختی تا آنکه زن عابدی با مردی در سخت
 و پسر آن عابدی ستونست که نش ازین اولول شده و عا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی
 بیکانه اختلاط کند جنبی باشد و بنور حیوانات که هم مالک نفس نجس در اندر بشریت قدیم
 عامل اند جنبی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه در اند و هم دران کتاب مسطور است که بیا
 عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فردو بایه هم پرسد ذلیل و فوار باشد
 تا اینجا که سقالات مهابارت است و همچنین نزد ایشان زن هر دو قسم است یکی زن مجرب است
 که او را به نزد میگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زانی قید که فاحشه باشد و ازین طائفه در مجرب
 غیر لغیه ایشان بسیار اند ظاهرا که مای سلاطین این جماعه را حست تسکین شحوت مسافران
 و از ان معترف فرموده بود و اند و این عمل را موجب حسنا می شمرد و بلعات از دیار
 مردم احتلاط با این طائفه حسام ندانند چه زنان بزنج هر دو را آن مختصر است اما مرد
 آمیزش این طائفه ندان زشت باشد گویند با این ساکنین بیکدیگر که به یعنی گفتند که
 در شهر کلک واقع است در قدیم که در نخست دختر را به نامی فدا و فقه خوابید به بر سرش

میداد و اند و بعد آن یکبار خویش که بمزد رفتن است در می آورند و الحال از حرص این طائفه
آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از
جانب سلطان عادل عبداللہ قطب شاہ منصوب بود اینان را جبر انجانه مسلمانان فرستاد اما
لویان تنگه بکنات هنوز هم با مسلمانان نیامیزند در گیا و سوم زنی را که خواهند باید جصلیه و نیمه
و نیکو قیافه بود و پیش از آن اورا سی خواسته باشند پنج وجه سن الوجوده اورا نسبت و خوشی با صل
و نسب شوهر بنود و برادران داشته باشد و تاده پشت حسب و نسبتش در میان اقربان آشکار بود و
خویشاوندان دختر عیب و هنر سپار وارسند تخفیف تر بندستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که
بر بهن دختر حقیری و بانیا یعنی بقال و گننی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن بشرط و طریقه
باشوهر در خورد و آشام همگام نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه آنرا اواده گویند
و این خواستگاری چنین است که پسر زن و داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده
و دختر بدین حلال ترست دوم اسرو داده است و آن چنین باشد که بیهضای پدر و مادر و
زور و ستم یا مال داری دختر را جبر او کر تا از خانه پدر و مادر کشیده بجان خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندیه و داده باشد که زن و شوهر را یکدیگر ماکل باشند و بیهضای پدر و مادر و دختر را
بجان خود برده عقد کنند قسم چهارم را چه داده است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بغرب
شمیر و دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشیا چه داده نامند که بیهضای پدر و مادر و دختر را بنیسر و
طلسمات و غیر نجات دمانند آن برده نکاح کنند و پشیا چه در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تشبیه
آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بر باید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود و نکاح دختر
بر همه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم
برود و چون بر بهن دختر حقیری را خواهد در آشتی عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داماد
و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق دیگر
در دست دارند چون دختر بزرگتر یکسر یکسر و از رخت او کالت قطع بدو خر سیده باشد

و آن را دهری خوانند در دست گیرند چون عروس بدلا داد دهند پدر و دختر اگر بنا شد و جدا گردند
و برادران می اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلۀ ایشان آن شرط که مقررست بجا آورد
و اگر خویشان رسیدند بنوبند مادر دست باید دانست چون دختر نر و خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهرند بندگان می است سرگ و چون کسی از بر شمر و گان نباشد دختر را اگر کسیست
که بشوهر نیکو نر و اید اکنه و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از دفات شوهر نامشروع
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر و خانه شوهر بسیرد اگر قبل از هفت گام
زود در حالت عقد که مذکور شد شوهر می بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نر و باشد رواست که از
نخستین باز گرفته بثنائی بدین چه پیش از هفت گام زود عقد زنا شوقی منعقد نمی گردد و اگر
زن بعد کار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز نیست بلکه
در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جاسه درست و یکوفه فروش بدیند ایام حیض نشوای نزد
براهمه شانه زده روزی که زن از آن روز یک زن حائض میشود در چهار روز اول منع مباشرت
کرده اند و فرض است عروس را که تعلیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آورد
و در حفظ اسوال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را بنیاید و شگفته
و خندان نباشد و بچانه آشنا و خویشان بفضیافت نرود و هم ایشان را نخواهند تا آنکه دختر
دوشیزه بود و بشوهر نراده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد
روانیت و از خردی باز تا قوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه بیرون
و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند پدر با شاه وقت فرض است
که از خوهر گیر و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر
و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر سستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشاوندان
بود و با کم خوری لعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی که پس
از مرگ شوهر سستی شود همه گناهان زن و شوهر را نزد تعالی بخشت و بستان بنگام هشت ماه

و اگر شوی و دوزخی بود چنانکه مار گیر را از سوراخ بز و سیر و می آرد آن زن شوهر را از دوزخ آورد
به بهشت رساند و هر آن زنیکه سستی شود و دیگر نشاء موشی در نیابد و اگر نعلق بتن گیر و مرد باشد
و چون سستی نشود و به بیوی بسیرد اصلا از نشاء زنی نبرد زن را باید باشد شوهر خود و آتش سوزند
در آید الا زن آستین و باید زن چنین باشد هر در یک آتش سستی شود و دیگران علمه
بستم زن را و آتش انداختن ندارد است و همچنین فی که خواهد سستی شود و او را بازداشتن جائز نیست
و محققین گفت اندام او از سستی شدن آنست که زن بعد از نشاء هر جمیع خواهشها را با شوهر میبازاند و
بیش از مردان بهر وجه در زبان فرزند شهوت است یعنی شهوت را بر اندازد و آنکه خود را با مرد و آتش
افکند چه آن ناسودده است زن با رسا باید که بحث بمرد بیکانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد
که با پاشنه پاشان باشد و از بهرین دختر چری بسیار یک آید بر بهرین نیست اما نکو تر چتری باشد و معتقد
که بهرین که در زمان بر مجاری بود آتش پرستی پیشه میکنند اما آن آتش در وقت نکاح بر طاعت
میگرد و پس از آن گزیرست که در آن هنگام آتش بگیرد و در عا نیکه قرأت آن واجب است
بخوانند تا شاد بشود و طوطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان را عید مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند بهرین باید
در هنگام بر آمدن و فرود رفتن حضرت خیر اعظم صوم کند و دو بار طعام خوردگی در روز و پاس رفته
و دیگر در شب یک پاس گذشته فقر او دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی
بخورش پیشکش سنگیری کند و چتری را بید و شاشتریش کلام آسمانی و علوم خواندن رواست
از دیگر بر آن خواند آموختن و صوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار او است
بنابر قرار داد برهما و شریعت برهما پادشاهان قدیم چتری بوده اند و بقال را پیشه خسریه و
فروخت و تجارت کردن است و چهار پا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد
بزرگوار که دلمه و گنبد گویند خدمت کردن و زراعت یا کسی که تواند کرد و در زمی از آن برینند
و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار که ده واجب است که در آزاری از اشیا نباشد

و تخصیص کسی نکند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور نبرد و برابر همه
 قرض است که در یک سال جبک که آن چیزی است معین کنند و اگر مفلس باشند و ابنا محض
 رفته قلمی گرد آورده و من یک جبک نماید طریق جبک است که سه کند یعنی گو آتش باشد
 و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه در بجا که او را در سنکرت گو ساله
 گوئید رسی تا بد و همان رسن در گردن بر سیاه انداخته بدان ستون بند و هوم را بخسبند
 سیکنند و در اول آنکس که هوم سیکنند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر بر زمین بنشینند و ایشان
 سر و تن شوند و از آن نفر بر زمین یک نفر را بر هاست دارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر
 بی بر هاستانند و شانزده نفر بر زمین غیر از این هشت تن میایند که باشند که ایشان علیحد و راست
 هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن سهیمه چوبی لب سنکرت آرن و هندی
 ابرک خوانند بیارد و برای افروختن چوبی که لب سنکرت کند و به تلنگی چند و نامند و نیز
 برای هوم چوبیکه آزا پامارک و به تلنگی او برسی و بد کنی گماره که از آن سو اک سازند بیاد
 و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و به یک لب سنکرت او و هم براد و به تلنگی مبری و
 بد کنی گو لرو پارسای انجیر و شتی گویند دیگر چوبی که لب سنکرت سمی به تلنگی خمی گویند و بد کنی گاهی
 که لب سنکرت دوده و به تلنگی کرکی و بد کنی بر مالی گویند دیگر گاهی که در باس میگویند این
 نه شد و آن هشت بر زمین که گفته شدند بر منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار و کلبه سنکرت
 کالی شکله و به تلنگی لب سو کو و بد کنی کار نکا بجایا گویند آورده و فرس کنند پس آن هشت بر زمین آن
 نیز بر آن بخوابند و گرفته باشند و آن شانزده بر زمین میگیرند و منتر خوانده سو انهای بر امیکند تا دم
 نفس بر نیار و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول می از آن شانزده بر زمین بر نیار می برد پس
 او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان آنرا دور می افکند پس و غن و گوشت آنرا هم چنانچه در
 هشت بر زمین پاره پاره آنرا در آتش افکند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن
 هوم می نهند و آن گوشت کباب شده را هشت بر زمین بخورند و آن کس که جبک می نماید

او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گو ساله و دو چنما یعنی چیزی نقد آن بهشت بر همین آن شایسته
 تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود همان روز دانه یعنی چیزی هم بدهند و سه روز
 دیگر متفرقی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین بخور این مقدار
 مردم برین که آیند طعام بخوراند و عطریات بیارند و هر کدام ایشان را چیزی بدهند بعد از چشیدن
 و گوشت را بپزند و سب و سازند و یک کود را گذارند و آتش آنرا بجانه آرند پس آن را بپزند
 زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر بسیارند و بعد از تمام آن خانه را هم می سوزانند
 و آتش که بجانه می آرند علیحده در خانه کودی بر آتش کنده آتش را در آنجا سیکنند و هر روز
 هوم میکنند و نمی گذارند که میسر و در برای آتش سرپوشی بیاورند چون هوم کردن برون آنرا
 برمی دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کوه تلک یعنی تشقه کشی
 پس هوم میکنند و هوم باید برین بکنند و دیگران را نرسد و اگر برین بشنو باشد هوم یعنی
 جگ را همین طریق کند اما بجای بر صورت برمی آرد ساخته احکام بر آن جاری کنند
 و هومیکه یک بز و یک شتر آنرا کشته نم گویند و در جلی که دو بز کشته آنرا یون گویند و در
 هومیکه سه بز کشته و اجمه گویند و در جلی که چهار بز کشته و خنوم خوانند و در جلی که پنج بز کشته
 و پنجه هوم گویند و برین طریق گاو کشته و آنرا گو مید خوانند چون سب کشته اسید و رانسیه بپزند
 و بر همین خال چون آدمی کشته نرید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا دیساک یا ماسیر
 کنند و هر کس جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز آرد سازد
 و اگر بشنود سب باشد از آرد سازد و چه درند سب بشنود از حیوانات حرام است و در مرت
 یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
 بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلاهی این طبقه گفته اند مرا و قتل گو سفند رفیع نادان
 هست و مقصود از هلاک گاو و ترک بیش خواری و خنوم از کشتن سب نفی خواطر صحن
 یعنی دل که کار متعبد و سائر خواص باطنی بر هم بپندوان از دست آبی ست هره تار نمون

و از خون یخچن آدمی مراد سلب و صاف و همیشه بشیریه و سزاوار است که بر برهن گشتن پیر و از
 و بدر سرای هم آستینان رفته قدری غله بخوشنوبی از ایشان گرفته بدان قانع شده شغول
 عبادت باشد و غذا آنما که گرد نکند که تار و زرد دیگر ماند و طلا آلات ظاهر تر است از بعد نیات
 دیگر هر جا که بنگهد و ماده گاو و مرد را بدین طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و مرد
 خاک ترو در بر روی برهن و گاو و حضرت نیز اعظم و آتش بول و غایط نارواست همچو
 در بیت الخلاسوی کواکب ننگرد و برهنه در باران ننگزد و در سربوی مغرب نخواهد و نوی خون
 و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن آتش در از نکت و از بالای آتش
 بنجد و آب برود دست نیاشاند و خواب برده را بر میگفتن نارواست بایستد در تن یا بهر
 بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد و گردان نباید گشتن و از روی
 پیکر سوخته مردم دور باید بود بغیر از در مشهور و شهر و ده بماند و از با و شاه از با
 خسیس و اساک پیشه لایم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه از این
 و از سلاح و فواش چسبزی نگیرند و زن خود را از آشنای عطسه کردن و خمیازه کردن و
 دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر کشیدن در و غن
 برمالیدن نباید و بد و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی فتن نخواهد
 و برای بازی با کت دست و پا آب را بر سر نم نزنند و آتش بدیم بی آلت و میدان ندید باید و
 در حساب اهل تخم بر همه ماه را در بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخش نامیده اند و در
 شانزدهم را پروا یعنی بی خوانده اند و از تا آخر ماه را بخش کرده اند بدین طریق در هر ماه
 دو دوازده و یک شش خواهد آمد نیست وجه تسمیه دو دوا و شمی و چمتی یعنی دو دوازده و یک
 شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پا و شا و او شا و او شا و او شا و او شا و او شا
 دیگران نباید زد و بر همه را بمقارت ننگرد و برای تقصیری گناهکار را یا بجهت تائب
 شاگردان نباید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بر گزوفن میوه و بکیس و عجوزه

بواسطه اطفال بحث و مناظره نکند و با فرنا نیز زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجاوز کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را
تا آواز بلند برخواند نخواهد که از آن بوی ریامی آید باید نه گواکب را که حضرت زحل و بهتری و میخ
و شمس و نهیره و عطارد و قمر در اس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآوردن مطلب و دعاها
و قربت حق بپرستند و آنچه مقررست از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیونددارد به برآورد
دانا و پیر نیز گار برسانند و پادشاه باید خداوند را می و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل و فیاد
و در مقام رضا با همه کس سخنی و کرم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطلع اهل ریاضت
و پیر نیز گاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از درد و عشرت و عبرت و صد و برحمت و محنت و محنت المزاج متغیر الا و ضاع نشود و کسیکه
در نبرد بگرنیز دگرایی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد کسی رسد که در
زنگاه پایی موی فشارد و بادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و علول
و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مزارکشند بخیر رسد
و او گستر می بر بادشاهان واجب است تا بحدی که اگر سپرد و برادر و خال و حمیر و اشیا
و عزیزان و دیگر گناه کنند و ساعت موافق سمارت یعنی شرح شریف ایشان را تا ویب
و تهدید و تنبیه و قصاص مندرماید و شریعت هندوان که آن را سمارت میگویند به قدر
شده که بعد از پرستش این و فرشتگان راستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند
و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گا و گاو که کشند
و از آن زنده آوروی بهشت نیبند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند
جانور زنده کرد چه منور و رست جاندار را بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قاون باشد
بدان پرواز و که معاقب و مواخذ خواهد بود و نیز و تفقد کشتن بر حیوانی که در سمارت
یعنی شرح جایز است اشارت بقطع و قمع مفتی از صفات و میره که منسوب بدان نیست

و در وقت یکم الہدیر در برابر ہمہ و عقلائی ایشان مقرر چنان بود کہ چون کہ خدا شدند می و فرزند
ہستی پذیر آمدی و اسن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کہ خدا میکردند از ایشان جدا
شدہ بصحرا رفته بپرستش ایند و متعال مشغول می شدند و چون فرزند در خانہ فرزند ایشان سجد
ماور و پدر آنان در صحرا با یکدیگر ملاقات نکردندی و از ہم دور بودندی چنانچہ چند فرسنگ
در میان فاصلہ میبود و در پادشاهی این گروه بسیارست از قسم استادان و آویختن و حرف نہ زدن و
لب فرو بستن و خود را پارہ و نیم کردن و از کوه جستن و اشغال کردن زن ابامردہ و سوختن خود
مشہور ترست نیست بیان سمارت کہ منسوب بہت بہ برہما کہ تعین اول حق تعالی است و ازین
طالیفہ نامہ نگار سری منی برہمن را در دار السلطنت لاہور دید کہ از مسلمانان غذا نپزیدہ رفتہ
و با بیگانہ کیشان صحبت نہاشتی و می گفتند کہ یکی از امرای مسلمانان سہ لک روپیہ بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار دولت خود عمل نمودی کسانی تو امر میست از
براہمہ بنارس عالم بعلم خود مدتیست کہ از وطن بالوف حرکت کردہ برکنار دریای راوی کہ قریب
بباغ کامران سہ درلا ہور شستہ است و در باران آفتاب پناہ نمیجوید و بہ پرستش میباش
و قدری شیر می آشاند و آنچہ چند ماہ گرد کند بر ہمہ صالح را خواندہ صرف ضیافت ایشان ہناید
نظر حیارم در عقاید و یدانتیان و این طبقہ از محققان و صوفیان این گروہ اند
خلاصہ مذہب ایشان بیان کنیم این طالیفہ گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است این
تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات پاک و جہت منہج موجودات
بصیر و بر سائر کمونات بنیاد وجودش بہمہ اشیا محیط و فنا و زوال را بقضای بارگاہ ہستیش راہ
نہ و خدو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
و وجود مکرم را پریم آنگاہ کہ دینی بزرگترین نفوس متہترین ارواح و شاہد این معنی یعنی
بودن او آنکہ عالم مصنوع است و منع بی صانع را از کتم ناب و بقضای شہود نیاید و سازندہ
ابن ساختمہ حضرت اوست و این معنی را بملاک عقلیہ اہل نظر و شواہد تقلید بید یعنی کتاب ہما و

باید بر مصلحت ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سبباً دار بر مصلحت بود نموده و الا بومی وجود
 ندارد و رنگ هستی پذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکرانشه خوانند زیرا که جهان شعبده اوست
 و مقلد هستی نخست احد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی درمی آید
 و آن را باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور می نماید و تنها بلباس برها و بشن و همیشه درآمده و این
 یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانید جهان را
 بر پاک کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شرار آب تنه نالین
 نفوس را روح را حیواتها گویند نفس از بدن و حواس مجسده و وجدست و از غلبه خود می گویند
 در قید اقتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول سیر
 که آن را جاکرت اوستحا گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی مشتتهیات جسمانی مانند
 خوردن و آشامیدن و آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و آسایش
 آن است رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آن را سونیه اوستحا نامند و درین
 حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زروسیم در خواب اندوختن و مانند آن سرور
 بود و بعد از آن منوم سوم حالت را سوسپت اوستحا دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب
 و عدم آن شاد می و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست
 خواب نزد ایشان عبارت از آن است که در آن واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند
 و از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غریق است و این طایفه آن را
 خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند و نفس را درین سه حالت گرفتار و آزار و سرت
 دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدن متعلق شده از ثواب اندوختن و نیکوکاری مرتبه
 خود شناسی و خدا دانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آن را کیان گویند
 آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند و حالت
 بیداری را نیز خوابی انگارند چنانچه غفلت ریسمان را مانعیداشت اما ریسمان بود و نشانه

همچنین جهان را دروغ بود و اندک که از غفلت عالم انگاشته و رنه موجود حقیقی است این حالت را
 تر با او ستیا گویند چون عارف از علایق و عوائق جهانی و قیود مکانی و اهر و مطلق کرده و عالم
 اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
 وصول بمرتبه اطلاق در شهر شریسته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است
 مثل شهر برهما و شهر برین و شهر هادی و این قسم مکت را سالو کم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک
 و مقرب فرشتگان بود و بفضیص مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی سلیم
 خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد و اشتخاص ایشان یعنی
 به فرشته را خواهد پیکر او باشد و این قسم را سار و سیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک
 بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی به فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سایو جم
 سرانید قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را حیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آن را
 پریم آتما نامند و موجود حقیقی داند شود و دوی را گنجایش نماند و اثنیثیت بر خیزد و این مکت را
 کیو لم گویند انیسست خلاصه عقاید و یدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر
 سترگان هندوان مقوی این گروه حرف زده اند چون و ششت که در مضایح را چند سخنان بلند
 و حقایق را چند گفته آن مقالات را یوک و ششت نام کرده اند و دیگرش که در صحت
 ارجح که از پندست کلمات بزرگان رانده و آن تقریرات را گتهانا میدهند و شکر اچا بر
 که برگزیده علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسیدار و داعتقاد این طایفه آنست
 که جهان و جهانیان نمودی اندبی بود و حقیقت این واجب الوجودست و او را پریم آتما خوانند
 گویند این نمایش و جدائی صورت و ترکیب و بهیئت چون سراب و پیکر خواب است نیکی و بدی
 و غم و شادی و عبادات و طاعت و بیاعت او نام است و این پیکرهای گوناگون خیالست و
 درکات جنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کرده از همه خیالات است و صورت
 خیالی اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از خبت آنکه یکی دانستند

ویکی نادان ویکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال نمایندیش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیدار و تندرست و آذروه و خوشدل و اندوگمین ندیده بسیار هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنج گشته شک نیست که آن حمله خیال نمایندیش است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می پذیرد و ای روپ که از راههای دانا از نامه نگار بیدار که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن نرسیده چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب باز فی سباحت واقع میشود و در بیداری نیز جامه ملوث همین میابم در شق ثانی چرا اثری نباشد بعقیده این طبقه بدینگونه پاسخ دادند که آنیکه تو آنرا بیداری می پذیری بزرگم کیانیان آن هم خواب است و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسیار هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود و برنگونه این بیداری نزد بیداران کیانی خوابی است و نشنیده که کامیاب سمرادی و سمراد نامیده گفته که مردی را بهفت پسر گرامی بود هر هفت خواهرش هر روزی شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پستش وادار پر داشتند و روزی سربالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در بود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بجای پادشاه بزراد و بعد از فوت پدر و بیم داشتند از خوار شدن آنها اثر فرمان ما گشت و در هفت کشور خوار و خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام هفت سال آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و بهشت شتافت چون از خواب بیدار شد طعامی که سرانجام کرده بودند بچینه نشسته بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان عوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال بهفت کشور مراد بود و دارالملک من فلان شهرت پس چنین قرار دادند در بیداری به تنه گاه نامی خود روند و آن شهر را بنگردانند یا راست است یا نه بخت مشهوره دارالملک همین برادر بود و رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت بنهادند خود شناخت و مجیدین تنه گاه نامی دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را در یاد داشتند

و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر بر این می دانستیم همچنین در بیداری
 از مردم آن شهر می شنویم که پادشاه ما سر جهان را داشت اما هفت چگونه با هم بودیم و یک
 تن روی زمین را داشتیم دیگر بر این می شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقع دیده ایم در
 دارالملک خود اخبار آن می شنویم یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان خبر نهم نیست و این
 گروه سایر عقاید بنود اسراف کیش خود دارند تا ویل کنند و گویند آنچه در بیداری می بینیم فرستادن اینکام
 ستایش واجب الوجود است که ما را دانست که فی الحقیقت وجود از دست پس در لباس هر فرشته
 که جلوه گرفته جزا بود و لا سر و شرافت نیست و برهما و شبن و همیشه که در بالا گشته شنیدند گویند
 سه صفت حق اند چه برهما آفرید و شبن نگاه میدارد و همیشه برهم زند و گویند این همه صفت دل است
 که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر
 ندارند گفته اند اگر دل خواب بقوه شهر می کند پس هم است که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه داشت
 لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواب ترک آن کند درین مقام همیشه شده و ایشان
 را عقیده است که بر ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بود دست
 و موجود حقیقی خداست و جزا و هر چه هست خیال است که از دست فی الحقیقت وجود ندارد و عجم
 ایشان اگر طالب این عقیده باشند و این دانش نپذیرد بحدس یا به تعلیم استاد یا به کلام
 کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال در این است که از ریاضت
 هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات اللمیته و
 عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت چو گویند یعنی بمشقت و اصل شدن
 و عرفانیکه بحدس استلال و مطالعه کتب آنچه دران ریاضت نباشد را هم آید که آن را
 راجع چو خوانند یعنی بیاد شای و وصول یافتن و در پسندوان نتر و هم و دود و دوت ستوده است
 نتر و عاست هم آنست که در آتش روغن استمال آن چیز را اندازند و دعا بخوانند تا فشره را
 که خواهند راضی کنند و دود نوت آنست که عصا و ابر پیش آنچه پرستند آفتند و بدین گونه

او را سجده کنند از برتری که از اکل چو گیان و گیانیان است یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
 آری گفتند که لام منتر بله سخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت
 میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ذمذوت میکنی بله سخن داد آری گفت
 چه هنگام گفت در وقتیکه میخورم دراز با سایش و این سخن یاد ازین حدیث سید بهر کوه عالم
 خکیو من عباد الله الجاهیله و بت پرستی را هندوان دیوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن شتر
 و این طایفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواب بچشم نگیرد یا بگویش نشنود یا بشامه
 بوی گیرد و امثال آن باید عمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود
 همه اوست گفتن منرا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نسیا بد
 قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **سیمیت** امانیت بود حق را سزاوارد که بنویسند
 و غایت هم بنیاد و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
 شناسند و بخود مشغول بودند و در قید جهانیا ن نباشند شکر اجاجی که برگزین بر اوست
 سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد خرسند و روزی ستافقان
 و منکران قرار دادند که بسوی او پیل را اند اگر نزد و بر جا ماند صادق است و الا کاذب
 چون پیل را بسوی او متافتند بگرخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گرختی گفت
 نه فیل است و نه من و گرختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان بنود را این عقیده بوده
 و هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و کیششان بندهان
 کامل همه برین رفته اند گیانی ریناز بر همان کشمیر است آن طایفه را بخت کشمیر گورو و کوریه
 گویند گویند پدر گیانا نند شیورینه نام داشته صبر نفس را نیکو میکرد و روزی آدم نو شهر را
 که در سر راه کشمیر است خردا که فردا من بدین عصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه
 با ایشان ترون سیز و تا بجای رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز شته سیمیه پدم آشنیست

که بپاری آنرا به پیش مستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم و طبعش نیز انیان پس قطع تعلق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مغرور و خوش از نفس تن پر و از فرموده پیر آتش در و او ندو
کیانی در جوانی باس دم سیداشت و طبعش نفس میکرد و بر ریاضت کار او بجائی رسید که باین
سواد می که داشت همه کتابهای هند و آنرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را بیاز میندا
و دیگر فهمید چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون علم العالمی شهر خودست و سخت از او کشش
شده بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوخی نه و از فرزندانش شادی نیست و دوست
و دشمن بیگانه و آشنایا یکسان میدانند از دشنام کسی رنجور و از ستایش کسی مغرور و پیشوای
نام درویشی نشود و را باور ساند اگر از دوی این معنی یا بدیچسته نترسد و در و بجوئی او کند
و او را مغموم و اندوگین نگذارد و همواره از توحید گفتگویی کند و جز آن بدگیری نمی پردارد
و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمی رود و سودش نام خواهر زاده اش نیست
مردمی نیز با و دار و از زن و اسیر و غایب آن غریز با خبر است که ندروی که مردمان می نکرند ایشان
میرساند چون کیانی ریشه آهنگ برون آمدن کند او را جاسه می پوشانند زیرا که او را هیچ چیز آشکارا
پسندان آگاهی نمائند مگر آنکه نگاه کتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشیع سمارک آتش افروزند
و در انجا گو سپندی بکشند و افسوسنا و دعا خوانند و آن را هم نامند کیانی ریشه گوید آتش ما
عرفان است و در همه پیمه دوی میسوزم و بجای گو سپند خودی را سیکشتم سوم نزد ما نیست و جمیع عقاید
هندوان تا دلیل کند جمعی کثیر مریاد شده اند و خواهر زاده دار و کلک نام ده ساله که کمتر از دوشین است
روزی از خشم سیکر سبب نامه نگار با او گفت و دوش سببقتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون سیکری با رخ و او که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بر آن سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند بد جنگنا تو سپهر کیانی ریشه است
ساله است بجاییکه در خانه ایشان بست می بختند سگ بچه را برده جامی داد و وقتیکه بر کوبشید
از او پرسید که چه کردی گفت سگ جان نداد این چرا نمی بختید و دیگر اینکه هر کس هر چه

خوش کندمی پرستد چنان پرستش از بی ست من این بازی میکنم تو میخس از اهل خانه بنابر آزاد
 دست او گرفت و برو تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری را قم حروف در کشید و کیانی رینه
 رسیده و از صحبت او کیانی فوشدل شد آتای خویش یعنی نفس ناطقه همچو انداز کیانی رینه پرسید
 که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بنید و اقام در شکامی
 با عرفای بنود بیشتر سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادی سیکر و با ایشان بود در شهر
 کوهر طعام آورد و در سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده ام
 الحال بخورم کیانی یعنی عارفی قدیمی پیراده با و داد او براسی رفیع و هم در کشید بیشتر بتاش
 خود پیرا داشت باز عارفان بازار که در کشش بنود نکو مید هر از شراب است بسفره آورد سناسی آنکه
 از زبان شکست بخورد و خود را بنایت ستود و گفت از سابقه برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت
 مگا و باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن سخن بدون فت تا اعطای دیدان کیانی رینه را که گفت
 نامه دید و بشکر صحبت و گفیش صحبت و سودن کول و آو بخت و مهاب رینه و آوت معروف
 بگویند کوان است از شنکر صحبت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
 با همه آزادی چرا بت می پرستد شنکر صحبت گفت تو چرا زرگری میکنی اگر گفت آن پیشه من است
 بهر زنی شنکر صحبت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سید احسان غذا ملاستید ای هند
 اگر از شعری نامدار و فصیحی بلاغت آثار بود لایقی بار اقم بخت کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت
 داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشکفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من
 در دست دارستان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان دارم
 نشنوده هر ارم لوبی سناسی از کیانیان بود در کمال آزادی چون کشمیر سید از رازی مولود
 شده بر لب رودخانه که موسوم است به بخت جناسی سر یعنی موسی که فقیه و ارشده باشد
 ترا شنید سری گفت بخت پندت قاضی بنود او را بدید گفت هرگاه موسی ستروی در تیر تنه
 یعنی پرستگاری بالستی ستر جواب داد که انحراف ابکته جامی است که در آنجا دل خوش کرد و

و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میرود در سینه هزار و پنجاه و یک حجری بکشتوار است
 در چوگان بام دشتی که محل چوگان بازی و فی سوارسی ایشان بود و محرق انسان است غرض از آمد
 مها سنگ که پیر بهادرسنگه را بکشتوار مخلص او شده و توجه آن از قیود آشکارا پسندان آزاد گشت
 و اکنون مائل بصحبت و استنگان است و او جوانی است که شعر نیکو می گوید و هزار و پنجاه و دو در
 کشتوار را به ربابا بغیان آن سرزمین جنگ واقع شده چون طبل خبر نوازش در آوردند از طبرستان
 هزار کمان باهمالان کوشیدن گرفتند هزارام پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهد آن مشغول گشت
 و از بوشن فروزش رزم آرایان و آواز نامی و تیره و کوس قصیدن گرفت در آشتای آب
 پای او بغیر از ازان پشته نمک و سار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او
 بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره و دلم بعلم حکمت روشن به هر چند که
 در دلائمش بود سخن به برهان غلط بسوی مقصودم برود این اتمام طلی شد از تفسیرین
 ستمه و جادود و فقیر بودند ستمه در رنگر کت قشقه کشید و زنار در گردن انداخت و کباب
 گوشت گاو بانان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندوان اینو گرفته پیش قاضی بردند قاضی
 باو گفت اگر هندوانی گوشت گاو و نان بازار خوردن فسق است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
 کجاست جواب داد که قشقه از عفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو و زنار وجود نان
 از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصرند که نه مسلمان اند نه هندو
 و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیه الاسلام بلخ
 رفت با قشقه و زنار مسجد شدی او را بگریفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند بلخ
 داد که اگر مرا کدخد کنی مسلمان شوم قاضی زن بویه خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
 بنحاندان آن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر که از شوهر مرده و اس
 بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هستی صرف کنم تا فرزندمی دیگر آید پس آنرا بدینگونه و عرض
 پنج آرییم و پیشه مرا انیسیت و خرابین حرفه نمیدانم زن از او کنار گزید جادو فرصت یافته بکمال آمد

له
 قشقه نشان است
 که هندوان میخورد
 گدا زنده ۱۲

پیری چون شاطران بر سر زده و رنگ بر میان استوار کرده و مقتول شده و قطره پاشیده و بازار آمد شاطران اورا گرفته که تو چون کسوت مارا پوشیده جادو و جاد و اد تاج و پر بر سر بیل و مرغان دیگر میباشند و رنگ در گردن گو سپند و گامی آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درستی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا میباید با ما شنگ زد جادو پذیرفت با ایشان گفت و خیز و آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شنگ میزد جادو مردی بود بر ریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که با من بشا و در کابل یاران را گرد آورده پدر و دکرده جان داد و پرتاب بل پدید و دیده فرقه انداز کفران کیانی یعنی عارف است و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قریه پیچ دین آئین نیست همه مذہب را را همه با سویی میبارید اند و در هر یک دوست را جلو گرفته می بیند و بقی بنا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که خلیفه از خلفای برگزیده نامگ منتهی است میر شد و خود را شاکر دوازه و او نمود دوازه پای او را بشست و آن آب را حاضران مذہب ایشان آتش میدند چه ایشان هر که آیین خود دارند چنان کنند آخر میان پرتاب بل و دوازه گفتگو شد دوازه با پرتاب بل گفت دوش من پایی ترا شستم یعنی مرید خود کرم تو امر و زبان من خلیگ میکنی پرتاب بل جواب داد که اسی البته پیوسته پایی مرا چو تو جنتیان میشویند من خود دست بپایم جنت قومی مانند فرمایید و رهند دوازه جت بور موریدان نامگ مقرر است که چون کامی جویند و رمی چند پیش خلیفه استاد و یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب بل در می چند پیش کابی نام خلیفه هر گویند که در کابل بود گذشته دست بر سبست و گفت عرضی دارم همه مریدان نامگ بر آئین خود جمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابل پیش از انظار از و پسید مگر ویدار هر گویند را از و دارمی پرتاب بل گفت از ان عزیز تر است کابی پسید کن محبت پرتاب بل پاسخ داد که سخن و رقاصان و را مشکران از پیشا و ربه کابل بیایند تا حرکات و سکنا و هبات ایشان را بنگیم و در خانه پرتاب بل تکی بود کلمان را رهند و ان می پرستند خوشی آسیب با شبیای او میسر سانید

همان صورت را بجای کفخ و سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد و بعد از آن گفتند اگر
 عمل است جواب داد بخاکری یعنی تری که راه موشی بند تواند کرد و از عمده موشی بر نیاید چرا که
 پاسبان در از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولکی در خانه پرتاب مل بود و آن سبلی است از
 سنگ که بندوان آنرا می پرستند چنانکه گفتیم بجای مینخ فرو برده سنگ را بدان سبست مسلمانان او را
 گفت و دشمن از کافران که نوشیروان را ماتم باشند بر پشت بر و در پرتاب مل جواب داد که بار خنجر
 شما و تن از کافران بر پشت خواهند گرفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان پشت نزود
 آزاده و این تخلص است از زبانان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان
 گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میوزی مردم شما طعام غیر حرام نمیخورند
 آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از طعمه و اشیر شما گمانم روز دیگر
 هنگام باده نوشیدن ایشان باز می نمود و طعام سرخچید و در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که
 از مسلمانان خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی می کنید خدا کند که شما مسلمانان بشناسانی که
 پیغمبر من کاتبه است کاتبه فرقه است از گروه رابع از آفرینش چهار و اشعار که بار اولی تمنا میکند
 و آنحضرت می او را بحلس درویشان سبلی تمام بود و در صغرس نزد خلیفه الارواح نام درویشی ذکر الله
 حافظی و اجدیدی الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار بار و ایشان بهند صحبت و آشته
 بهره اندوز شد در کثرت بخیر خدمت ما شاه بخشنی رسیده کامیاب شناخت گشت و بقیه
 الصلوة کا مذهب بقید هیچ دین زمین باز در بقیه بابت و تجماند شناخت از مسجد بگانه نیست از
 نیروی حال اجدید و انشای ظاهری سخنان بلند از سر نیزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب
 معصاحت باز شد از اشرفات ضمیر او است نظم مانند آن خودیم آن تویم بنی انشائی توان نشان
 تویم چه این نشان نشان ذات توانید مظهر و جلوه صفات تواند بپاکی از فکر و انقیاس ما
 اسی تو پیدا درین لباس مظهر ذات تو همه اشیا بنی تو و مالتی و خود تو و مالتی و ذات تو در
 صفات تو پیدا مظهرت عین ذات اسی مولا ما بهیچ بر میست توئی و اسی مظهر رفیم و هم و بی

ما همه سوچ بجز ذات تو ایم و منظر محمل صفات تو ایم و آزاد و بنوالی چون لباس نهند و مانند و عقیده
 کیا نیان دارند درین جمیع شمرده آمدند هر چند از پنجا بست و از زرگران و گجرات و از شاگرد س
 شاگردان کم نماندنی یعنی برده اکم نماند جوگی ست مرا من صاحب طیل و بر عزم شاگردان و ده هزار سال
 از عمر و گذشت سه چو فیروزه افلاک نمیر و حکمی و گوهر هرگز ز طوفان که فانی رسته است بدو سر
 نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر باد شاه آمد شهر یار نادار از و پرسید که نام تو چیست گفت سرب
 انکی یعنی تمام موجودات اعنای منند و مجلس خسروی کتابی میخواندند باد شاه کتاب از خوانده سده
 بدست اکم نماند و او که این گفتار تست بخوان کم نماند کتاب را باز بقاری سپرد و گفت بخوان چون
 از خواندن گرفت باد شاه فرمود که من ترا گفتم بخوان باسخ و او که من سخن مستین بار گفته ام که جهان
 اعنای منند بدان بان میخوانم و اصل غنوی رباعی آن روح مجرّم که خلقم بدست بدو کی
 آتش باد و آب خاکم و وطن است بدین چنین فلک باین همه جرم که هست بدو در گردش از آن است که جویا
 مست بدو مقارن این کجختگی پرواز کنان از آب گذشته اکم نماند بعرض باد شاه رسانید که بدین جسد
 که نزد حضرت نشسته ام اگر آب روم فرو شوم و دیدان بیک طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرمایست
 جهان بیکر چه ارواح و چه اجسام بدو شخصی معین عالمش نام بدو گویند اکم نماند بکعبه فیت خایه را
 وید از یکی پرسید که صاحبخانه کجاست آنکس سحر میباید در بیت آمد کثودند باز همین سوال کرد
 از ایشان جوابی که میخواند است نشیند بر خروشید که صاحبخانه نیست در پنجا نتوان بود آخر از مردم
 پرسید که آن چند بیکر که درین خانه بودند چرا بدو را فکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست
 این که است و به بیکر انسان که مخلوق است پرستیدن انشاید بدو را فکندند اکم نماند گفت که این
 نشانه یز ساخته مردم است و بیکر چیزیکه در مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن
 چون شاید بنشیند این بین سخن او را بند کرد و ندید صبح بند نیافتند و اکم نماند نبود انجام جمعیکه از حج
 برگشته اند و در آن روز دیدند بیت شاید که درین تنگدادر یا یحیی آن یار که در صومعه اکم
 کردیم نظر بر تخم و در بیان مطالب سالکهایان ایشان گویند درستی و دجیست است

و وجود منقسم بهین یکی حقیقت که ازان تغییر و پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
 و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین
 علت دانه سائرست و در این پرش رانج آزارست و آن رانج کفیش خوانند و از عیوب سه
 اولین ادویاست دومین استماسوم را که چهارم دولتش پنجم بهادش او دیا عبارت از آنست
 که جسم و هواس را نفس بپزد و او دیا را آغاز و مبدیست و استمک اشارت بخودی و شنیدن
 و انانیت است را که برانچه بر طبع و مطلوب است در او خفتن و دولش را می خود را قبول کردن
 و ای دیگر را معیوب نکردن امپوشید در کردنی و نکردنی لغضب رود و این پنج رنج بر شمرده
 پر را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب
 طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردن و طریق را در تیره گویند و تیره چند قسم است اول
 میتری دوم کرنا سوم مدنا چهارم اوسچها میتر و دستی باینکو کار و معادقت با صلحا کرنا
 رنجو هر بان بودن و بر مظلوم خشنودن مدنا با شنایش خلق اشد خوش گشتن اوسچها باید کار
 سخن گفتن و این چهار طریق را بعد از راف و گرفته میباشد و او را را اجتناب طرق را بعد خیر
 نمی ماند و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس را اکل گشت
 و نیکو گشتی که این پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میباشد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و
 پرشست در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و میسر گرداند و بدین علم پرکرت
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود
 و از پرکرت غرض این طبقه عناوین سه است نیست خلاصه عقاید سالکیان در کجرات کوچک
 من اعمال پنجاب نامه لگا آتمه چند و ماد یونامی را وید که خود را سالکی میگفته اند و بر همین
 ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
 و گفته میسرهای فار را که نیز آرد که والا طبیعت نظر ششم در مقاصد جوک و
 مقالات ایشان این طایفه گویند البتة یعنی واجب ذاتی است واحد و گوهر است یکتا

و بی ضد است و ند و همتا و در لغت علمی هند ایشان صاحب و خداوند را نامند و و را می ایشان همه
 حیواند یعنی ممکن در لغت ایشان حیوان را خوانند گویند ایشانرا فعلی مجموع عالم و سازنده جمهور
 عالمیان است و ذات مقدس او از آلام و استقام و عیوب منزله است و متعال از اعمال و افعال هر یکن
 مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعی از قسم غسل و مثال آن واجب لازم نیست
 و همه بودنی و انا و بسیار هستی آگاه است و عالمی که محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست و مرکب
 و ریخ را بجا نشن که سردی طرز است بارند و حیوان است که در قید آلام و بند استقام و شکنجه آزار
 و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر خودی باشد و این حیوان آنکه
 در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن آن اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده
 در اجسام و ابدان گردان بود با قضاوی زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نپذیرد
 و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوک ایاس از بند جهانی جستن از قید جسمانی نترس
 ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ایاس ملکه دور اس هستی
 ملکه الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیا دحق دارد و دران بیت المقدس
 که بیت الله است غیر می را نگذارد و در این ملکه الوصول را هشت عفت است اول یکم دوم
 نیم سوم اسم چهارم پرانا یا نیم پنجم برتیا یا ششم دسارنا هفتم دهیا نهم هشتم سادنا نهم یکم برنج
 قسم است قسم اول آهسا یعنی بی آزاری و خبر و اعظم آن گشتن حیوانات است دوم سیتیم یعنی را
 سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم بریم چرخ یعنی از زن دوری کردن
 و اختلاط انسان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم ابر کریم یعنی چیزی از کسی نخواستن
 و اگر ناخواسته ازین بگریختن دوم از اقسام ثنائیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم بخش
 اول تب یعنی ریاضت دوم جب یعنی تسبیح و قرات اوعیه و تذکار اذکار سوم سنوس
 یعنی رضا و فرسندی چهارم شوچیم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم اینچه پوجا یعنی خدا پرستی
 و عبادت حق سوم از اقسام ثنائیه اسم یعنی نشستن و جلوسه فان پیش ایشان بچندین طریق

چهارم برانامیم و آن کشیدن نفس بهشتن دمست بطریقه مقرری و ضابطه ستم پنج مرتباً بار
و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل باز گرفتن و درگذشتن مثلاً از صور شہوت پیکر لطیف
و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذایذ حسی ظاہری خود را بازداشتن ششم دہارنا
یعنی در قلب صنوبری کہ در وسط سینہ است و اہل ہند آنرا بکل کول تشبیہ کردہ اند و کل را
حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند ہفتم وھیان آن یاد خدا تعالی ست ہشتم ہما حلال
یعنی دل سجداوندگار بند و کار بردن فراموش کند نوعی توجہ و حضرت اوفرو رود کہ از
ظاہری حس چون سبک و خوب شود سعا و تندمی کہ این بہشت قسم را بدرجہ تکمیل مرتبہ تہمیر رسانند
از دور شنود و دور بین باشند و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک کہ علم موصول است استوار
شود و در حقیقی برورجہم زد و سایر آزار و ہمہ آلام و اسقام و مجموع نقایض از ذات او زایل
سازد و پیش این لطایف مکت کہ عبارت از حصول این مرتبہ علیاست نیست فلامعقاید فتر
جوگیان اکنون لغتی از علوم و اعمال این طبقہ کہ درین عصر شہو رجوگیہ اند ذکر کردہ می آید جوگیان
طائفہ اند در ہند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گردہ خود را
و اصلمان حق گیرند و خدا را الک گویند و با اعتقاد ایشان برگزیدہ حق بلکہ عین او گو کہناست
و ہمچنین مچند نامہ از بزرگان سدھان یعنی کالمانند و نزد ایشان برہما و بشن و ہمیش از
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گو کہناست چنانچہ الحال بعضی خود را سہرکی از ایشان
منسوب دارند و این طایفہ دوازہ بہشت اند بدین گونه بہشت نامہ آئی بہشتی یکہ پر اک نایہی
اردناری نامری امر نامہ کم سیب اس جوبی اندی ترنگ نامہ چاکر پر اک نبی نیک بہشت فرقہ را
گویند و برعم ایشان خداوندان جمیع ادیان مطلقند و اہب از انبیا و اولیا شاگرد گو کہناست
و انچہ یافتہ اند از یافتہ اند و عقیدہ این طایفہ بر آنست کہ محمد علیہ السلام ہم پروردہ و شاگرد
گو کہناست بودہ اما از ہر اس مسلمانان نتواند گفت بلکہ چندین گویند کہ بابا برین حاجی یعنی گو کہناست
و ای پیغمبر بودہ و حضرت رسالت پناہ را پروردہ و راہ جوگ را از بنی علیہ السلام فرارفتہ و جمعی

از ایشان نزد مسلمانان بقید بصوم و صلوة باشند و پیش نهند و آن بدین آن گروه عمل کنند
و پنج چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خوردن برکتین نبود و فساد می نمود بدین
مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بقیده اکمیان که ذکر کرده آید و شراب آشنایند
برائین گران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه گدازانیده بپاشند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیز را دانند عامل این طریق را تیلیا
گویند و الکوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه همه را همانگونه گفته نبعث شده
و به کیش توان بکوک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رقتند که یکی از دوازده سلسله
جوک پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذر بهوشنگ
چه بادستان آن گروه بس نفس کردند و در پاستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و ازین هز چون از کند هم عابد بحسب دآب بنان گردید و این
داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق
در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و دم هست جوگیان
و سناسیان و هندوان و پتسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خوش
شور و تلخ و ترش و از محنت پر هنر واجب دارند پس بدین کار را آورده اند که از نشسته گاه تا
تارک هفت پایه است که آذر یان آنرا هفت خوان امیغی و جوگیان سپت چاکر گویند مرتبه
نخست منقعد است که چون کول چار برگ است آنرا هندی محل ادمار نامند و در و سلطان
پنج نرمی فرست که هندی مندرو بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم نیست
که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را هندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را
هندی من پوک سرایند و آن چوب کول دوازده برگی است مرتبه پنجم نامی گوست که آن را
هنود گنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که هندی هبنوست مرتبه هفتم تارک سیاه
سر که هندی آنرا بر همانند گویند باید دانست که درین گاه بسیار است اما آنچه ناگزیر است

والتفتن سدرگست کی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که نالیست سوم بطرف
چپ که قمریست و بهندی آسنا لاوا و بنگلاه و سوکمتا و بپاری و منا و دینا و مانا گویند در گه
از بهر بزرگ ترست از میان ایشیت برستی مهره های ایشیت با لافته از اینجا بدو شاخ یکی از ان
بسوی سوخ راست یعنی آمده و دیگر سوخ چپ و دوم و باد با نیا میرود و بادیکه ازین گما بر می آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباهرت لبشمت چهار انگشت
میرسد و این باد دوم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از علمای سپاسیان هندوان برایت
و باد را دو گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی است که بر یک
آن را پران واپان و بپاری الائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کنا کش اند
و بلفظ هن باد سیرون می آید و بلفظ سادرون میرود و بعد از بیان و جنبش لسان و تسبیح است
و چون اسم را مرکب کنند هینا شود و هسانیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی پی
زبان خوانده میشود و بپاری و امانی با دانساند تخمین برقرارانگور نشسته و رگی است اذق از
تار ساق در خشنده چون طلای اشمز مثل بر پشت پنج و بعد از اینجا سر برداشته سر راه وصول
تبارک سر اسد و گردانیده است و آن را بهندی کوندلی و بپاری روجن مار در و شمشیر
گویند و راه رگ تارک سیانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن میدار شود تبارک سر بر آید
چنانکه رشته از سو فار سوزن گذرد از منفذ مذکور تبارک سر بر آید چو این استی آسنا را یعنی
باید جلسات را شناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین
جلسات جلسه ایست که آن را بهندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی ششست از اوگان
در سیدگان و کالمان و بپاری آنرا سانشین نامند و طریقی است که پاشنه پامی چپ بر مقعد
بگذارد و پاشنه و دیگر بر فراز ذکر دتن راست کند چشم بریم نهند و در میان دو ابرو و سنگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد پسین اباد و فرازین بسوی بالا کشد و پاییه پاییه بالا برد و تا سیر
رساند و طریقی برافراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز

از جانب سوار خیمه می کند و بر است سبزه چون بر است هشت باز از راست به بالا بر تخت
 گذرد و این عمل را بهندی بر ایانم و پیاری افزایم و افزایم گویند و هنگام کشیدن در
 چپ تصویر ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را بدید و اندوسوی راست آفتاب را بچپ
 از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفت گانه تصویر یکی از ستارگان روان گردیده و این عمل
 نرود و هنوز فایق بر جمیع عبادات و غیرات است گویند عامل این تواند پدیدن و بسیار نشود
 و از نرگ بر بد و گرسنه و تشنه نگردد و در روضستان پارسیان آمده که بخیر و باین فتنه است
 سپاسیان معتقدین گفتند چون این عمل بکمال رسیدیم مرگ بر نیزه تا در تن بود و فلج بدن تواند
 گردن و باز بطن پست تن بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کچینه و درین عمل کامل
 بود دل و از بودن در بخان گرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده و بجزوات پیوسته زندگی
 جاوید یافت شود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن همیشه نتوانند حکم کرد و او برایشان
 و بد و نر و جمعی از بنود کمال سه کارن یعنی برهما و بشن و همیشه بدین عمل است و بعقیده یحیی از
 هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی
 پارسی بسی است در سپاسیان همانال نام نامه ایست مشتعل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل
 کتاب نیست و دیگر نزدشت افشار و سروستان اشال آن بسیار است بنظر آمده و در سندی
 کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون ساله و آثار ام جوی که مشهور است بر و انک است
 و گو که سنگاه از تصانیف گو که کتابه است و انبرت کند را قم حروف انبرت کند را دیدیم پارسی
 هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در اینجا گفته گو که کتابه عبارت از حضرت و
 مجنبد پویش این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گو که کتابه را گویند چنین گویند
 آمده و گفته که او بر جاست و میان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالاک نامه تبشیری گویند باز
 را خبر داده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک مهنه نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال عمر او
 گذشت و تنومندی نرفته از نموبد و بسیار سو و اوراق شینده که در هزار و بیست و هشت سن

ترا نزد او بردم و دعای اخیر در باره تو بجای آورد و از آن پس باین گفت که این بهر خدا شایسته
خواهد شد سر و زناچه پیشری نسبی همایون و حسنی فرخ داشت و جوانی به پیری این طالع
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس میبود و در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در راه بودید
سبحان نامه آتی بمی مودی بود و در حبس نفس کامل و مردم او را از سعدان بشیر و ندومی گفتند
بنقص سال از عمر او گذشته و هنوز می‌اوسف نشده بود بسال مذکور در راه بودید و بهر حال
در این حبس بسیار سست و چند سال شده که در پناه و آرام پذیرفته بکار خود مشغول است
و مردم او را از این سالان که گفته آمد گمان می‌برند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید
و از جوگیان چندان دیده شد که نامه سست بیان آن ندارد و در جوگیان ستمست که چون سخن بایشان
بیزیری یا بد خویش رانده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو
نگارند تا به نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بسبب سستی و بی‌پاوی غنوی باشد هر کدامی اقرار
داده اند که علامت لیستن چند سال و چند ماه و چند و سست چون بی‌سرنبند یحسان دانند
که از عمر خردلی باقی نمانده بنا برین نشانها که چون بیند خود را دفن کنند و کیانین هند آفتاب
خیالی است و شجی و انری بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز متراض اند احوال ایشان با
جوگیر مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی بر آن
آنکه در گردن نیایند و از تمی بتنی نروند و جمعی بحسب رسیدن بهشت و مره برای آنکه راجع
یعنی باد شاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر یار بدنی داری و دعوی کرد
نسرو ایشان سناسی اند یعنی ده گروه بدین تقصیل بن آن تیرتو اشرف کریمه ساگر تعالی
سستی اکثری متراض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجبند
این طایفه منسوب اند بداترمی که او را دیوت نیز خوانند و گویند او تا از زمین سست بود
مبغض منسب بر تیر رسیده که از مردن سست و چون با گوشت کشته که مرشد جوگیان است و نیز سناسیان
او تا مراد یوست و برودند و تا ترمی از مردن را حربه خود بر گورک حواله گردانند و گوشت کشته

بصورت آهن ظاهر شد و تا تری او را گفت نیکو نگردی آهن شکستی ست چون کوک افروزی
خونیش را کافر شود از بدن و تا تری که بخت چنانچه آزاب گذرد و باز بدن درست شد و بینی
صبو شدی فرماید بیت همتن آب شد لکشتن برین است بدار به تا که زخم زده باز به می آید
پس کوک در آب ناپدید گشت و تا تری او را در صورت خونی یافته بشناخت گرفته بردن آورد
چون و تا تری در آب نمان گردید که کهنه چنانکه خرد و سبزیار است او را پدید آورد و چنانچه آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست نیز باقی عالی گوید بیت بد را قطره چون وصل
شود و ریاست و معنی به حباب و موج هم آید بشکاف این هم را به دیگری گفته است
ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست به بخیر تم که مرا در کار چون بشکست به در اصل ساین
و گرده اند و ندعاری که موی دراز کنند و مقید با مورد احکام است یعنی شرع باشد دوم
او و دھوت که ایشان همچو دندعارانند ز نار را بسوزانند و آب خاکستر آنرا بپاشانند تا بپزد
و دندعاران بوی سر را بپزند تا فایده باشد و آن را جنانا مندر غسل هر روز کنند و خاکستر
بر سر و تن مالند و آن را بصورت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گرده را با جوالی پر از نمک بسته
در آب اندازند تا بگری و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بجاک دفن کنند و مرشد گرده
دوم شکر اجای است و را به سدیو باد شاه کشمیر که در سن حسین و سبع مایه خامه را گذاشته او را بپزد
خود ساخت و شکر اجای برهنی داشتند بود و نهایت آزاد و هندوان برآید که چون شاستر
بیدانت را علمانی فمیدند جدا دیوار گرفته بشکر اجای ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را
درین باب بقایف بسیار است شاستر در علم سنکرت و انش است و بید کتاب سماوی چنانکه
گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خودست لاجرم این اثر
را که علم توحید باشد از آیات بید است آورده بیدانت نام نهاده اند و شکر اجای کیانی یعنی
عارف و مود بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت که ساین چرو یا گرده دندعاران
از شر و برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگریز بهن گویند و بدین سخن سلاک جوهریان آن و بدین نام

داشت جا هندو سامان تناول بود چتر و چه دریزدان پرستی برتری یافته زان و مادر و پدر
 و فرزندان را به طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحکم لغت پرداخت و در انجام
 اشتها ریافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه کراس نخوردی و کراس گفت سبزی
 باشد گوشت نبوی غذا جز نمک بهم نرسد سه کراس نمک گفتا نمود و خوارق عادت او نزد شما
 زیاده بران مشهورست که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از موطنت طسیرق مذکور
 و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبو آمدی از روی ایزی ایرانی نژاد
 شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شیخی چتر و چه برین سید و گفت بر سر تاسیر
 بردیم با او روان شدم آبانی عمیق رسیدم چتر و چه پای بر سطح آب نهاده چنان غمو نمود
 که پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواندن از کتاب تالاب روان شده بدو پیوتم و چتر و چه
 تاریدن من بفراز صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشست
 اشاره بدان صفه کرد که هیچ میانی که کدکیت من بزرگی سنگها که کم از ده گرد و طول نمود
 دیده بشانگی من و مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و چه فرمود چنین نیست کی از میان
 ما و اینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز
 کوه بزرگ آورده به رمی بر مردم اعطت سنگها متعجب به شب و یکدین نشستن تا سناست
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث
 تصدیق چیست شما بفرمایند تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تفتدیر
 که سنگ بزرگ نباشد سناسی بر داشت و ازین ده برون رفت و زان پس با من گفت خبر سیر تا
 بدیدن او تویم لاجرم بدیدن او رفتم مع نشسته بخوابش بود چتر و چه باو گفت که در و شمعان
 ماست سازندگان را بخوان و جواب داد که تو روشنائی فراز او بچو گفتن او چتر و چه بنگاهی بست
 که روشنائی بزرگ از غیب افروخته گشته و کران و تا کران بین دشت فروستان گردید و آواز
 جمیع سازها بگوشتها رسید در پیله بالائی یعنی هیچ نخست از جلا شدیم و به نخستین باغی که

نذ کو گشت تابا آگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه کمر پیر یغان مرشد ما بنده چه تفاوت
 و پرتیج سری نیست که سودای فدا نیست به در سوخته زاهد و در حلقه صوفی به جز گوشه ابروی تو
 محراب دعا نیست به حکیم کاران شیرازی گوید که در بن اوس نزد چتر و به شدیم کی باز مرا
 مسلمان بدیدن آمده اند و پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر با رخ داد شما خود میگویند فرستاده است
 بگردی که بادشاه حقیقی او را فرستاده را بهرست اما مصاحبان داود او را از او تکلیف کردن نبرد
 و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انارشد بر مانه معتقد او بوده پاس خلطه او را
 نماینغی میداشت و عبدالرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گرد او رانامه بسال هزار دسی و
 در هنگامیکه از تنبه دوستان و خویشان بسوی دارالخلافت الکبر اباد می آمدند در صغرس بود و بود
 هوشیار که شمه از او صاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتر و به بر دچتر و به بنایت
 خوشدل شد دعای خیر در باره راقم حروف بجا آورد و منتر سوچ یعنی دعای آفتاب نامه نگار
 آموخته پس آن گنجش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته
 تا بسیدن ایام بلخ با راقم حروف باشد تا گرداگرد گنبدین بن نیز رسید گنجش من به راه بود گنجش من
 شاگرد چتر و به دم بسیار گرفتی بود و هوشیار گوید که نوبی دیدم که بر لب نشسته جلوس نموده
 شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسا من چتر و به در هزار و چهل و هفت
 و در بنارس سافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرت پور از
 کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چندست دریافت مودی بود مرا من دو پاس هم را نگذاشته
 و بهارتی گردی انداز سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرا من است از نزد انیان شنیده شد
 که کلیان بهارتی روغن چرخ بیاشناسید و از آن پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید نوعی که
 رنگ هر دو عیان بود آن میرش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته تقایش ایران بین کردی نامه نگار
 یا او گفت شمار اعلی در هند نیست بایستی در آنجا آرسید با رخ داد که من بایران رفتم
 اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سر

و اخرونی سال و دریافت مالی و بی رحم و سفاک و خولین چنان نگران و ست و مسخره پرست
 یافتیم و در ممالک خود منبیا ان گماشته بود که هر جا سپید و خستری صاحب جمال میدنند برای پادشاه
 می بردند و صوفیه قریب باش سپید و خستری شاه سپید و خستری شاه سپید و خستری شاه سپید و خستری شاه
 با خود گفتیم که اگر این عمل در دنیا ایشان ستوده باشد قبیست و دین نهر نتوان بود چون از عکس
 ایشان پرسیدیم منکر این کردار بودند پس گفتیم پادشاه قائل بدین است گفتند مروج مذموب
 ماست پس با خود گفتیم که پادشاه نائب حق است هر گاه او بر باطل برود و در کیش خود دستوار نباشد
 با وجودیکه منکر آن کنش نبود در آن بین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در بین خود
 استبداد نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خودست و صاحبین
 آنچه میگویی میکند و بران ثابت است بد نیست ایشتر که اسباب نهر و چهل و هشت و کشمیر نام نگار
 دریافت فرزند خوشی گوید سپاس نفس کردی همچنین بن کردار دریافت مودی بود در انواع
 سحر و شعبده ها ما هر گاهی که خوشدل بودی نان نمک بختی و از استخوان شیر بر آوردی و بسو
 استخوان ابریدی و میخند مرغ را در آگینه سرتنگ کردی و امثال آن را زودیده شد باقی
 سناسیان که دوازده سال بر پامی ایستند که بعرف هندی آن طایفه را متنا و میسر گویند و اما نگار
 منکلم نشود و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر
 نامه نگار رسیده اند که نگاشتن اسامی آن کرده این مایه اوراق بسند باشد و بعضی ازین
 گروه صاحب باده و ثروت باشند و چند بنجیر فیل با خویش گردانند و مرکب و ملاس
 پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند و نظر به قلم و اعتقاد و شاکتیا و این
 طایفه را عقیده است شیو یعنی معاد بود که بر علم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم
 روحانیان ست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیری بزرگ چیری دیگر نماید
 یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناسند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و ماده طبیعت
 و سه صفت باشد که آن را حبس یعنی حکومت و شهوت و سما که دیانت و حکمت

و قدرت بفرماندهی خواص بخاطاعت این خواص تا نفس یعنی قهر و غضب و اکل و شرب و نوم است و خور و نهند و آن برهما و شش و معیش عبارت ازین مراتب شامیه و قوای سه گانه مذکور است و آن مایا شکست خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو میزایند باعتبار صدور مذکور و ظهور فرموده او را جلالت انبیا یعنی مادر عالم خوانند و نبی برین شکست راه نیابد و قبایق فناء بر قامت این خیرنگ بانور است نیاید غبار انعام سرکوبی او نیارد گردید موجودات علویه و مکتونات سفلیه سر لفته و شیفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی الطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورده راه پرستاری این جلیله بگیم ازوست نهد و این بوسی یعنی روحانیه و جمیع حیوانات و ششش دایره که آن را شش چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول تول او را یعنی شش گاه دوم سن پورک یعنی ناف است سوم سواد ستان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است چهارم بر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پانک کرده مقدمین مطهر و آن سینه است تا خنجر گردان و ششم کنیا چکر یعنی دایره نارد آن ابروست و نیست شش چکر و فوق آن اندرست می باشد روزن روانی و منفرد روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کل خیر برگیست و این محل سقر غریبی یعنی جهان فریب بگیم است و درین موضع بهیات اصلی خویش آریسته باتاب صدر بر آفتاب گیتی تاب و درین طلوع اوار ساری ریاضین و اقسام گلهاء و سر و برگردن دارد و بساتر عطریات و غالیه و عرفان و صندل و صندل و تن نور را عطرها گیند و خیر ساخته و طبعین بلباسهای فاخر گشته بدین بهیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت و عبادت و طاهر و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری و بیکی و پیکار و سافتن و بالتزام بهم فهمیم که هر یک منقسم باقسام خمس اند و هر یک شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و مهوره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دایمی و طبع را به مکت

یعنی خرمی و سرور این سر اوکت یعنی رستگاری آن برای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه
 عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نذر ایشان توانائی زن مواد یوکه بمحوائی ست زیاده
 بر شود هرست این فرقه بشیری شیونگ می پستند اگر چه هندوان دیگر نیز پستارنگ مواد
 اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان حیوان از وجود میشو داورا
 پرستیدن نذر او ترست خاصه لنگ مواد پورا همچنین پو جای بهک کنند پو جایی پستش
 و بهک فوج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شینده شد که عقیده ایشان آنست
 که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک هست و منار عبارت از لنگ بود بنا برین محراب
 و منار با هم میباشند و اکثر جامع جمعی کثیر از هندو این کیش دارند و الکی درین طایفه بسیارند
 و اکم طریقه ایست که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر
 آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته
 دانند و آن را بل خوانند و شبها بمسمان بهوم که آن را سومسان نیز گویند روند و آن
 جای ست که هندو مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اهوات را
 بخورند و باز نان محض و مردم خود را نجای مجامعت کنند و آن را شکست پو جانامند و اگر پستش
 یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر شناسند و مقررست که زن هم گیرا دست رسانند
 و شاگردان مریدان برای او ستاد خویش جفت و دخت خود برند و نذر ایشان دلی مادر
 و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جانیر باشد بر خلاف هندو که دخت از خویشان از قبیله گیرند
 یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن ملاحظه
 نمود و در انجایافت که سوامی دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکویش او نمود که
 این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامه چنچین چیزی نیست آحسن
 حمل بر خلاف کاتب نمود گویند زن از برای خواستن ست اگر چه مادر و دختر باشد بزم ایشان
 پیش خیرت بجماع دادن نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیختند

ایشان را هر گاه رنج و درد و سوز و آزار نفسین خداست چه درین کار هر دو لذت مییابند و ملی تنگی
 ازین دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هیچ
 از ایشان پدید آید هم آتشجی بود و زنان را تعظیم کند ایشان را شکست نامند یعنی زن ابدی و کرد
 گناهی است عظیم و فواحش و لیا و راز بزرگ دانند و پو کنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان نزد
 ایشان اعظم خیر است کشتن آدمی است که آنرا نرسید نامند بعد از آن گویند یعنی قتل گاو و پستان
 اشید یعنی اسب کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلا و یک که نوعی از عبادات است بجا
 آرند و منهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خیم بزرگ فرزند و آن شخصی را که بدین آرنده نشاء
 و زن خون بخوراند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته
 کنند و آن عمل راست نامند و آن صاحب عمل راستی و عقیده این قوم آنست که طلب
 و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که بر سر از خونریزی و بلطرات بودن است
 و دیگری و کس که آن خون نختن و باز آن آمیختن و بیای میقد بود بودن است اما نزدیک
 را بیشتر دانند و گویند هر دیوت و دیوی را و هیان نیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را بیکر
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه در میان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده
 بیشتر و چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آن را آن دیوی تصور نمایند و خود و
 دیو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر و منج باشد
 خواندن اسم آن بیشتر دهد و دیوی بهشت نامشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیو
 دیگر بقا و ذرات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بهار را رانی میدانند یعنی ملکه
 و جنیدی را و اسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گویند که یکی را دیدم که بر تن مرده
 نمی نشست و اسمی که گفته اند بخوانند و همچنین مرده را بریر خاک داشت تا از هم پاشید پس آورد
 گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتهج دانند و گویند مطالب و نیوی و اخروی از پرستار
 دیو میا و دیوت و مابین گونه بدست می آید و مخلصان نان سترون را نیز و عاملان این عمل

مستند بر علم آگاه عالمه شوند و ایشان بجنور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام پابند انگیزان
 خود را نزد مرشد بزر در مصافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچن بر بهمن ازین فرق بود پرستگار
 کاکا کیکی از روحانیات ماده است منکر و چون در نهر اروجیل و هشت جبری بکشیم رفت مدتی
 بر ریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چو گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است
 یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه چهارم اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آیین است
 که ماهی را جدار گوشت نام بر بندنی الحمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن بعد مخاطب لطف
 ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بنویسده که هر مردی که با گسائین کمال ربط داشته
 آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیروزی یا بدر ترلوچن گفت تسخیر تربت توان کرد اگر موجب فرموده
 عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از اولیای
 را تعیین کن که پیوسته ازین جدا نشوند چه درین کیش بالولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
 لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشته تکان و از شراب و مسکرات و گیکرم مامی
 نباشد و گوشت نجس نیست برای ما بکشند و باج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان بدینچه گسائین
 فرمود عمل نمود چون به تربت لشکر کشید فیروز گشت و منظر باز آمد انجام میان گسائین و ظفر خان
 پامی بخشین میان آمد و گسائین از دست ظفر خان برون رفت مقارن بدین ظفر خان بنا بر تنگ
 سنی و شید کشمیر بک شد چون معرزش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خواستانش در
 بیت الحلاج چند خنجر جان فرساید و زود متا بدان بیمار بود و همدان زودی منصب جاگیرش تفسیر
 یافته با هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در نهر اروچیه و پنج ترلوچن او کجرات منال
 پنجاب دید گفت از بخش من آمده سبب ظفر خان رسید یعنی شیرازی گوید همیشه عنایت
 صدی رو کفر نمکند به اگر کمال پذیرد منم پرستی مایه شید و بش این نوشت فرمودی که گشت
 حکما گفته اند در دعوات تناسب مناسب است پس در دعوات ارواح بلیقین تفرقه و دست
 و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمرده

را تهم حروف گوید همدین سال انگیزات مذکور نهاد و یونانی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشسته تا بهم سالتد را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از همدینان خود گفت میخواستیم گنجش بوجا
انهم یعنی پرستش موی بجای آوریم او و دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را میدید و روی دخت میگوید
و بدین گونه با او آمیخت و پدر دخت میگوید که شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند
در خانه من نشود و چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن سترون اختلاط کند از انچه زن
خواهد میسر شود بنا بر آن بعضی از زنان در آشنای آمیختگی با کامل از دکت یعنی پوستن بخت است
و از بدن ستون می طلبید لاجرم سدانند پیش ختم شوهرش با آن زن بیا میخت روزی سدانند
در مسان بهوم بیا ران خویش بر بنه شسته شراب میخورد یکی از برهمنان سهمتی یعنی متشیع از آن
راه بگذشت و آن فرقه را بید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را متشکه
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بجانه رسید مرد و کالبدی می کرد چون
در سال هزار و پنجاه و نه گذرانده لکار لصبوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرآ
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد با سمنی سمنی و هر روحانیه را از آن روحانیات
اتبراست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانور را بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خاکی
میبرد و در خلاصه الحیات ملا احمد تونی آورده که در مقبره استقنوس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکنند و گویند در کتابی که آداب زیارت این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز
است بوی خوش و علاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصه الحیات گوید که برای قربان
هرمس یعنی ادیس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعظم اصناف زمین کلنگ کلنگ درگاه
بوده گویند را میچند دیو را چه عظیم ایشان او و لیس بود از سلسله معروف کج بتی زرگری را طلب
فرموده آن مایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگاه را سازد و زرگر طلا بجانه برده خواست
درگاه را از مس بسازد و زرا ندو کند چون بت شکستن برهنه و دشوارست طلا همه
برو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جاست و از نیمه طلا

۴۰
از نیمه طلا
درگاه را
از نیمه طلا
بازوایان
میبرد از آن

پیکر در گساخته شده پیکر را باطلای بازمانده نزد را میچند دیو برده و حقیقت بازگفت را میچند دیو
 طلای بازمانده را نیز گر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت که بتی
 بزرگ کند دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهر سید و لشن نامه دیو سکر از راجه نند پور سری
 کامل را متصرف شد و را میچند دیو بسری کامل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و لشن نامه
 دیو بعد از اطلاع اسیر و تاخت را میچند دیو تاب نیاورد و گرخت و کنک در کار اغا و دانش
 در دهی انداختند و از آنجا بدست برهنی افتاد و بر بنه در کارا در حسد سن بهقانی افکند و
 او را بر داشته بجان خود برد و در کارا بجناب او آمدی که سپر بزرگ خود را فدای من کن
 تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه در بهقان این راز را با لشن نامه دیو گفت لشن نامه دیو بت
 را از و گرفته سوار مای زرین در خلعت گرانا به باد و اوبت را با نرائین پور که مقر او بود و چون از
 نیز انسان طلب نمود لشن نامه دیو هر سال کسی را از دزد و اشغال آن برای در گامی گشت
 بعد از بشن نامه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکر حاجیت دیو که از اغا و دانش نامه
 دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را و که از بنیره های بشن نامه دیو
 در کارا بر داشته از بیم سرشگر جلیل القدر قوچی خان بیگ به مارکل گرخت و بهو بتی راجه
 مارکل نیز از دولت سپید نامدار ترسیده روز و شب بنه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و هشت
 و دو در کارا از سپید نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا
 از طلا با چادر دست و دو دست تر نیزه سه شاخه که آنرا سبده وان ترسول گویند و آن را
 بر همیشه سزده میثا سر غفرتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست در گاو بود و در دو
 دست راست و دیگر سفید مرده داشت و در دست چپش چکر و آن حربه بدو مخصوص ال
 هندست و در زیر پای چپش شیرازی وزیر آن تهمی چلیان که نند حساب و کس جهان بخیری
 بود و الحال هم در هر قریه از شهرهای کوهستان تند پور و اشغال آن آدمی نژاد میکشند
 و دیگر از اصنام دیوتی سمر بترست که موسوم است به ماولی و عقیده مردم آنجا است

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد و یوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن بود و هر کس آن تره را بخورد نمیرد و شبها بصورت لولیان درآید و گردد و هر کس او را جمیده دیده بخورد هلاک گردد و اندام و غریبه و عجیب از او بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپید نامدار تلوحی خان بیگ قلعه کوٹ بهار را که استوارترین قلاع بسترست محاصره نمود و تسخیر فرموده چندان جانور از انسان حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را پدید آورد که بقریر است نیاید و آن را مردم و شتر حواله بانا دیوی سیکردند و طائفه از مردم شیو یعنی شاکتانیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کنار نگزین باشند باز آن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیورا در شیورات که شب متبرک است می خوردن ضروری است چه در کتا بهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طائفه آشناسیدن می ناگزیرست و جمعیکه نتوانند شربت عمل نموده در بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است باده و آن را پانوکوینت و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از بنده تان شاستیر یعنی علم هندوان از سمرت شاستیر یعنی شرعیات و کوشا ستر یعنی شعور ترک شاستیر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم جیسم نفس بقول بیدانت یعنی الکیات اشتال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار اوراد کشمیر دریافت از صلیحی می نمود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه منصب قضا می هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند و هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس الیری مقرر شده که طوائف انام از خواص عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز منساب که در طایف با ایل حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو و اگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط انبای زمان بحال خلق دراز نگردد و در نعم هندوان آنست که این همه تیرتا که در جهانست قایم مقام هر تیری از آن در کشمیر تیرتی هست که با وجود

آن تیرته کشمیر نیاز رفتن تیرته های بلاد دیگر نباشد و تیرته محل زبرگوار را گویند شلار پاک
که اکنون مشهور با که آما دست شهاب الدین پوست و کنگا در لارسون و قس علی هذا و کشمیر
شگفتا بسیار است یکی ازان سندی براریست و گویند بر منی مرتاض بود از باستان و در بزه
کوهی ساکن و در اینجا به پستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بکنگ شت
عسل کرد و چای پس سالها برین بگذشت لنگ با بر من گفت که تو پیوسته این مایه راه
می پیمایی درین راه سپری از پرستش دادار بار سیمانی من بعد چنان من با تو آنست که چون
آفتاب بروج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیز اعظم بر تو التفات
برج ثور افکند ازان حوض که نزدیک مسجد اوست پیوسته سندی براری در دره کوهی واقع
شده حوضیست مربع و در رکن شرقیش بادنیست سر کشا و ازان باون و از بعضی
سناقد و سوراخ که در گوشه های حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او نمی
ناپدیدست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت
نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تنهائی بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
عالم افروز برج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از باون بر جوشد
بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در هندو سپت رکه گویند و آن نام نبات انفس
است و ازان پس از تنهائی بهوانی تنهائی یعنی محل و بهوانی نام زن جامد پوست چون صحن
پرسیکرد و از پایه ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان هندو آن دیگر که از
شهر های دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروسی را که گنجائی نباشد از بیرون آب بر سیدار
پس روبرو به تنزل نهند چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز
عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب درویند تا تحویل نیز اعظم باز به برج ثور
فقی کل سنی که آیه تَدُلُّ عَلٰی اَنَّهُ وَلِحَدِّثِ و اَقْفَانِ حَقِیْقَتِ اَشْتَا سندی براری را از طلسمات
فرزانگان باستان کشمیر دانند جا بلان مسلمان های کشمیر سندی براری را باون و باونلی گویند و علم ایشان

آنست این عمل شیخ رئیس است حال آنکه حجه الحق بکشمیر نیامده چنانکه برزق تاج شکایت
 گفتار و در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسنین بن عبدالمطلب
 قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش
 ستاره نام داشت در شهر سنه صد و سی و سه متولد شد چون بن هیره سالگی رسید از بلخ
 جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اهل ازبکستان
 آن را مخرشده بودند بمرکت انفاس عیسوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان بمیانان شدند
 روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن تامون منشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش
 سلطان محمود سبکتگین منت ابوعلی کردند که مخالف مذنب است و مشرب قدامی کما دارد و سلطان
 درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هر سبب ایستاد شرافت و مقارن وصول شیخ
 فرستاده سلطان باصورت و نشان بایور رسید چه محمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر کشید و بافتن
 باطراف مملکت فرستاد تا احکام و داروغگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ
 پیش اطلاع متوجه جرجان شد بمجاله شیخ بپایان آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس
 ابن و شکر خواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بر تشکمان هر چند در چاره او میکوشیدند نبود
 نیا مدعی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهر زاده اش بردند شیخ بر عیس بر چند نبض و قاروره
 بیمار را اصیاط کرد بی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
 این را از سر بزمی کشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندند
 اگر قند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بدر محله معشوق رسید اختلاف بر نبض عاشق
 پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سرامی محله بر خوانند چون نوبت بنام سرامی مطلوب رسید
 نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراما را گفتند گفتند چون نام محبوب مذکور شد
 باز دیگر نبض دوستان زیاد تر جنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق خبر بنام دوست
 ناپدید و پیش با کمال حکمت اینجا ابوعلی سیمار شد شیخ رئیس ما نزد دیگان شمس المعالی گفت

که این جوان بر غلانی و فخر که در فلان سرا سے میباشند عاشق ست چهار کاین جزاء وصال او نیست
چون نقصی کرد صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر از آن کان دولت سران
زمان پذیرای قاپوس باز زده او را گرفتند شیخ بهستان شد بعد از چند گاه به رمی رفت خبند الله ابوعلی
ستم بن نخر الدوله دلیلی حاکم رے به چهل قوتی او مبالغه نمود و شیخ مرض بالینولیا سے مجدالدوله
بحسن تدبیر ازل گردانید چون شمس الدوله بکبک بلال ابن بدر ابن خسو که کز دار السلام آمد و در
رفته لشکر بعد از ابشکست شیخ از رے متوجه ترمزین شد و از آنجا بهمان رفت و از مرض
تولنج شمس الدوله بین مطالب شیخ رئیس صحت یافت و ابوعلی را بر سرند وزارت جواد اعیان
لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بکسایت چل روز متواری بود و بخلال ابن احوال مرض شمس الدوله
عود کرد و شیخ از نزدیکه اختفا بردن آمده بچاره شیخ مرض از زائل شد باز وزارت بدو مقرر شد
بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله پسر تاج الدوله به بادشاهی نشست امر از ابوعلی التماس
نمود و تا وزارت قیام نایند پذیرفت مقارن اینحال علا الدوله بن جعفر کاکویه از اصغمان
بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرے ابو طالب عطار قلعی شسته بے انگه
نسخه بنظر باشد جمیع طبعیات و آئینات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علا الدوله را گرفت
بدین تمت شیخ را در باره از باره ها باز داشت چون علا الدوله بر ملک تاج الدوله استیلا یافت
و شیخ را با صغمان بر دو راه از خیمات رحمت تولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجا بنابر حرکات
خضوری علا الدوله قصد ادا از دیو پذیرفت شیخ را بمحضه میگردد اندر چون علا الدوله بهمان رسید
شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیچاره سے مفاد مت نیار و گردن دست از چاره باز داشته
غسل بر آورد و اموال خود بر نقره ادا و باب احتیاج زیار زندان تصدی نموده بیاد حق و قربان
بیز و پرداخت رفته به پیشروان بسال چهار صد و اسیست و هفت از سرے خرو بر باره سرور
خرمید بزرگ فرموده و رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل که کردم به مشکلات گیتی راضی
هر بند که بسته بود از کمر دخیل از بند کشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه در باب
معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی چندان روایت کرده اند که درین اوراق بمجله جرم به کیفیت اشکار

انجناب اختصار افتاد و غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشتن نیاید
 مردم بپوشند و زیر یک در هر دیار بهم میرسند و در پنج سرے نیست که سرے ز خدا نیست
 نظر ششم در بشینوان بشن که بقیده سمار مکان فرشته است عاقله اشیا و نزد میدان
 صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعرند که حساس چنانکه گذشت نزد
 بشینوان علت او له و موجب کل است و او را جسم و اندامانند بشروندن دارد و برهما که
 فرشته است خالق اشیا و جمادیکو که ملک است با و هم بود و نیاهر دو آفریده با سه بشن انداز
 ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق را در آنیرشش مسدود است گویند هر چه جسم است
 جانے دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است جسم را دویت است یکے حردے
 و دیگرے زنه و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات بشن و جب و مرکب از عناصر
 خمس است و حردم در خور اعمال و فوخر افعال ترکیب حیوانی یا انسانی سے پذیرند و
 همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد احوال منقسم اند باقسام ثلثه اول سالک
 دوم را جس سوم تماس و حقیقت بهر سه صفت باز نموده شده سالک در غور و دکت یعنی
 آزادی است چه او بتغوشندی این صفت محمود و بهگت یعنی بندگی بشن شعار خویش
 سازد و این بهگت او را بر تبه اسطه یعنی اطلاق رساند و دکت نزد این طالع عبارت
 از آن است که استهول شیریر یعنی جس غصری و لنگ شیریر یعنی جسم مثالی که در در
 باشد آندگذاشته بر بهگت اول که یکبار حردے و زنه و صورت نزد و ملاکی
 است مصوره و شکل شده و یکبار که عبارت از بهشت خرجی شربت باشد و مقرر غرضش
 انجناب است رسد در جس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و ثواب و نکوئی و
 گناه مساوی است گاه به مالک ثواب و دقتی خداوند گناه بود و بانا ثواب و دیانت و
 را بسا و تندر و گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب با اهل عقاب و بنحو باشد دیگر
 از محیط گیتی با حاصل نجات تتران نیاید و اصلا بر تبه نفعه مکت فاخر نگردد و تماس یعنی صاحب
 این صفت عددی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال او آنکه استهول شیریر یعنی

عصری جسد و لنگ شیر بر یعنی مثالی بدن را گذاشته مابین نخستین که تذکر و تائید است
 بحث است شده در عالم غلظت و تاریکی که آنرا اندهم گویند مغرب باشد از آن مقام کثیر الاله
 بزرگرو دانست خلاصه عقیده پیشخوان ما و سواچاره خلاصه مذایب پیشخوان را مانند
 آنست که ایشان گویند سائک یعنی این صفت برائے تحصیل مرتبه اربعه کم است
 که اطلاق باشد معمول کم از طریق آنست که ترک سائش در سنگان دیگر کنند و طریقه لباس
 تا بجان آن ملک را شعار خود سازند و اجتناب از آن لازم دانند و غیر از ذات مقدس
 بشن و سنده سینده او را یاد کنند و التجا با غیر او نبند و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بزرگ
 غیر از هواست شوهر میل و دیگر است حرام است همچنین یاد فرشته بزرگوار و شمر تفاوت
 و فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمیع باوجود عبادت بشن ملکه دیگر را مخلوق و مطیع
 و محترم بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان و دیگر را تبع و زشت
 کارند و ذکر پیشخوان شش و فرقه اول پیشخوان را مانند است و علامت ایشان
 آنست که تشنه چون دو ساق شلخت کشند و در نظر غیر باین طعام نخورند و فرقه دوم
 ما بعد از چارست و ایشان نمک کوچک کلاما سے گرد و هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان
 با بیگانه دین میانبر نه اما در نظر همه که بدین ایشان نیستند طعام خورند و فرقه سوم
 هر یار شسته و ایشان با بر همه که بدین ایشان نیستند هم کاسه کنند و تشنه ایشان پس است
 و فرقه چهارم را یاد بلخی و ایشان عقیده بخیر است نباشند اکادشی روزی که بزرگوار و زرها سے خود را
 نرو استاده و هر شد بر نماند اما در آمیزد و اثر استوده دارند و در هندوستان متعارف
 چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و از اجیان باز دارد و بشن شود باین عقاید مذکور
 شد اما بفرقه نام را بر مذکر او هم مظهر بشن است و جمیع اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است
 صفت عصمت و محبت بر او نام غالب بود و کشن را معروف بشن و ف را لا شحوت و شملاند
 روزی که رام پرستار دیگر کشن پرستی کجا واقع شدند رام پرستار رام نام میگفت کشن پرست
 بود که کشن شغول بود رام پرستار با کشن پرست گفت که چندین نام آنرا و شهنوبت پرست

چه می بری یعنی کرشن ابو جاب داد که پس نام کسی برم که از عهد یک زن هم بردن
نیارست مدن یعنی رام نیز که رام در او اخر حکومت رزش که میان نام داشت اخراج کرد و
بعثت از زلمه دین کرده شافعی و گنزد و سمار و غیچ آنچه در طعم و خزه در رنگ بگوشت ماند نمی خوردند
و از نهس راج بر همین میشتند مانند گار خیزنده که در کتب پاستا نیان بل همه آمده که بر همه بر هوا
طیران می نمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون برگزینیان نیز خود را میشتند میگیرند و بحث احوال میشتوان این نسخه را
نمی گارد و در احوال برگزینیان بر آگ در لغت طلب را گویند گروهی اند
نارک دینا و عبادت ایشان ایات است که شش است بر ستایش بشن و مظاهر او که
رام کرشن و امثال ایشانند و آن ایات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب است
به بشن مگردند و تسبیح تسبی در گردن دارند و آنرا مالتسی گویند تسبی چوبی است در هندی
واز بند و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد کمیش ایشان در آید مانع نشوند و دیندیش
و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن را
گویند و ایشان بیشتر به تجرد و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را هم نمی دانند
و در واح را بر تو که از نیر و جو و او دانند جمیع اجسام را ظل از ستم او شناسند اما
گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بینماید بآدم او در مظهر و عشه
قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار نسخه اند را مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
و در حاکم بلبی که چنانکه گذشت این چهار قسم را چار سپردا خوانند و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر
موجب این مشهور هندیست بر آگ بود و گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کا طاق
مسلمانان و هندی و رفت آنچه می جست نیافت سر انجام یکی در اولالت به پیر روشن
روان ملکانند بر همین نمود که روح مسلمانان و ناقید نیندید کبیر چون میدانست که با جولا به را
مانند حرف نزنند و سر راه او جاب می کند و در آن نشست و در آخر شب امام براس غسل بکنار
آب رفته و هنگامی که را مانند تن را بشن بران جو جاب طهارت داده غلام بیتا عبادت بود و پاد کبیر

کبیر از چاه برآمد پای را از اندر گرفت چون بنظر امانند بر من از حق بینی غیر از ارام که عبارت
 از این دو متعال است جلوه نمی نمود گفت ارام کبیر چون از زبا فرامانند ارامش نیندوست از پای او برداشت
 و همین سخن را در خود ساخته بذر ارام ارام بر داشت تا امانند را نماند غیر از ارام چیرمی چشم او در نیامد
 و در وحدت وجود سخنهای بلند که خبر محققان نیازند گفت از کبیر شوگشت مردم بار امانند گفتند
 شهر جولا بهر دست که خود را شاگرد شما میگردد و حال آنکه شما هیچ جولا که فرومایگان اند نمی بینید امانند
 گفت او را بخوانید کبیر را یاد و ندید چشم کبیر را امانند افتاد گفت ارام ارام و امانند نیز ارام ارام گویان
 کبیر را تنگ را خوش گشتید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه بر سیدند امانند
 گفت بجهنم این عمر کبیر است که بریم یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر آب گنگ
 نشسته ستایش آن آب بنمودند که جمیع گناهان از او شسته شود و مقارن این کلام یکی از برهمنان آب
 خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا بسته کاسه چیرین که با خود داشت پر آب کرد و فرو
 برهنه چون کبیر جولا بهر از او بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه خورند و نیامدند
 آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال سیر نموده که آب گنگ تن روان از آلاش گناه و دوشاخ
 و نوب توان شست که بهر از ازل میکند هر گاه این آب از طرف چیرین بر پاک نیارد کرد چیرین
 ستایش را نه سرد و در سندان سقر است که گلهای گام پیشش نیاز پیکر است میکنند مرفی کبیر
 مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر است کل میچید گفت در بر گهای گل روح نباتی در
 اهتزاز است و برای بی که گل سیری گرفتار کن بخبری و خواب جمادی است و این روح ندارد
 و پایت نبات فوق در حجاب جماد است اگر بابت جانی بودی ترا شنیده آن که همواره در آستانه
 ترا شنیدن با پرسید آن پیکر پیداشت برود دست تا و بکشادی برو و انامی بیدار دل و
 انسان کامل را که مظهر شرفین است پرست و کبیر پیوسته خدمت فقرامی نمود و فرست
 جمعی در ایشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه روی حکیم گوهری
 چیرمی نداشت از هر دو سو نمود و امانیافت باز ن گفت آشنائی نداری که از عواید این امر چه

توان گرفت جفت پاخ گذرانید که بقالی درین کویدباشد که بر من بچشم بد نظری اندازد اگر
 از آن فاجر چیزی در خواهم شاید بد بگیر گفت زود نزد او شو و هر چه گوید در پذیرد چیزی بهر درویشان
 بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آید قرض در خواست جواب داد اگر شب بیزد من فی آنچه
 خواهی بود هم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از پنجه درویشان پنجه آن
 گروه را پسندید و بدو داد چون فقر تناول نموده بیا سو دند بالی غلیم بآید زن گرفت زن خواست
 که راه عهد خلاف پیش آن که در بطریق راستی در آن شب تار و باران گل بسیار زن ابرویش گرفته بدگاه
 بقال فاجر رسانید و خود بگوشه درخیزد چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل
 آلوده نیافت با او گفت چسان آمد که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را
 بخدا سوگند داد که حقیقت را بگو باز نمای زن ناچار آنچه در داده بود بگفت بقال از شنیدن
 این لغزه نزد و پیشش شد چون خود را دریافت برون دید و بیاسی گیر افتاد آنچه در دوکان داشت
 بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم را بیاید که حق که نه
 باطل بیناید بگویند چون که بر حسب عفری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که
 از اهل اسلام گمان میکردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندوی پنداشتند
 آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کیرموی بود عارف و از هر دو مذاهب فاسخ امانت حاصل
 چنانکه شمار ارضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوئی شما خواهد بود پس در حجره کشتند جسد کیر را
 نیاقتند هر دو فرقه متحی و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان نبری که بعد از مردن بچشم
 گردیدی بیاران ماندند و در جگانه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
 و آن را منسوب بکیر میدارند بیت چنان بانیک و بد عرفی بسیر کز نسیم من بهر مسلمات
 بفرم شوید و هندو بسوزانند و دیگر از عظمای سیرالکلیان نامی است روزیکه بر همان بانیک
 یعنی بقالان در تنگه نشن بودند نا بدید را برون کردند که شاید استه انجمن ایشان نیست نامی بود
 برون رفته و در پشت تنگه نشست مقدارن بدان تنگه برگردید و روی بدان سو کرد

که نامیو بود و پره کیوان نیز دانی که از عرفای کامل نیست و در لباس بر فرق و جلوه میفرماید و هیچکس
 در لباس بزرگایان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بزرگایان را دید که از دوار گامی آمدند نشان پیر
 بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوار که مقام کرشن است زیارت رود آهنی که بر صورت
 هر یکش است تا فته بر تن افزند کیوان پره بایرگایان گفت این چرا هست چرا سینه پانج داند
 که این نشان نشین است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود و اندکیوان پره گفت چون روح
 از جسم مفارقت کند حیدر اسبوزانند نشانی ازین بر تن نمایند و روح خود را پیر نیست و داعی
 ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون با حمد آید که دارالملک گجرات هست سیه بودنی را دید
 که بالای بام سمیرفته اذان با نجام رسانید چون فرو آمد کیوان پره پرسید پانج یا سخته
 موزن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید همیشه فریاد کنان نداید ای میچند این
 قوم مگر فدا می دوری دارند و چون به بندر سورت که از بنا و شهر و زند است رسید حاجی
 دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از پرسید که از کجای آنی گفت از خانه خفا
 کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد و نه پس گفت مگر در خانه بنود حاجی تمیز نمایند بزرگایان
 را اعتقاد می بری انت نباشد گویند نام نشین باید بود که ازین مکتب یعنی بحق میزند حاصل میشود
 و در ملکج این فرق بهم رسیدند بزرگایان هم خود را پیشوایان نامتبارک دنیا باشند و گویند راه ما
 برخلاف بید و کتاب است یعنی با هند و با مسلمان کار نداریم جمعی اکثر از مسلمانان بکشتن ایشان
 در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجای مسلمانان و بزرگایان شدند و ازین طائفه
 نارائن اس نامی را که مانند بی بود که سنی و ای سخت است یعنی قسم اول از چهار سنی و
 در نبر و پنجاه و دو ناسه لکار در لاهور و دید مردی بود از علائق دینوی رسته به هر کس را دید
 تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت الشدتن ایشان است همیشه بیرون رفتن است
 هر چه در عالم هست جز از خود بطلب هر آنچه خواهی که توانی پیرانه کو بی بزرگایان است و کو بی
 فرقان که توان است پیرانه ترک علائق و عوائق دینوی نموده از گجرات به حجاب که مبولد و نشاند

دنیا کانی و ست برون آمده در وزیر آباد که شهری است از اینجه حکیم الدین مخاطب بوزیرخان
 نزدیک گجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر باطنیت ندارد گوید مرا همان در نشاء
 مردم را بخور میگروانیدند درین نشاء نر میابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد نر محمل
 میدانند چنانکه روزه داران گوید در نشاء سابق زیر دستان را گرسنه داشته داشته اند شب بیدار
 را جمعی و اندک عیشکاران را از خواب مانع آمدند و سنا بیان نهاد و سپر که سالها بر پامی ایستند
 ارواح جمعی بشمار که خداوان انگذاشتندی که از پانثینند و آنانیکه خود را می آویند و جمعی که نماز
 معکوس میکنند ارواح فرقه میگید که فردستان را آوینند و آنانیکه بطواف حوائف ستوده و اما
 شریفه روند گوید جمعی اندک فاسدان عیث بر حایه بجا باد و اینده اند و مژنداده اند بقیان که
 طائفه را که احتمال نسا و شهوت راندن بر کنار اند ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت و سنان
 و خنرو سپر اگر خدا نکرند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند
 و باز از جان داری راضی نیست چنانکه سایر پیر الیمان و از نیست منکر ریاضت است اما بر خلاف
 عقیده بپیر الیمان قائل با توان نیست میگوید اینرو متعال از حلول اتیاد منزه است و با توحید
 آئینان و قائلان بوحث وجود و مدقت پیشه ندارد و احوال کشن از او پرسیدند گفت راضی بود و
 پرست مردم آزار پیرانه را مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین سال
 در بوم مذکور رانند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحث وجود ایمان داشت و اندک پیر نیز نمود
 بپیران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسمال را بخور گشت آند طعامی چرب و شیرین
 بدو میداد تا بدن منضری را بدو دگر و یکی از پیران او قصد قصد کردن داشت سپس
 آگاهی او را انکوش کرد و از آن محل منع نمود همچنین مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری دریافت
 پنجاب ازین طائفه بیان لال نامی را دید که انبوی از مندیها پرستاری او میکرد و ناز خود را بپیر
 جلای و جمالی و درمی مینمود و بگمان را قوا منع کردی مانند برانا پیش از نرند برون نینداختی
 و گفتی برات سفری او را برتن مالاو شته اند بپیر الیمان را مندیها نیز گویند از آنکه چای نرند

سندی بهر تشریفه را گویند و باین مفرقه سناسیان را تراغ است بسال هزار و پنجاه هجری و در هر دور
 که مسجد هندوست مندلیکان سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و بنوعی از مندیها
 گشته گشتند مندیها مالهای تلمسی که در گردن می اندازند بر آهسته گوشه ها شکافته حلقه های جوگیان
 می انداختند تا ایشان را جوگی دانند نظر نهم و اعتقادات چار واک این مفرقه پنجم
 بجوانس ظاهر واک کند آن را روپا سکند گویند مفهوم ادراک حواس اوید یا اسکند نامند خود
 و منی و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه
 در دل گرد و بینی خواطر موسوم سکار اسکند دانند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور در متن بشر
 و حیوانات دیگر نفس ناقص نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمیدانند و سازنده ندارد و صفا
 است آنچه بقضای ظهور نیامده و بر فور نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی ادنی شدن از طبیعت
 عالم است آنچه در بید مسطور است بر نا ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه بر مانی ندارد و دروغ
 پیدا ازین بید است گفته هم کند و آن عملی است که در آن برنج و اشغال آن دستش اندازند
 و او عیبه مقرر خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم بعد از
 احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و گیر و بید مسطور است که در پی مرده
 طعام پذیرد و هند که مرده رسد تمثیل مثلاً شخصی از وی بی بیدی یا شهری شهری دیگر رفت
 و در غیبت او طعامی بیاو او اگر بدگیری و هم شکم بده رفته را سیر نشود هر گاه مرده رفته نه پیوندد
 و بمبر و که بر عجم بیدیان به عالم دیگر نقل نموده چنان و اصل غود و همچنین یکی از احکام بید
 آنست که مجسم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت
 آسوده باشند این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری
 و طاعات و عبادات و دیگر رسته زانغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن طاعتها که است
 اگر قرار بر اقل باید از جمیع لذات بهره گیر از شتهیات احتراز نماید از آنکه چون جناب با آن
 نیست ع باز آمدن نیست چو رفی رفی + اما باید که جانور زنجارند چه از آن خود آزار کشند

شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند و بسایند و آن باعث
آبادی است اینست خلاصه عقاید چارداک روشن تر گویم عقیده چارداک آنست که ایشان گویند
چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد ما را چنانگی امری نظنون
موجب بل معدوم گردد و در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل
شود و نموندند و قائل شده بهر نوید خست و راحت آن از کثرت حرصی ملبه اند دست نغمه ها
و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسب ندید و با قوال دروغ آموذ فحاشی جاه و دست که آنرا
بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله شتمیات و اهب شوند در قاب عوام کا لا فاعلام را
بدام آرند و فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عنای
اربعه است بمقتضای طبیعت یکچند با هم تالیف پذیر شده در صحنی که ثبات ترکیب سلامت نیست
ست تا آنچه مرغوب طبع است از آن آشوبی بجوای نرسد تو سل باید جست چون ترکیب
متلاشی شود معاد و عنصر خیزد و بعد تخریب کف تن عروجی بر برین وطن و ناز و نسیم
و نزول و نارجمیم خواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بیست شوند گویند بپایان است فردا
خلقیت ندان بگویند چون بموقت شریفی کسی را در طواف زیارت نکرند گویند از خود فروتر
از ذات طبع میسرستد چون برین زنا در گردن به بیند گویند گاؤبی رسن نشاید چون زاید
شب بیدار در یابند گویند جوان مرتبه بوم اگر کسی بکوی غلت گزیند گویند ستر سهری خرس دارد
چون مجلس کند گویند آهنگ همدی مار نمود چون در غسل بیند گویند سیل مقام بایی
و مضجع دارد چون بهندوان از برهما و شبن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازند و در
و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان
گویند که شبن چهار دست دارد گویند در صین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد
چون ستایش مهادیو کنند که از سر او دو گنگ روان شده گویند آن ذکر است در صین
بول آنرا چون از برهما گویند که خالق است یا ست جواب گویند که آن اشاره به سچبدان است

ایشان را ازین دست سخنان بسیارست **نظر و هم در مطلب اهل ترک** شاستر
علم نخست است ششتم بر شانزده قسم بدین بنوال اول پیران و معنی آن استعمال علم است و آن چهار
بخش است اول بر پنج یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصیرست چنانکه گوزن
دوم امان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دارد و آنهم برای دود که از دودیده شود
سوم ایمان یعنی واسل کنند چنانکه گویم آسمان که گاو است گوزن هم هست و فیکه گوزن ندیده و با هم
دشنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که غلایق آن را بسپازند
چون هندوان را بید و مسلمانان را قرآن نیست تقسیم اقسام پیران دوم از اقسام شانزده گانه
پیریم است یعنی حصول هم و اقران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست
از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرندی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس
کن دوم شیر یعنی جسم و آن را تعبیر بحل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهر و اینها
را آلت علم شناسند چهارم ارشد و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را
نامند ششم من یعنی حسن باطن و آن نزد اهل هند و دل است و این هفتم پرورتنی و آن عدل و ظلم بود
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به شش قسم اول رک و آن خواهرش شهوت بود و دوم دوش
یعنی غضب سوم مو و آن جبل مرکب است ششم پرتیا بجا و آن باز آمدن بود خواه درخت از محسم
یا حیوان از لطف دهم پهل و آن سترای نیکی و بدی بدی است که پاداش عبارت ازین است
یازدهم و که دوازدهم اپورک یعنی لذت و سر و حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که لغت
ایشان مکت باشد کسی را فراموش آید که بخت و یک الم که شمرده میشود از دود و گرد و آسمانی آلام اول
شیر یعنی جسم دیگر شده اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و شش هم دل که پیش اهل هند حس
باطن است و بحواس باطنه و دیگر قابل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهر است دیگر شش
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه پنجم نگرین و بگوشش شنیدن و بینی شنیدن
و زبان شنیدن و بدست نمودن و بدل خیال کردن و نگرند و دیگرست و دیده شده دیگر

چنانکه بنیده با صره است دیده شد کوزه یعنی مبعرات و مشروبات و نذورات و ملهوسات و غیره
 ازین بست یافته همه حواس را دادند و یافته شش حس که شش چیز است شش درش گویند
 و این سیزده گشت دیگر شده بدین شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
 و گیر سو که یعنی لذت اما لذت حسی و ذک که یعنی الم و این بسبت و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
 شمسی است آن چیز را چیزی نپداشتن است چنانکه کسی از دو چیزی بنید و یقین نماند که چیست گویند
 جهاد است یا آدمی است چهارم پر یو جنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که مکمل رفته خوشی یا بد
 نه بدی بچشم و رشتان یعنی تمیزل چون کوه و مبلج یعنی کوه آتش دار است از آنکه مبلج آتش دار است
 علت بر دو دست ششم ده است و آن بتقیر دانستن بود بهتم ادو یعنی مجزا چنانکه گویند
 کوه آتش دار است از بهر دو جز اول را که درین مثال کوه آتش دار است باشد بر تکیا گویند
 یعنی حکم و جز دوم را که درین مثال از بهر دو دست هتو نماند یعنی سبب ششم ترک یعنی بحث
 چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانید دود هم ندارد دهم نرنی و آن زود یافتن است
 او هم داد یعنی ندادن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلب در پرستش است
 اراده غلبه خود کند و از دهم و شد و آن عبارت از آنست که طرف خود را که تواند داشت و غیره
 همین گویند تنها کند سیزدهم هتو ابجاس و آن چنانکه گوید صورت ابدی است برای آنکه بچشم
 دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصری است و صورت در یافته گوش را چهاردهم
 جیل و آن معنی را بمعنی دیگر بردن است چنانکه می گفت این سپر تو کینل پوشیده است و جواب
 او گوید تو کینل را دار از کجا آوردن اول هندی تازه است و ثانی بمعنی عدونه یعنی تشنه پانزدهم جا
 و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صورت ابدی است برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
 فرشته است چنانکه کوزه ابدی است صوت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه گوش نیاید صوت هم بچشم
 نتوان شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر نیست مجموع شانزده قسم و اثبات
 واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و کت یعنی آزاد

نزد ایشان عبارت است از تقرب میدان استخوان مانند تار بود که با همه نزدیک جدا انداخته است
 از امام صاحب نظران اصول که فرموده باز سلف و منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب
 که اکنون بیان متعلمین است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترکیب نقل
 کرده شده و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است مؤید اینست که ابل فارس میگوید که علم منطق
 که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
 حکمت را بسوی نانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در عقاید بود که ایشان
 حتی نیز گویند حتی طائفه اند که بحلول حق در احیاء و اوتار اعتقاد ندارند اما پتانخ نفوس اجسام
 قائل اند و منکر شریعت هستند و ان باشند نزد ایشان گوینده تری از شرع بر همه بنود چه اگر
 کسی را از ایشان رسیده گویند مگر با برهنگی کردی یا آب استخوان خوار حوزوی استخوان
 بخوار نگذارند و نیز بر آنکه بنود پس از سوختن این بدن جسم مرده استخوانها را بگذاشتند و آن
 عمل را ستوده شمرند و جثیان بغایت در نیاندن جانور گوشتها را آب و نیز نگذرنند تا جانور
 زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سر نهانند و چون آب آشامند از دستمال
 و پارچه بگذرانند تا اگر جان داری باشد در آن نماند پس آن پارچه را هم در آب گذارند تا اگر جانور
 زنده باشد از او جدا شده در آب جاگیرد و اکثر بانی و با سهره ازین طائفه اند بیشتر غلات فروشد
 و بعضی بنو کرمی روزگار گذرانند و در ایشان این فرقه سر بریده و حتی گویند موسی سروریش
 را بموچیه بچینند و چون برادر نهند چاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان طایفه میسرند
 بخوش دارند راه را بدان برودند و قدم گذارند تا جان داری آزار نکند و چون حرف زنند و مال بر
 دهن گیرند تا پیشه یا جان داری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
 و تجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جمعی گویند و جمعی آگست که روی زن ندیده باشند
 اگر هستی این طائفه را یعنی تعلیق میان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از وفای تعلیم
 دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون سخنان ایشان آید آنچه فرمایند بقدر توانائی در او ایستاده

بگویند و ایشان و دو فرقه اند و نوکی و پو جاری و لوگوکیان آنانند که خدا تعالی را بیگانی نیستند
 و از جمیع نقائص و نقائص و طول و استخوانه شناسند و بت نیستند و پو جاریان منم راستا گفتند
 و بتکده ها دارند و در ایشان هر دو گروه که حتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و
 آنقدر غذا بگیرند که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از نسیان چند خانه گردند تا سیر شوند
 و آب سرد و نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چندین
 جمع نموده سر و کرده آغاشند و مانند درویشان هر دو فرقه طائفه هستند که ایشان اما آنگاه که
 و آنان در لباس صورت مانند جتی اند اما سویی بهو چنانکه ندمیترا شدند و زرا اندوزند و در خانه خود
 طعام نپزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند و فرزانة خوشی گوید سر لویه در گجرات پنجاب دیدم
 و از و پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوئی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه
 از باب برخورد و چه اصحاب تعلق ازاری کسی نرسانند اما دانش کیاب و علوم غریبه و در فرقه ما
 بسیارست و ما آتمانی بود دانشمند وزن و آتمندی خدمت او میکرد و فری زن از نام ما بسیار
 شوهر پیش او ذکر میکرد سر لویه پانچ نداد زن گفت دیگر من بخدست تو نیام چه کام مرا بیاورد
 سر لویه گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گویا همی برداشت و دمی در آن میزد
 زن داد گفت جامه پاک بپوش گناه را سوده بر حایت خود بمال تا شوهر بر تو مهرمان گردوزن
 بنام باز گشت و گویا را بر سنگ سوده خواست بجا مالد که شوهر او در سید لاجرم گناه
 سوده بر سنگ مانند چون نشسته در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جامی جنبید بر خسته در میخورد
 و باز پس می افتاد زن و شوهر لشکفتی مانند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز حسبت زن
 از مهر اسانچ کرده بود گفت مرد بر خاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جامی غلط
 تا بد خانه اما سید و چنین خبر داد سر لویه را بسیارست و خوشی گفت که من از آن جتی که نقل
 کردم دیدم که بقوت افول سنگ را سحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سر لویه جتی بودند اما
 نامه نگاری گوید سر پورگان تا بجان ایشان بسیار دیده شده اند از آن جهت که چون

در هزار و پنجاه و شش در دو تاره که از توابع جو و پور ماردار است دیده شد و مشهور است که پوچاک
 را در میر تاکه از ماردار است دریافت جگنه نام بانی را در اول پندزی دید و بهمه نو بهیه
 جتیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دیدیم از و خریده را با دومی و این طایفه تا
 در بمانیدن جانم کوشند چنانکه در بعضی جا با زمین راجه با بسیار اند اگر کسی بزنی باز جای خور
 آهنگ تر آن کند از و گاه بنا بر خیزند و بقیمت اعلی خردند چنانکه دیده شد که از همین است
 بسا گو سپند گرد آمده و بعضی را بدین گماشته اند تا به چو اینده با نهد و گویند و گجرات از بانیان
 جتی کی بود روزی در ویش مسلمانان در سردکان با ویش است و از ترنده خویش شیشی بر آورده
 آهنگ کشن او کرد و مانفت در ویش گفت که چیر می بدی در پذیرم بانی گفت پیس بگیر
 در ویش پاسخ داد که بیشتر باید او بانی دو پیس نمود و در ویش قبول نکرد و بیشتر جست چنین
 تا بعد رو پیس رسید آن مرد صد رو پیس و او شیش را بانی حافظ شیرازی پیس
 سباش در پی آزار و هر چه خواهی کن به کرد شریعت ما غیر ازین گناهی نیست به نظر و از و هم
 و رعقا ند محمده اهل هند باید دانست که چنانچه بزرده آمد که سمر دیان و خدایان
 و رادیان و شمید رنگیان و سیاریان و میلانیان و آوریان و شیدایان و آخشیان و مزگیان
 که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمانان فتنه پنهان ره سپر کیش خویش اند و بدینسان
 در هند نیز فرق مختلفه بهم سیده اند و بلباس مسلمانان نیستند و باید دانست که اصل در دین
 هند و ان سمارت است یعنی مشرکیت است که تمام رگیشتران یعنی برهنه گاران بدانند
 سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی است عمل نمایند و بید کلامی است که هر طائفه و سیل
 حقیقت ندیب خود تو اند از ان بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقایان
 کرده ام و در اینجا نیز بختی یاد کنم گویند در سخن یعنی حقیقتی اول تنها بود و لی یعنی نیل و سدر
 که هزار برگ دارد و در ناز او است از ان برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چستر گفته است
 یعنی چهار رو و افیک روی او و او یو برید داشت بهو چاست یعنی بهشت دست دارد

و در ناف برهما کولی است پانصد برگی ازان بشن موجود شد و بشن جبره جو جاست یعنی چهار
دست دارد و در دستی نيزه و در دستی چکیر که حرب الیست مخصوص هند و در دستی گدال یعنی گرز و در
دستی گل کول دارد و در ناف بشن کولی است صد برگی و مواد پوزان بهم رسیده و مواد پوشش
کله است یعنی هشت رود دارد داشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و برگا و سوار
است و در گردش بالینیت و چرم پیل پوشیده و چاکستر مالیده چند یعنی ماه و سوچ یعنی آفتاب
و اگر یعنی آتش سه چشم او هفت دیگر شیویانند که مواد پوزا میسرستند وزن مواد پوزا و اکین
و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما اجنا
گذاشتن یعنی شولیده سو کردن که شیوه سناسیان او دھوت است و کلجک بهم رسیده و این طالع
بغایت مراتب و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان صوفیان جنگ شفیق و فری یافتند
و دیگر جنگ مانند ایشان نیز ستر باشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مادی کنند و او را موجود
حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نبره است که انس برها اندازش و انش
پرتوست و نبره بشن است و بشن نازین را گویند و یازده رود پرتو رود و روانم مادیوست و
و هفده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فرغ ماه بر
شانزده حصه میدادند و هشت منزل ماه و کوکره یعنی سبده سیاره و عقد تین و گنیش که هفت
که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را داشت و ساگویند بدین ترتیب
پورب یعنی مشرق پنجم یعنی مغرب پنجم یعنی جنوب او تر یعنی شمال در میان پورب و دکن
ماکنی میان دکن و پنجم تری و میان پنجم و او تر و ارب و میان او تر و پورب اسیان و پنجم تری
و روحانیات ماده داشت و در گالی یعنی هشت درگاه بدین تفصیل که اچند کلا بیشتر می گویند
پنجمی بار آبی چا من دست تا تر اسبوانی پارتی ما پنجمی سستی که نلن برهاست که ایشان
یعنی عابدان است جگ کاشب پدر آفتاب و شبست استاد لرم او تا رسواست که حیثی می
بود بصارت برهن شد و مالیک صاحب تاسنچ را نایب که شش است بر احوال الم کمره اش بریاس

له
فوت بندی
ام کلست

مع
نیش

صاحب تاریخ و مباحثه به رواج چندی از دواپر جگ کوتم کپه پر شر ناز و ازو کجک چو خا پر ونه دزو
جامه کپه و اینها زنده جاوید اند و سیت که پیشتر که به پاری هفت اورنگ گویند اینها اند برین
ترتیب کاشتب اتر بهم رواج بسوا متر کوتم چید کنی شست باید دانست که در هند و گروپی هستند
که ایشان خود را مسلمان مونی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون به دیگر رسند سوالیکه کنند آنست که چهار پر و چهار ده
خانواده که امام است و مریدان را سالافست فرمایند تا چهار پر و چهار ده خانواده ایشان را تعلیم
کنند گویند پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی است
علی علیه السلام است و از خلافت با امام حسن سید و خواجه حسن لهری که هم مرید و هم خلیفه علی بودند
چهار تن چهار پر باشند و گویند از خواجه لهری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن لهری حبیب محبی
است و از ونه خانواده پدید آمدند پیران اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازونیان طوسیان فردوسیان سه رودیان و از خلیفه دوم حسن لهری که شیخ عبدالواحد
زید بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نامها پیران عیاضیان اوهمیان بهریان چشتیان
و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طایقت هستند که پیغمبر را ایشان تصرف نیست
بلکه نبی خوشه چهرین خصلت کمال ایشان است نقل کنند که روزی رسول مهدایت جبرئیل میر آمد و بجای
رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان بجانم در ای پیغمبر را رضا دادند تا در آید
بنی دید جبرئیل تن بر بنه مادر داشت اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که رفتی
با و فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سایدن سید چون بنگ را سوخت بهر صاف
کردن پارچه از تجرد داشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بخواهاند
ازین است که لباس نبی با شمشیر است چون این خدمت پیغمبر جمعی او را ایشان خوشدار شدند
با هم گفتند که باین جلو دار خدا که پیوسته در یختر آتش میدو اند که جمعی بنگ بدهند تا بار سراسر

بی بروته جرعه پیغمبر دادند چون در کشید با سر ملک و ملکوت پی بر دوسری که از مردم شنیدند بواسطه این فحش بود ایشان در هند بسیارند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریانند که مانند سناسیان او دھوت و ثولیده موسی باشند و خاکستری که سناسیان ایشان آنرا بهجوت گویند بدن مانند زنجیر مادر سر و گردن خود بچند علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز روز و نماز شب و سیوسه پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کالان ایشان در سرهای سخت کابل و کشته پشته شال آن چیزی نمیپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر یا سه سیر بنگ بخورد چون با هم نشینند گویند و قتیما پیغمبر عراج برآمد فرمان ایندوسی در رسید که بسیر شبت رود چون بدرخت آمد و در شبت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد پیغمبر که درای گفت با این جبارین اه چسان در آیم جبریل گفت گو دم مدار نیم جباران کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدایع مدار باشند آمد جوگی بود که مردم هند او را میپرسیدند شاگرد بسیار داشت مداری نرلی گزید و کوچک خود را که همین نام داشت پی کرد آوردن که گنیم تا آتش افروز در فرستاد و قضا کرد و حرم با نخجمن جوگیان افتاد و جوگیان بوی مسلمانی و دیافنه حرم را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشته است و سامان دھونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مداری و بیرو به پیش حرم آورد و با نخجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مار بچروید اعضایی حرم از دودن شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که حرم را از همه شما برابر ما از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن توجه مدار اعضایی پراکنده حرم بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی کشاده شده اند اعضایی حرم حسد و لاجرم جوگیان از آنجا فرار و تنگ گرفتند مدار و آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بکن پورست مداریا تا توانست از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آید

و گویند که ریش و آنجا شفا میدیایند و هم ایشان گویند: چپ پانزین بهرم کول مهر استخوان و ایشان
 و کالمان بنود و مسلمان و انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست را
 بکشد باید و شہوت او را در زیاد کامل است سمرنی تسبیح است که بر سر است افکنند همه کالمان مسلمانان
 و ہندو پیش رفتند اما روی چپ تپا و دیدہ فریفتہ روی او گشتند تا آنکہ بعد از ہمہ نوبت بحین سید
 جبرئیل پیش چپ تپا افتہ بزرگ خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلا شہوت او را غالب نگشت
 گویند بر فاسقین و کفر حین از شہوت نبود بکہ از قدرتی بود کہ کالمان را بار سال ابو بابت بعضا
 لاجرم حین از درویشان ہند و مسلمان بالا تر نشست و ایشان ازین دست بخان بسیار
 دوم جلایان انداز ایشان میدان سید جلال بخاری اند و مقبرہ او در قرۃ اوج از اعمال سند
 و این طایفہ خود را شیعہ گیرند چنانچہ داریان خود را سنی دانند جلایان سبب حین کنند و
 نماز نگذارند و روزہ ندارند و ریاضتی و شغلی کہ صوفیہ راست ندانند و بنگار بسیار خورند و
 مشق مار و کرم خوردن رسانند و چون کالمان ایشان ماری بنند سربای او را بنمایند و فوہ
 گویند ماہی مرتضی علی است و کرم خوردن گویند جھنگ علی است و آن کرمی است کہ در آب بسیار
 کہ رویانش گویند و مانند داریان برہنہ باشند و چون داریان بر سر ماہی سخت چسبند
 نبوشند و پیش آتش نشینند چنانکہ داریان را جلایان شولیدہ سونا باشند بکہ اکثری چار
 ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان انجیا بند بر لای پیر خود زنند چون بہر پادشایش
 پیر خود روند بہر چہ از نقد و صینیش ایشان گذرانند بعد از آن گلای نیز ایشان دہند و شیعہ
 خود را کلاہ بر سر گذارند و شجرہ اگر گردن آویزند و عقیدہ ایشان است کہ چون عزرائیل لقب
 روح آید کلاہ فرو آورده جبرئیل است تا روحی ملک الموت کہ بغایت کرمیہ است نہ بینند و پیر
 ایشان ہر روز نو و لا دست چہ ہر جا نام و قمری خوب و از میدان خود شود بفرماید تا کرا
 بخروشانند و سوار شود و بخانہ ایشان رفتہ دختر در ہانخانہ لقرت کند و گاہ بخانہ خود
 آورد و نکاح نداند نامہ نگار از جلای پرسید کہ حامد محمد کہ پیر شماست و قمر میدان بنی لکاح

میگیر و جواب داد که پادشاهان مغوی هم زن و دختر و پسر میدان میگیرند و آنها بدان نمیانند
 حامد محمد که خلیفه برحق علی است چون نیکو دین کار نشان سعادت است و عمل سبست مطمن
 و دران سرزمین اکثری از مردمان دین بنیادیت شکار دوست است و دیگر گروهی اند که ایشان را
 بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی
 نپذیرد و پوششی که لایبی بود از پارهای که در راه افتاده بنیاد جمع آرد بر یکدیگر پوسته خرقه سازند
 و چون از کسی چیزی خواهند آورد شام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آثار ازین کار ایشان
 رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار و دوست و دو پادشاه مدبر یعنی مدار بودم و نقش
 و انواع مغیرات و سکران خورد و بوجدت و جود ایمان دارند و بعضی از ایشان متراض هم باشند و
 مرشد ایشان که انداز این باشد و این هر سطلایف خون حیوانات میزنند دیگر کارکان کشیدند و جود شعا
 ایشان است و بوجدت و جود ایمان دارند و بنگ بسیار خورد و جمعی از ایشان متراض هم باشند
 و ایشان اکاکاک ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود و حضرت جنت آشیانی
 جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هرگز خواستی در برابر مجروحی نگرستی در روی آنچنانکه بیتابانه
 در پی او دیدی و مردمان او هم ازین در بود با بودند از هند و مسلمان هرگز او در روی لقل از
 کشش نفرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و محتوش نشاختی و مسلمان را بر نداشتی
 دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان ندست هند و بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اولاد ان
 که بزرگان و مسلمان هند و اند نبردی مگر رام و اند و خدا و شب با مردمان نخواهید
 بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبح می نشستند و درو با می کشید با مردمان گفت جمعی کثیر
 در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند از تو است پس نخست خود بخوابید و گفت
 و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موزن سخند گفت کلام الهی است
 و مقارن بدین با وی از یک ر باشد گفت حق است اینهم زبان حقن است طالب
 علمی حاضر بود گفت کفر گویند او را هر دو محتوج هواست و هوا تعین حق طالب علم گفت

پس بوی بد باد از چوب و جواب داد و از صاحب توتی و منی طالب عالم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط
 نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آید و گنیم سو سو م بنگی پور در از صراط
 ننگیم گویا قاسم که بی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتی که باد شاه قاسم انوار و قوام
 طیب در آمده این بیت مشکلم شده است او فرزند قسمت من بنگ گنیم تقسیم او قاسم افکار
 من قاسم اسرار من بد ازین دست مردم در هند بسیار اند و در تیر یعنی در گویا بنگی از زیارگاه
 هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جللی و مداری بایشان رسیدند و گاو
 آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و
 آن مرتبه نیز سناسیان با تاس از ایشان خریدند ملاکان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گوی آوردند
 کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
 فیروزی یافتند تا مقصد ملک جللی و مداری را کشتند و کوچک ابدان ایشان را سیر کرد و چله
 یعنی مرید فوشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از فرق هند جو گیانست
 و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر ساکھیانند و پاتجلیان ایشان
 نیز متراض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چهار گیان که هر چنانین فرقه خود را
 گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جتیان و بیگیان و ملک تمهیان اند
 که عقاید ایشان هم باز نموده شد و دیگر از فقرای هند میخپایند و ایشان منسوب بگوسائین هر مدیا
 اند و هر دیاس از قوم جاٹ است از ده کاتیر من اعمال سوا لک غلام منی داس سالکا بود و سالکا
 فرقه اند از راجپوتان هر دیاس در شکار برآهوسی تیرزدان آهوبار دار بود از شکم آن آهوبه
 برآمد که بر دین تیری رسیده بود هر دیاس از شاهده این حالت تیر و لکان را بشکست
 و جامه را پاک زد و گرمیان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد
 بعد از آن جمعی مرید او شدند و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و ایر طاعت
 و تجماند و مسجد و کعبه نپرستند و پنج جیتی را عظیم نشمرند و پنج شی از ایشان را وسیله شناسند

و تقرب حق نمازند و پرستیدن نزارنجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لا جمیع طایفه زائران
گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و تحجب و شعائر ایشانست یعنی طاعت
سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند از ازار جاندری نکنند و گاه سبز
نیز نزنند و چیزها را سوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان و نند قدسی غذا که
حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از ترش بود از او پرسند که چه
ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگفتن بدان عمل نمایند و فرقه دیگر
و او فقهیاستند و او مردوسی بود از نادانان ده نزاریه نام که از اعمال اهل روابست و در حضرت شمس
آشتیانی اکبر بادشاه روی بدروشی آورد و جمعی بدو گردیدند او بطعنه از انزبیت پرتی منع کرد و بپرس
حیوانی جمالی فرمود از ازار جاندار و روی گزید یا از زنج جفت در گذشتن و کنار از کار و دست
کردن نفرو و بلکه مردم را فحشا ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون
کسی از ایشان بپرسد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرای گذارند و گویند اکنون بهتر است که دو
و دام از وسیع خورند دیگر پیارا فقهیاستند منسوب ببا بایانند و ایشان هنگام دیروزه پیش
دکان و خانه ایستند و همی نگرند و چیزی نگویند و بزرگان نظر کنند اگر کسی چیزی بدیدند بپرسند و اگر
ندیدند بروند و بگویند بیست سوال بزرگان باشد بدیده بدو شنیده کی بود مانند دیده
و ایشان از مسلمانان احترام کنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی انداین طایفه را بگویند
جاققاند و از جو کنند و اس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند و مریدان او از هند و مسلمان
طریق بشنوی پیش گرفته و آن طریق آنست که ایشان ازار جاندارند هندو با بیگانه کشش خود از هند
و مسلمان هرگاه نشوند و پنج وقت رو به شرق نماز گزارند نام خدا و اسمای فرشتگان ابتدا بپرسند
اشهد سیاکیل عزرائیل جبرائیل محمد اسل و غیره چون میرند ایشان را دفن کنند تا آنکه خلق نکون
رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور و انمایند و کدائی کنند بدیروزه اسخچ گرد شود همه را
برده بگور و شل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سوج مکینانند یعنی آفتاب پرست و ایشان

از قدراتی اهل بنیاد و تقسیم میشوند بدو قسم فرقه آئنانند که گویند حضرت آفتاب ملک است از ملائکه
 بزرگ آتما و بدیه یعنی لغزش عقل دارد و نور کو اکب و دنیا می عالم از حضرت اوست اشش بهوم لوک یعنی
 تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سر و جرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و
 ملک فلک و باو شاه مستارگان است و صاحب برپا یعنی نیر اعظم است و ستمی و ندو و منسکار یعنی
 تعلیم و سجود است و بهوم یعنی دعا و تجلیات و چون آفتاب بر آید بایدن پاک در برابرش ایستند
 بعد از نماز و عای خوانند که ترجمه یعنی آن نیست مباحث او تم او دی نرسوا دین کار و روشن
 و شست میتین نما و تارا و تم پر کاس پر چخی هر یک نهاد تا مکت سنگ تاوات سر سرجوت سوا تما
 به فوات سرب جو شتاب پر کاس پر جوت ایو پاسک یک و آتا دیو سنا چه نور بهامند و اشراق
 بلند داری انصار از فرط التذو منته ایده تو فانیست توان نوری که پیش نور از نظر نور الانوار
 از نور تو بالان نیست تراست مجد و تسبیح که غلیغه الهی از جود تو امیده و ابریم و از تو طلب حاجات
 میکنیم تا را بعل کریم تو آگاه کردیم چون بیکر ترا این نور بود از مجده بها و جلال حضرت نفس ناطقه
 و عقل مجر و چه توان گفت نوری که بالاسی ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجده
 تسبیح آن نور اسزده ما را تبرک لذت دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش سازد بعالم خویش
 اقبال بخش بر آئینه خوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسانی جمایون تو فیروز
 گردد و ما تبرک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیاء مندی مانند تو شویم و بتو سیم و بالتو باشیم گردد
 دیگر آئنانند که ایشان گویند هر چه در سور لوک و بهو لوک یعنی عالم علوی سفلی است تکوین آن از جود
 حضرت نیر اعظم است و ارامی بنیم کوین یعنی بصیر و بیت حضرتش پر کاشونت یعنی نور او می سیم
 و سن نگر می یعنی جودات ارامی شنویم هر آئینه بدو آن یعنی عاقل از بدیه گشته بشود دل نهند
 لاجرم آفتاب را ذات است یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند
 هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جینتو دیا نامند و بقدر توانائی با هر دو نمیکند
 کنند و از این دو آن خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آن را دهرم مارک گویند

و گریه است یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یکا شتری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را
 بر چند قسم سازند و آن را دیان صورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای
 آن فرقه اند و قایل اند با کاس و کره ها و تاره پیل یعنی انگلیک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانت
 و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان
 سن کیان یعنی معقول و ساود و معان یعنی محسوس خصوص محسوسات است و حقایق معقولات بر سر
 بده و اهرنا یعنی حضرت فکر و او شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جا و
 چیتا ایلوک و یلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه در ایشان باشند که که پیشانی یعنی جد و جد
 تمام کنند و بر یامنا ت بلیشه و اجتهادات شاقه بهم یعنی بهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم
 محتمل نشوند و گویند احتمال در خواب بر صرف و بهم است و چشمم خرم که هم از تصرف و بهم است در
 ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند و گویند از غلبه و بهم است
 که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود روند می افتد و بر درش یعنی بارانیدن بارانها
 قادر باشند و بیگانه و ندین یعنی جیس اظهار کنند و بس کردن نماند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود
 رام گردانند و از آنکه یعنی معینات خبر دهند و انتر جامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند
 و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و هر آینه دل ایشان انوار اسرار جوت مند
 یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هنگام خلاوت گرد جمعی از آنها صانع گرد آیند و پیش
 تمریرین یعنی ظاهر العشی تشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچریخ
 یعنی آنا غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آن با و سیان گویند و محسوسات
 مشغول شوند و آن را تاباک نامند و جمعی باشند که از شتری یعنی زن و مصفیه کنار کنند و ایشان
 جتی گویند و گروهی باشند باین تمک با اهل تعلق در دنیا نیند و از ایشان جز قدری غشند
 اما چاری تقدیرند ایشان را سیرگی و او داسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بس بر بند
 و بمیوه باغورسند باشند و خوش ایشان آسب نرسانند این فرقه را بنیاسی خوانند و در غایت اهل

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم بر زمینیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ
غریزی در سبب بگلیب نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و ازداد طعام و شراب بقدر یک ضرورت
بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد از دوری گزینند و این فرق را اگر است
خوانند اینچنین طائفه آت جوت که کالی ست ازین فرقه ذکر سکیرا اگر نگار و بچیدن طواسیر
اتمام پذیرد در لواحق کلنگ در کوستان جامعی اند که ایشان را سوار گویند و گرمی گیرند
بگویند و ارباب یکسی نمی دهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و بیخ راجست بوی بد
بر طلائع جیح میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس گویند گویند بر خاک
نشینند و فروزان بر جای پائینا گویند رئیس ملک زمین ست ازان بر خاک ست و صاحب
زمین نیست فرقه دیگر چند بجگانه اند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته
مقرب دالست متقی شیدا یعنی تعلیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بخیرت او مقومست
زیادتی و نقصان از این ستاره صورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد
از حضرت آفتاب معلوم ست و از حضرت نیر اعظم ستاده نوز کند بحضرت آفتاب نیز بسط
او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بچوانی دست نیالیند و ازان
جا ندارند بنده و جمعی دیگر پرستند که کوکب و دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بجگانه اند یعنی
آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد و آن را
یرم اکن گویند و گویند کوکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیدند آتش فروزین نیز بر قواست
بر اکن آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز توسط او توان رسید فرقه دیگر یون بجگانه اند
یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس نفیقه را نیز هوا است و فرقه دیگر
یون بجگانه اند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودها
و جویها را تعلیم کنند فرقه دیگر پتوبی بجگانه اند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی
خاک را دانند و او را تعلیم کنند و مرده ها سازند و بران سجد کنند و نماز ببرند

سه
نام ماه اول سال
نام روز و فرقه
ازین ماه تا آخر سال
نام روز و فرقه
و یعنی ازین ماه تا آخر سال

فرقه دیگر هستند که ایشان موالیه ثلاثه را می پرستند و آن را تربو جا خوانند و جماعتی هستند که هر دو را هر چه از موالیه نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بگمانند یعنی انسان سچان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر سوچوی نشناسند و نزد ایشان انسان بدی نمی باشد و دیگر طائفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است عبادت ایشان بت می پرستند میسر اند و ختم پذیرند و از دوزخ و خشمشین اهر سر گذار و تا سجد یکم همه اند و ختم پذیر باید بسوزاند و چون از ایشان بسیر و حجامی بدرود خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان چیز بنزد ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روزی بپایان شد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ معازنه که نیمه روی او مرده اند و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او نماند تر نش را بتون فانی عقده کنند و هر کس که بغیر ابرسی آید یا زن او صحبت دارد و تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طائفه جانداران را با شند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را ورو گویند و درین فرقه متعادل است که برادر آن یک زن خواهند و گاه باشد که خانه درین بزن و بچه بفرستند آنکس که آن خانه را خرد و آنهمه از او باشد و زن را گرد کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دوست نمی دهند و ایشان هم جانداران را اند و دیگر طائفه در هند هستند که ایشان را دوهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی انجمن یا بند نخورند و سجود افتاد کنند و روزی مانند نگاری که از ایشان را که در سیکاکل که از قزاقی ملک کانگ است و قریب با دوازده روزه رفته شده تا کجا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد و هیدان گفت چون و هیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر بر زمین میروند و گاو شود و اگر مسلمان باشد به پناگاه تعلیق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه و هیدان نزد خدا تعالی گرامی ند چهره خیز که بیایند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن یا سنج و او که از سبضای این طایفه را دوست میدارم کرده که هر چیز بخورند و دیگر در هند طائفه هستند که ایشان اچوهر گویند اکنون در هند مشهور است که از خور و سازگوب شده اند پیشه ایشان رفتن صحران و پاک کردن مزار است گویند

پیرا شاه جیو نه نام دارد بدست او جاردی مست از طلا و سبزی را نقره بر فراز عرش بیت الخلاء
خدا تعالی را پاک میکند و محن خانه خدا را میبرد و اینها نیز چون وسیله این به چیز را بنحوی دیگر ناک
پنجه که معروف بگرو سکه مانند است و بتجانه اعتقاد دارند ناک از یدیان است و سبک
طائفه انداز کتیر باین و عمد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه امارا شد بر مانا اشتیاق
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر باغنه سودی و دولتمان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و سودی آنست که غلات بدست او باشد و روشی بدو رسید دل او را
انصرف کرد و لاجرم ناک بدکان اورفته از غلات خود و دولتمان انچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلیق زن و فرزند بر افشاند و دولتمان از اجتماع این متغیر گشت
چون در ناک اثری از روشی یافت دست از آزدن او باز داشت فی الجمله ناک یا غنا
شاکه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشتا میدن قدری از شیر گاو و نهاده از آن
پس بر روغن برد و پس آب داغ با و میخورد که چنین کسی را هندی چون امرای گویند و تنه
چند مرید او شدند ناک قائل بتوحید باری بود و به اموریکه منطوق شرع محمدی مست و به تلایخ
نیز ایمان داشت و غمزد گوشت و خوک را حرام شمرد و ترک حیوانی کرده با قناب آزار حیوان
امر میفرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفه
بواسطه او است چون قبیح آنرا دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مریضی
ناک نیست آخر بگویند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفته ناک چنانچه ستایش مسلمانان کردی او تاران و دیوته و دیو و دیوتا
هند و اینست سودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر طول و اتحاد بود گویند که مسلمانان
در دست و زار در گردن دانستی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر
نمکچید کی آنکه ناک از افغانان برنجور شده مغول را بر ایشان گاشت چنانکه بگوشید
و سنی و در حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه برابر با هم افغانان میفرستی یا

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و متفرق دیدار می شد
 اطفال بازی میکردند بر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد ایشان مناد شدند
 یعنی و نه تر او را بدو خند و دستش را محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
 بسوی خانه از خانه روان شد چون بدر سل رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که مناد و خنده را
 با دستمال کشید زنی جمیده او را بدرون خانه برده و دستهای او را کشوده انچه دوخته بودند باز کرد و پستان
 از چشمتهای بابا نانک از زدن گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بریشانی نانک رسید نانک او یعنی
 قشقه زن هم خود نانک از خانه او برآمد هسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته
 لاجرم زن میان قوم ملعون گردید و شوهر را در تنفری بازوی آند زن روزی نزد نانک شد
 و گفت من براه خدا خدمت تو سجا آوردم و اکنون مرا متهم دارند نانک گفت فردا در حصار
 بسته شود تا دست تو رسد کشوده شود و روز دیگر هر چند خواستند در باره بکشاید باز نگشت
 فلکای بجال خود در مانند چه منزلی رفیع و آتاب و در چهار پایان هم نتوانستند بیرون شد و سالکان
 قلعه نزد جمعی گمان صلاح ایشان داشتند شدند در بخت بدی آن قوم کشود تا آنکه گذار آنقدر
 بر نانک افتاد و او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این دروا شود مگر بیست
 ز نیکه با بیگانه انچه نارواست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند
 بر قاعه بردند اسلامفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست برده سود و سودمند نیاید لاجرم
 با یونش شدند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیاید خلایق از دیدن او و بخندیدند و شوهر و
 اقربای او متفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد دست بجلقه در زد و کشید
 در بسته باز شد مردم لب گشتی فرو رفته بجای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سب
 بهنجات و اندر و مو غفلت است و بیشتر خاش و بزرگی باری تقدس است و آن هم بزرگ
 جتبان پنجاب است و جب بلفظ پنجاب و هستانی و در هستانی باشد مردیان او را نربان
 سنکرت سر می تابند و قاعده و قافیه نانک بمیان آورده بعد از این گزارده شود نانک

در اشعار خود گفته که سماندزمین بالسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدعان کمال
 از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق گوشت و بهر رایی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تعجب
 حق نیاز درون جانوست بیست راستی آور که شوی رستگار به راستی از قولنفر از گو کار بد و فریاد
 ناناک و پنجاب بستان ایشان که گزاشی خوانند اما بر علم بعضی خلافت بفرزندان ناناک نرسیده گویند
 بعد از ناناک گروه انگد از قوم سرین کتھی حکم او بجای ناناک نشست و پس از او رام داس
 از طایفه بهلانی کتھی جانشین او شده سپس آن گروه را داس که از کتھیان سودجی است نشست
 که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رام داس سپهرش رجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او
 سکھان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد خلکو کردند و گفتند بابا ناناک خدا نیست گفتی آفریده
 اوست اما در اشعار بابا ناناک خود را بنده شمرده و این در انرا سخن و پار بریم و پدرش گفت
 که بمجموع جسمانی نیست و بر تن پیوند نپذیرد و سکھان گویند بابا ناناک چنین بوده و جسم نداشت
 ولی اقتدرت خود با ما نبود و بر آن رفتند که چون ناناک تن مهشت در گور و انگد که خادم مقرب او
 بود حلول کرد و گویا انگد عبارت از ناناک است پس از آن گروه انگد هنگام فوت در تن امر داس
 بطریق مذکور فرو آمد و او برین گونه در بدن رام داس جا گرفت و رام داس بد انسان در گرد
 ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول ناناک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل
 پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گروه ارجن مل را عین بابا ناناک نداند مگر که باشد یعنی گستر
 و داستانها دارند گویند که بابا ناناک در قدیم الیه راجه جنگ بوده چون سکھ یو پسر پادشاه
 را گھیشتر خواست تا از راه حق پیرو پدر راجه را یافت که یک پا و آتش انداخته بود مردم
 از سوار و پیاده صف زده نواب و وزیر را بمصلح ملک می برد و گفتند افعیال و افراس از انبیا
 میگذاشتند بخاطر سکھ یو که گشت که چنین کاملی را چندین گز قناری و و بستگی و نیوی دست
 راجه که عالم برضایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگشت که آتش در خانه افتاد
 تا آخر سپان و سرانجامی نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

کتھی سرین
 دوم از قوم سرین
 نشست

تا بجای که راجه و سکھ یو بودند آتش بر سید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکھ یو ظرفی چوبین بجای آب
 که آن را کرندل گویند با خود داشت آتش در افتاد سکھ یو بتیا بانه از جا جسته کرندل را بگرفت
 راجه بخندید با سکھ یو گفت که این همه استعد و آتش و آتش آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملای فراز نیامد تو برای کرندل بتیا بانه از جا جسته
 ظاهرست که کدام یکی را دل بستگی با موال جهانیت سکھ یو از حال تباہ خویش تا تب گشت
 و این حکایت از سکھان گرد و ناک شنیده شد و حقیقت احوال خنک و سکھ یو در جوگ با شست
 که از کتاب معتبره هندوست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوا متر و حضور رگیشتران را میچند را میطلب
 ساخته گفت که اسی را میچند رحمت بران پدر و مادر که چو تو لطیفی از ایشان بوجود آورده تو کا خود را
 تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زودوده در روشن ساخته
 که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از شقیتهای ریاضتها
 بسیار و ارشاد و تلقین رگیشتران در مدتهای مدید میسر می گردد و ترا بسوا سطره سمیه
 و تو دانستی را دانسته و آماده چون مکت شده در رنگ سکھ یو سپریاس که از کمال
 صفائی جلی و شریست خلقی خود از شکم مادر خود نسبت کیان یعنی شناخت را پدید آورده
 برون آورده بود و بسوا سطره کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چه پند از سر حقیقت
 واقف شده بود در راه سلوک جهانی و پرده نمائند لیکن با وجود آن نسبت از رگیشتران
 و سالکان کامل از حقایق می پیماید چنانچه آن رگیشتران یعنی پرنیز گاران او را ارشاد
 و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند مآثر ارشاد خواهم کرد و آید پس کیان
 نمود را میچند از بسوا متر پیمید سکھ یو که نسبت کیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرت
 بان حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشنخ فرماید و بیان کند که او با وجود
 آن نسبت چه نوع محتاج آید پس کیان گردید و رگیشتران او را بسچ رنگ ارشاد نمودند و آید پس
 کیان کردند بسوا متر گفت اسی را میچند بدانکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکھ یوست

و سگند یار و بر بزرگی و کمان الفلح این حال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن سرگزشتش
 مردم آرد گردند و بدینا نیامند و نرسند ای را چندان نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد
 که در هیچ حال این علم در نمی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می یابد و از حال بجای می رود و می یابد
 و جهان می آید و دیگری می میرد و ازین جهان می رود و یکی در بخت ماند و دیگری در راحت یکی شاد و دیگری
 غمگین پس هر که در هر چه هست در دنیا حالات مختلف است اصحابی از نقابتها نذر و قاتل است و یکی
 نیست و آنچه باقی و پائیده باشد یعنی کسی که با او هر چه برده و میدادیم در میان یعنی تصور او کند
 همیشه در مرقه یاد او نماند و آن باقی و پائیده نباشد مگر ذات پاک بر همه یعنی هستی مطلق و وجود خستایند
 و بعد از آنکه کسی هست خود را صرف در میان ذات بر هم نمود و دانشناخت و از آرزوهای نفسانی و مملکتها
 جسمانی که قید بزرگی است و جاندار گرفتار آن میگردد و یکبار بگذشت و مانند پرند به پدیده ماتم که
 او عاشق آن لب بهشت است که از بر نسیان باری هیچ آب و فصل نگیرد و هیچ دریای متوجه نشود و طالب
 به آن قطره آب بر نسیان بود و دست غرق جویای او باشد سگند یار از جمع مراد و آرزو با خود را
 فانی و آزاد کرد و دیده همیشه در میان و مراقبه ذات بر هم بود و هستی خود را در بقای حق
 فانی گردانیده باشد ناخست بر هم یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او را
 کمال گردیده و مانند دیگر گمشدگان کامل برادر دل خود رسید با دروند روشن تر از نور ماه
 چهارده اوقات میگذازمینده و بیکباره با آنکه که کلام حق شنیده و بالاکدان که شکیون دین
 دنیا میوه دروژی در آشنای شیر و گشت گذار او به میر پرست که کوهی است یعنی البرز کوه که بتاری
 قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود را بیاس اوید که در دره آن کوه مشغول
 و همان ذات بر هم و مراقبه و یاد هستی مطلق است و تعلیم پر بجای آورده چون از شریطه و نذر
 و رسم و عبادت نماز برون و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود
 که ای پدر بزرگوار و ای گسائی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را
 با من شرح فرما که این عالم بچو نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و یگانگی می آیم

و آفرینش جهان بجز رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقا چه چیز باشد و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و حقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا سروایشگاه گردم بیاس موجب التماس پرینیا در بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا بگفت لیکن چون خاطر میاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکھد یو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکھد یو از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای سپردل مرا مشغول و دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخوایی وقت من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم یکم از ایشان میمیرم بجا که از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعی تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم بشنود که در ولایت نریمت شهر میتلا نگری نام و جنگ نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و گمانی بی نظیر وقت خودست برویش او مدعی خاطر خود را و خواهد که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از رت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکھد یو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش و الدیرون آمده متوجه نریمت شد و بشهر میتلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری است و بسیار ای از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگانه شده بود در گوشه بگذرانید چون روزی خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پروه داران دیدند که سکھد یو تپسی یعنی عابد مرتاض سپربیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواست راجه جنگ از درونه صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعی خاطر او را دریافته بود لیکن بحسب امتحان حالت او بر آنمائش حقیقت آنرا که یعنی خودی و انانیت این آن شنیده را بخاطر نیاورده و پنج متوجه نشد و آنروز و آن شب سکھد یو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا نهانند و چون صبح شد

بگمانند
بشد ۱۲

باز راجه جنگ با رعام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز هفت
 شب راجه جنگ از حال سکھ یو پریشش نکرد و او بر یکا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت هفتم
 روز راجه جنگ چون دید که نقد سکھ یو از بوت امتحان کامل عبور نمود و تغییری در او پیدا نشد
 فرمود که سکھ یو را بدرون شکوئی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کینز ششستان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاد انواع خورش مرغوب و مطبوع و بومی خوش خوری
 و گلش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شایسته گردانند بعد از آنکه سکھ یو بفرموده راجه جنگ
 بحرم سر آمده باز میان از اطراف روی سکھ یو آوردند و خورد و پویند و پویند و چیز باکی
 مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پو جا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت
 شبان روز دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کینز و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط
 کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده و دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست
 و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چارایاس یعنی آرنایش نمودند آن چارایاس اول
 جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پو جا و پرستش چهارم دست و پا
 مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر شهرت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته
 میل نفس از فطایر خواهد شد سکھ یو مانند کوبیکه اینچ با و نخبند بر جا بود و هیچکس تلفت شد
 و از هیچ نوع التفات نمود و بر روی پنج نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنگ چون معلوم
 فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواستش و آرزوی و مرادی اشانی فرو گذاشت
 و از دامهای بنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار سیر و نر و دیده
 دست بر پای سکھ یو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رگیشتر یعنی پر نیز کار کامل که مطلق
 روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه
 مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده به دنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شش
 پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من گویی که مقصود از آمدن بدنیج

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکند یو بایه جنگ گفت که مقصود من از آمدن به اینجا
آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیداشده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شمع دهبی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر چه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم و از روشنی باطن من صفائی که از تپسیا یافته
ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیاز ندارم
و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنگ حقیقت پیدائی عالم را با سکند یو در میان آورد و
خاطر نشان کردن آن پس سکند یو بایه جنگ گفت ای راجه مقررست که در قرار دو محققین
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس
شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فر گرفته بدل جای داده بودم از زبان قایق نشان جهان
شنیده ام و تفاوت در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم وجود جهانیان از وی خواستنیست
ذات بر همه بقضای اراده هستی مطلق است که چون خواستش بهم در میان می آید عالم پیدایسگر دو
و چون سببی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگردد و جهان نابود میگردد و عالم
پس برده نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز انذات حق هیچ چیز و هیچکس وجودی ندارد همچنان
وجود تن هر کس وابسته خواستش انسانی اوست تا آنکه تعلق خواستش که از وی سرشت او باشد
در میان است هر بار به دنیا می آید و میرود و میراید و می رود و چون خواستش جسمانی و فانی و اندیشه
مابود شود دیگر باین عالم نیاید و زود و از زادن و مردن این دنیا در هیچ تعلق نماند که ایسان
خواستش بریده شده سکند یو گفت ای راجه انچه فرمودی خاطر نشان من شد اما با من گو که اگر از
حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنگ گفت که حقیقت عالم همینست
که تو میدانیستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منفرد و مبدل از نزد
خواستش اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چه چیز فانی باشد ظهور می نماید
و چون نسبت خواستش اندیشه او از این عالم برطرف میگردد و هیچ چیز خود نمی ماند مگر تان ذات پاک

می سکند یو تو دل خود را که از خطای جسمانی پاک کرده خواهی شد و بدین یقین خود
 نموده که آنچه بنظر می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد از کرده و آنچه دانسته
 بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه تمام تر پیچیدگی حاصل شده یعنی نوعیکه کسی بعد از
 پیروان روح او از قالب از خاصیت امارتن یعنی غذای بدل تا تحلیل خلاص میگردد و تو در حالت
 زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مزهها باز مانده و آزاد مطلق
 گردیده که چنین کسی را بسیاری تن و آزادتری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر او قاشق شکر تو
 ای سکند یو ترا نیز اسی را میچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکند یو از
 جمیع خواهشها گذشته و آرزوهای نفسانی باز ماند و خواسته خود را گرد آورده آزاد مطلق
 گشته بود باید که هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطای نفس
 و مهرهای نفسانی باز رسانی و تعلق و آرزوی نفس بجزایمی و نسوی هست که ایمان گردن بنا
 و پو اسطه قید و بند این ایمان را بر بار این جهان می آیند و میروند و میزایند و میزند و چون
 ایمان خواهی جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر گزاین جهان نیاید و مضمون
 مکتب خیر نیست باید که تو دامن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گرد
 بعد از آنکه از خواهش مدعی خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و پیروان درسی و پیون مکتب
 هم او را تو را گفت که از خطای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسواست
 که گیشتر از آن حاکمان مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای گیشتر از وای طالبان راه حق بدینیکه از
 صفاتی لطینت و لطافت شریعت خود عالیکه را میچند از وی داده همین حال جمیع سعادت مند
 را که مکتب نصیب ایشان میگردد و درسی میدهد و در شوق وصول مباد و در باب یا منستن
 شناخت پروردگار همین بخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده
 که را میچند دارد و گایان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
 کمال ذات برآمده و دستگیر حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فرازمی آید و من آنچه

سخن آن حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کلام بار میخند میگفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت
 بهشت است و او این نوع رگهیشری کامل است که نزدی چیزی از گذشته و آینده و حال چنان
 نیست و مانند او جهان گویا باشد تا اینجا سخن جوگ باشد است است فی الجمله برعم مریدان
 نانک گرو نانک در نشانه نشانات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار میخورد
 راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک
 درست جگ جلوه فرمود و انجوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد
 چون پنجه بست گشت یعنی بکلبس آوردند یعنی خورده و برخی رسیدند گرو و عسانه بود تا گاو
 بر خاست و جمعی که رسیده بودند از نگرستی آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
 فرمان رو و بخوریم گرو یعنی نانک گفت حال آنمی شود و وعده ما و شما در تربیتا جگ است
 پس در دوره تربیتا گرو و ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپ را کشته چنانکه گفتم بکلبس آوردند
 بعضی خوردند و گرو همی تنفس کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت مریدگان التماس
 سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دوایر جگ است و در دوره دوایر فیل
 در رسوئی آوردند و آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قریب جگ یافت و گویند در کلبجک
 آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در غدا ماند و هم سکیکه که نانک را
 نیده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک دست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدور اهسته رسید
 که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدفع نانک راه و دفع اختیار شود و در بدفع رسانید
 و در خیانت را از دفع بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت
 نتوانند رسید پس ترا باید بدنیارفت و این گروه را بریند نانک لاجرم بدنیارفت و الحال آن در دنیا
 آن گرو و هندی مریدان او نید و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه یکی نجات یابند و غیر ازین
 مردی از سکهان کسی دیده نشده که بابا نانک را خدا بشنود فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند
 و ایشان را عقیده آنست که گرو های همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترای هند و رانها تند و تها که ایشان

کل نام دوره
 به نام بدنه
 ۱۱

تعلیم نگنند و او تاران را سقداری نهند و ایشان را بزبان سنسکرت که قبول نمودن زبان فرشتگان
است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکمان افزون میشوند تا در هند گرد اجن مل ایبارشند
و اکثر شهر در آبادی و بوم مانند که خدی از سکمان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که بجزین
کهری نشود چه نانک کهری بود پنج گروی در ایشان از بر بنیان نیست چنانکه گزارد آمد
بچنین کهری را پنج جت که فردین فرقه بین اند سانه اند چنانکه همین سندان گرد اکثر
جت اند برین و کهری میلی و شملنگ یعنی شاگرد و مرید گرد توسط سنده و منور شاگردی و
مریدی گرد است باید دانست در عهد سلاطین افغان امر را سنده عالی بنیوشند آتش آن
بکثرت استعمال نمود و ستانیا سنده کردند و سکمان چون گرد و بار سچا باد شاه یعنی باد شاه حقیقی
سیدانند گماشته ایشان را سنده میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از پنجمین
بهشت یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و بد آنچه خود نذر میگردانیدند بسند بود اجن مل و عهد
خود بسکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بستاند و مردم توسط آن سنده
سکه گردان کردند و سندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد و دند از جانب خود
تا تانان تعیین نمودند تا در هر جائی و محلی توسط گماشته سنده میلی آن سنده شده سکه گرد کردند و
چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکمان گرد یعنی
زراعت کنند و برخی سوداگری و گردوی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زرفراهم آورده
خود بر این نذر بسند رسانند و سندان از دست نهند و دیگر آنچه در سال برای سندان آرنند
به بیست رسانیدن بسر کار گردان را خود متصرف شود اگر سندر او به معیشت جهان شود
و الا اگر خود هم بکار می و پیشه می پرداخته باشد اسلاتن به نذر دنیا لایه بهمه را فرزند آورد
بگرد رساند و در ماه میساک که نسیب اعظم در ثور باشد سندان بر درگاه گرد و آیت
و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با سندنیز گرد و شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از سندان اگر د ستاری عنایت کند چون شمر از عقاید سکمان رفته ده خامه

سده
سندان یعنی
گماشته سکمان باشد

تحقیق گشت چندی از شرکان این طائفه که دیده شده نکاشته می آید محل ششم سری گروم گویند
 این گرو ارجن است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه
 دعای خیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند کرده
 بود بعد از گرفتاری خسرو سواخته و مصادره فرمود و مبلغی سنگ از نو خوار استند گرد و از دادن عاخر آمد
 او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تاش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان او افتاد
 در هزار و پانزده هورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیدری را بر اینی آن میرش و دعای خیر
 به خسرو و از هند خارج فرمودند فی الحقیقه بعد از ارجن مل برادرش بر تختگاه ابراهیم پادشاه گرد مهر بان
 گویند بخلاف آنست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی بالاشین است ایشان
 خود را به حکومت یعنی پرستار خدا گیرند و میدان گروم گویند پسران ارجن مل ایشان امینا مند و این
 نام پیش ایشان نگویند استاجار ازین مل بر گوبند و دعوی خلافت کرده بجای پدر است
 و پیوسته از کار بظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشتوار بیام پیش آمد یکی از آن است
 که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کرد
 گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب اقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
 هر گوبند را بگو ایام فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد
 و در آن هنگام مسلمان و سکیمان می رفتند و دیوار قلعه را سجد می کردند آخر حضرت جنت مکانی
 از راه شفقت گرو را با او پس از جا سگ گذاشتن و شت قرار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی
 حضرت امیر المومنین ابوالمنظر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود
 چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرکه در نواحی پنجاب و جدار
 بود خدمات غنایسته کرد و یاد و دنیا نمود برآمدس پوره که در آن مکان گرد آمد اس ارجن مل
 همارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مرا حبت نمود او را با فواج گاشندگان حضرت شاهنشاهی بنندگان
 شاه جهان که بفرمان حضرت ظل اللهی بر سر اورفتند مجاریه واقع شد اسباب و اموال گرو بتالیع رفت و از آن مکان

مل
 ملکان فی این
 باشد ۱۲

لکرتار پور شتافت و از آنجا نیز مجاریه دست داد و در آن جنگ میر بدیره و پاینده خان که سپهر فتح خان کین
 بود قتل رسید و پیش از آن پس از آن با لشکر گران سنگ بر سر او تاقند و باز وی تا سید سالم برود
 رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساد نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گردان داشت
 گریزه کرده غمخیزان را گفت چنین نمی زنند زون نیست بدان ضربت کاغذیم بساخت می از مقربان
 گردان آمدن کار پرسید که حکمت چیست که گرد و در انشای ضرب زون گفت باین خم چنین نمی زنید گفتیم
 اینجا پرسید که تیغ انداختن گردیم از راه آه می زنیدن بود چه گرد و آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکو
 است فی الجمله پس از جنگ کتار پور به بگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جامای نزدیک با هو
 و شور بود بکریت پور که داخل کوستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین اتفاق بر اجبه
 تار ایند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان باد شاه نیسپرد داشت و مردم آن سرزمین سبب
 می پرستند و بر بالای قلعه مکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان دیگر
 از اطراف بدان مقام رفته مرا سز یارت بجای می آور و ند چون گرد و با نجا شد بهیر و نام
 از سکهان ایشان به تخته رفته مینی دیوی را بشکست راجه با خبر یافتند و نزد و شکوه کردند و نام
 او بر دگر بهیر و را بخواند بهیر و متکسر شد و خادمان راجه با گفتند ما این را می شناسیم جواب داد
 که اسی راجگان شما از دیوی پرسید اگر و نام بر دگر هلاک کنند راجگان گفتند اسی حق دیو که
 چگونه سخن گوید بهیر و خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع شستن
 خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چینیکی توقع دارید و معبودی او را می پرستید راجه با
 ساکت فرو ماندند و الحال بهشتی مردم از رعایای آن سرزمین میدان گرد و اند و در آن کوستان
 تا سه صد و قره تبت و خطا نام مسلمان نیست نامه نگار از زبان گرد و هر گویند شنیده که در کوستان
 شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی الیچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دلی نامش
 راجه آن چه نام دارد و سپهر کدام راجه است این گفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قرآن
 ثانی را نمیداند و گرد و بهر مقدم اسپ در طبله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی

در آن جمعی بسو و گرمی و خدمات و کارگزاری پس می‌بردند و هر کس که از جای روگردان شده
 پناه با و بر روی گرد مودی بود موصوفه و یگانگی بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
 از او استفسار نمود و فرمود که جهان نمودی سستی بی بود و شهودی سستی بی وجود حقیقت آن
 ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما و استانی از پستان بر تو خوانم با و شاهی
 و شکار بهت جو می که آن را بر کی قمر غه گویند و پاری بره شکار گویند رفت و آهونی در حلقه لشکر
 در آمده بود با و شاه گفت از جانب هر که این آهویرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد و قنار
 از پیش با و شاه بر دین رفت خسر و از پی او می‌راند تا از لشکر بدر افتاد بجایی رسید که از ترکم شجای
 راه رفتن نبود با و شاه خوشدل شد که آهوی باز گرد و اما چون نزدیک بدان رسید روزی بود خود
 را آهوی آن زده بگذشت با و شاه نیز اسب را جها ندرس غنچه شده بگذشت و با و شاه در دو
 نشانه بند شده دست و پا جو می فرو بست که گویی عدا گرفته اند و در دران مقام بود و آهوی
 از ترن مرد که خاشاک گرد و میگردد و نزدیک بدان رسیدن زن با شوهر گفت می بینی با و شاه
 و زوی را دیدار کشیده و گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند
 و لب نافتند و با هم می‌گفتند اگر از اینجا بشیر با نیم کار ما آید زن گفت این با و شاه است چون از ما جدا شود
 ما را با و که رساند اگر ما با و وصلت کند دختر ما را برنی پذیرد او را را بنیم با و شاه گفت شاه پذیرفت پس
 او را از اینجا برگرفت و سنان برده دختر بر و دادند مدتی در اینجا ماند پس او را به لشکر رسانیدند چون خوا
 آمدن خانه روزی در باران عرب بدو زد با و شاه بلزید و بیدار گشت و دید بالای تخت هست
 فرمان پذیران در بنگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگشته شد و دانست که ظاهر جهان
 نمودی هست بی بود آنچه در بیداری گمان می‌برد نیز خواب است و دریافت که اختلاف صور
 و جدائی بیکو حیات است و در حقیقت موجود ذاتی است و احد بر تصدیف ابعافات بسیار دیوانه‌ام
 از برهنه‌ان خود را کیانی میگردیش گرد رفت و روزی بر بنگ یعنی چارپایه گرد تا که مشهور
 با با صیو پسر گرد و پوشت مردم گفتند نشین وجه آن پسرید جواب دادند که اینجا

گروست و می را گفت مگر یک گرو از عمارت نیست یا من نفس ناطقه فخر ندارم آنچه او میگوید
 مرا باری خوردن آن نیست این سخن مگر و هر گویند رسید و او را خواند گفت ای دیو عالم همه یک
 وجود است جواب دادی گرو اشارت بخیزی کرد این گیسوی شناسی دیو ابداد تو حق مطلق این
 هم توئی گرو خندید و اصلاً نخجید دیو او را خواهر خود را خواست و دم گفتند چه است جواب داد اگر حرام بود
 آلت مردی در موضع زنی او فروز نمی چه خدا خواست تا به او بر آید و می پریدن نداد و سکنا
 گرو هر گویند را با لوبیت می پرسیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در برش شش بار
 آشکار شده پره کیان یزدانی او صاف گرو شود و پریدن گرو اندک و او را بشناخته که باغبی بتعلیم
 او پرداخته لاجرم پره کیان بدون رفت هنوز از رفتن پره کیان بسته با تمام نرسیده بود که
 روز یکشنبه سوم محرم الحرام شصت هزار و پنجاه و پنج تیزی گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جنبه
 او را بالای نیزه گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام را چوئی که ملازم او بود خود
 در آتش افتاد و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را با پای گرو رسانید و می خود را بر کف پای او گذاشت
 و حرکت نکرد تا جان داد پس از او پس چینی که خدمت داد و گرو میگردد در آتش حبست و بعد از آن
 کثیر آهنگ حبستن کردند گرو برای مانع شد و لیکن قاقمال گوید راجه رام از صد سخن چرم کچن
 مرا دوست به عالم نشود ویران تا سیکره آباد است به تا جان که تواند و اول که تواند به با
 دادن و دل بدون این به دو خدا دوست بدگرو هر گویند در مکاتیب نامه لکار را خطاب بناناک
 که مرث این فرقه است یا میفرمود در هزار و پنجاه و سه حجی در کیرت پور دید گرو برای نیزه زد
 مذکورست پدرش گرو تا مشهور به بابا جین گرو هر گویند رجاوی حال رام خلافت خواست به
 قبض اختیار او گذارد که گرو ناگوار که از سکمان است و ضرر خود را برای بابا جیو برو با خواست و
 به شکوی خاص فرستند که مادر برای انبی التفاتی که بابا جیو باو یک و بان آن دیگر مردی خواست
 رفته نزد هر گویند گله کرد و هر گویند نیند بابا جیو گفت ناگوار پس خوانده من است وخت او به سر
 نرسد ناگوار بیرون دختر و بان کرد و اندین مهندتن ندا و بابا جیو بنا بر عجز شمس فرستاد و او را

گروهی گویند گفت این عقد زنا شوهری و کاسیانی منعقد و میسر باد و در همان روز با باباجیو با جامه
 و لاد می از بیکل تجرد نموده دخت گرد و ناگوار و دشمنه بخانه بازگشت پس نایب بزرگوار گرد هر را
 را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود و بنظر عاطفت خواست و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام
 پیردختن تن و انداختن کالبد او را بر جامی خود لصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید
 و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را با طاعت لوا فرمود و برای در کثرت پورکی سال بسبر برد چون
 بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شارخ مرزا بام شاه جهان بادشاه شکر کشیده ممالک تازه
 را مسخر ساخت و راجه راجپوت آورد و گرد هر را می به تنه ایل کلاز ممالک راجه کر پر کاست نزدیک
 بسبر شد سکمان برای تحمل بهفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از سندان نامدار را
 در اسان خجسته کرد و این را سلسله جمعی را اقامت نامه دریافت می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقه میگرد
 و ایشان جان نشینان خود را رامدیس نیز گویند جنبه مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان بادشاه
 گروه را رامدیس میگویند یعنی فدای بیت پرست رامدیس جنبه دیگری از دعیان گروست مرست
 متمول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد و روی پای او جراتی داشت هرگز
 گفت تو با فرزند پویش مجروح شدن این سخن پافرازی را بهیچ تاسه ماه یا برهنه گردید چون گرد
 واقف شد گفت پویش من برای نیک شدن جرات گفته بودم چند روز در پاندار نو بی گرد
 گفت سکمان را گویند تا بهیمه برای تبلیغ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چند روز دوم ناپید
 شد با آنکه روزهای دیگر تا الفف الهما از جواب بر نمی خواست و مردم گمان خطه داغ با و داشتند
 پنداشتند که برون فته است گرد و مردم رویش و پویش آوردند و بدیدند پشتواره بهیمه بردوش
 می آید گرد و گفت من ترا فرمودم جواب داد بسکمان گفتی من سکم و بالاتر ازین پانیمیدانم
 نوبی گرد و بدون با حق رفت جنبه را گفت بدریا ایست قفنا را گرد و دیگر گردون رفت
 بخانه نشد جنبه سه روز آنجا با بود تا هر گویند بشنیده او را خواند و هر گویند بدین نام مرید
 وارد او شخصی را آوردن غلات که جای کشته بود و فرستاد آن مرد همه را صرف کرد و بابتها گفت

توصیف ارباب احتیاج میکردی من نیز در انچنان کردم و توانا جزو نقل نمودن آن بارش
و بدینادری دند بود و الحال نیز میردانش بدوی اشتغال دارند و در فرمانبری گردنایست.
سیکوشد و عقیده اش آنست که هر چه برای گرد و زدنست و است و در آن ثواب سکمان گوی
هر گوی بندگفته روز جزا میدان مرا اناعمال نرسند ساده یکی از میدان گردست افرموده گرد و باو
اسپه ما از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت سیده میا شد گفتند بنور در شهر بلخی دیکتزل از خانه
و در سپهر را به بین جواب داد که اگر خواهد مرد همیشه در خانه بیاست او را سوزانیدن بکار گرد و
او درم برنگردم انجام پس گزشت و او برنگشت آخر سه اسب عراقی آورد و خلیل یکست مگر
آنها را نگذاشت بر و آن مبارک نیامد در همان سال پس فرست که باعث آن بود مرد و خود سبک بیغرت
گردید ساده و مریست ابتدای از شاد و میا خوش و با لم منوم نشیند و تویی نامه نگار کا بلایه پنجاب
با و رفیق بود بند پوستین بکست ساده و در زمان زنار بر آورده بجای بند پیونداد گفتند چرا
چنین کردی جواب داد که زنار سبتن عقد خدمت است هر گاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار
بند با شتم بریت این رشته بی پیوند هر چند که یک تار است و در صورتی است در شبکه زنار
از گرد بند سبکی پسید که در دودی گرد و چون گرد و دریا بم پاخ داد که هر سبکی که نام گرفته سبکی نامه
شما آید و اگر و شمارید و سکمان مقرر است هر از زوی که داشته باشند و انجمنی که سکمان گرد و
انچه توانند پیش مسند یا سبکی گزارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرد و عاقلند
تا کام او روانی پذیرد و گرد و هم بدین گونه از سنگ یعنی انجن سکمان کام خود خواهد و این طبع
سپاسیان یعنی نزدیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی بند و
پنج نیست در کل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب ملکیانی دهند و سپر بر دید که آهنگ سکمان
شدن دار گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سبکی گرد و باش هر چه
خواهی بخورد و عقیده سکمان آنست که میدان گرد و همه به بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

و در خانه سکری در آید و رانق نشوند گویند و زوی بخانه سکری نام کرد و گرفته و در آن سکری بر سر تخت
 پرداخت بامداد سکری برون شد تا برای او نیکوتر چیزی یزد و دوزن سکری را بسیار زیارت
 در ساعت او را کشته زوی را بر گرفته گام برون گذاشت و در راه با صاحب خانه رسید سکری او را
 بزور بازگردانید چون بخانه آمد دوزن را کشته یافت و دوزن چنان پنداشت که سکری یافته است
 حقیقت را گفت سکری پاسخ داد خوب کردی در حجه را بست و با همسایگان گفت نرم بیارست
 طعام بخفت و بخورد و بزود داد و گفت بدر آن یور را از دنگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید
 همچنین گویند قلندری در خانه سکری بود و زوی قلندر با زن سکری گفت که برادر و مرا یکبار
 زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکری دیگر نیامد سکری پسید و زوی
 چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکری گفت چهار سوال او کردی زن برون
 رفت قلندر را با التماس آورده با او در آن تخت چون باده بسیار که نزد گرو قلندر آن گرو پیشتر
 از هر گون بند بوده گرو بخشیم و قلندر رنگریست گفت این را زدم قلندر مجدوم شد و همچنین
 گویند گروئی از گرو با طوطی سخن گویا و دیده تحسین کرد سکری آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که مرد
 بود سپاهی رفته طوطی را در خواست سپاهی گفت اگر رفتی طوطی را بگو و هم سکری پذیرفت
 باز او خندان گفت اگر زن را بمن بی طوطی از تو باشد سکری قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و
 دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را از گفت زن او را نکوهش کرد
 تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکری شادان نزد گرو رفت غایتش این چیزها
 پیش از گرو هر گویند واقع شده و از مشاهیر کسان این گروه بودند که بشنیده آمدند تعلیم سوم
 از کتاب دبستان در عقیده قرآنی **تقیان** شمل بر یک نظر ایشان دانای را
 بگویند و مجد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان
 گویند اگر کسی حق را در یا بدنی کام و زیان با او حرف زند این پایه نبوت است و گویند روح
 قدیم است و ارواح را فرد فرستاده اند روح اگر خود را و فدا را شناسد تعالیم علوی در آید و در

تعلیم سوزم و عقیده قرآنیان
و در عالم خاک در ماند و از یکی از کاظمین ایشان نامه نگار شد که چون نفس منقطع از بدن مفارقت
کنند ب عالم علوی رود و از آسمانها درگردد و بالا دریا نیست و در آن بحر کوی حقیقتی بر آن نیست
اگر آن روح نیکو کار است این دو تعالی خود را بصورتی نیکو بر وی ظاهر کند چنانچه از مشاهد آن کد
شگرت یابد که زبان برون نتواند داد و ابد الابد در آن مشاهده مخلوط و دهر و مند باشند
و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و پراکنده که از آن رشت و قبیح تر چیزی نباشد
بدوناید چنانکه از هیئت آن خود را از فلکها بیزرانند و در گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مرد
چون پسته نام بنایت مراض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم
او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون تعبیر طبعی رسد
مردم را گردد و وی را بر برگزیند و بجهنم را ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گویند
من بخانه تو خواهم آید پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بحدفن رسانند پس از آن
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهان را طلب فرماید و بجهنم ایشان شیا
نود از دوشمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزنند تا هنگام نطق و چون سیلغ رسد
راه درویشی پیش گیرد و گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بخانه ما دارند که آنها را
چهارمین گویند و آنجا را با تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس و سپردار وی در راه خدا و
کند چنانچه با دشا نیز اگر و سپردار وی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و دنا
آخرت و دنیا سپردار و درویش عمارت آخرت و سپر کید انا مل تعلق است روزی دینی هم رسانند
چون جسد پدر و مادر برون شود از پسری از نرد و فرو ماند سپردار خدمت کند و هنگامیکه روح
والدین از جسد مفارقت نماید از سپردار و درویش یا درمی بیند چون ازین نوجوان درویش
بسیار گردد آیند سپر بادشاہ با سپر سالاری دیگر را سرو این گروه کرده گرد و پارسایانک که معبد
عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند آه شونند یعنی حاجی و لاه با ترک حیوانی
وزن گیرند و کلامی از کارهای دینی نبردانند و اولیده موسی باشند و در کاسه سحر آمیزی

چنینی خورد و بندای دست آدمی را از بسیاری گذرانیده بجای سجده و رند و بجای شاخ نصیر
استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند مامرده ایم و مروه را با سیاب زندگانی کاری نباشد بیت
خود رفته ایم و کنج نزاری گرفته ایم نه تا بار دوش کس نشود استخوان مایه و این طایفه در سحر و شعب و
و افسون و غیره نجات و طلب و جراحی بی نظیر اند و بادشاه ایشان اگر مادرش چادشانه را ده نباشد
آن بار غنوم گویند و منرا و اربابا و شاهنشندانند و اهل تعلق اقوام از قتل و اکل حیوان از طعام
بیکانه دین خود مختار نباشند و در خورش با همه کس مشارکت درزند چون نامه نگار با علماء
ایشان میانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بد قایق مطلب میرسد ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع نیز بانان محبت رازبان دیگرست و تعلیم چهارم از کتاب دبستان در
لحقی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر اول انچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه محیفه آدم که سر حقیقه تورات است نظر اول نامه نگار را یا یهودان و دشمنان
و اعبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و انچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت
نمی گشت زیرا که خصم کاست و نداشت بر دشمن بند و اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون
بجید را با در رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد انشوران یهود است اگر چه
ایشان را رابایون گویند بعد از اطلاع بر عقاید رابایون قرأت تورات مسلمان شد و حکایت
در خدمت خردمندان ایران چون ملاصدرا و میرزا ابوالقاسم قندرکی و جمعی دیگر خواند انچه
بیا این تجار از راه دریای عازم سفر میباشند چون بشهر تهر رسید عاشق اسی چپندهند و
پسری شد و دست از همه چیز تاراج داشته چون سناسیان بر نه مادر زاد شده بر در مشغول
نشست پدرش بوش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بجان خود راه داد و پس از او تعلق
بهم رسانید که اصلاً از وی نمی تواند جدا شد و تورات و زبور و صحیف و دیگر همه را از سرمد خواندند
بیت ازان بند و پسر بیت هم مطلع فرغانم که شیش و ربانم نه بر بی یهود انم کافر
مسلمانم نه بر بی و انار گویند رابایون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

خزوری نبوده از سر مد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر بنده میبود و سر مد خوار و نداشت
 نیکوست این چند بیت از دست رباعی سر مد که ز جام عشق مستش کردند
 خوانند برافرازش دلشش کردند و میخواست خدا پرستی و بهیاری به دستش کردند و بت پیش
 کردند و در هیچ رسول عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ به باطن به خون لاله ظاهر
 گل سرخ به زبان دیر بر آردی زیوست که باغ به اول گل زرد آمد آخر گل سرخ به رباعی آن بت
 برون ز گنبد ازرق نیست به ذاتی ست مقید که بخیر مطلق نیست به حق باطل نیز هست باطل حق
 نیست به آن ذات بخیر مصدر به شوق نیست به رباعی این و تیر اندی قدر باختر شنید به چون شن
 نیکی رخت می شنید به این بسکه گران بودند به نیند ز جا به و آن لب که سبک بود بر افلاک
 رسید سر و سر مد که عند لب است پر دای زرنه دارد به یارش گل ست و گل را کیمت زرق و برق
 فرو در که به و بتجانه سنگ او شد و چوب او شد به یکجا حجر الا سود یکجا بت بند و شد به درج
 شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالشاه قطب شاه گفته قطعه ای که مدار
 عرش را دایره عظیمه به کرده به خدمت تو صد میجو سپهر نوکری به لطف نهار و ارکن شام غریب
 را به که بجناب قطب چون لطف نهار بر خوری به شیخ صحبت سر مد غیبت نمود روزیکه نامه نگار
 از حضور بود تا جبران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت غنچه شیخ آنچه انداخته باشند به تو به
 آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر حله به تبه والا ترقی خواهد نمود و همین سال شیخ لغزم حج از
 حیدر آباد روان شد و در هزار پنجاه و نه در بندر بخارا نش از سفینه تن بحیاط الطلاق پوست حافظ
 گوید رباعی روضه خلد برین خلوت در ویشان ست به کعبه کوئی مکان حضرت در ویشان
 ایدل اینجا باد به باش که سلطان و ملک به همه در بندگی حضرت در ویشان است به از میر
 شنیده شد که بایز مستمال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسم مثالی دارد و
 گاه بر آگنده میشود چون شماعی متفرق و گفت در تورات و زبور مذکور است که روح جسم
 لطیفی است بر پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در این است

مثلاً عمر صد و سبت سال نیست پس در تمام حیات او یک روز است چون بمیرد شب شود و مسند او پاره بصورت حماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و سبت و سال بگذرد شب با انجام آید صبح بدد اگر ذره از خاک عمر مشرق باشد و ذره بمغرب همی کجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب بین راست گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک میوه و قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از تورات دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشیا آن جناب را باره خور گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر و انا ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در تورات دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آرد و بنابرین که علیه السلام بعوث شد و او را از تنم مانع آمد چون پذیرفت هلاک گشت و نیز در تورات نیامده که در در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند باینکه داود و او را یار برگشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس جانش را گرفت و از سلیمان علیه السلام نژاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته کافند و شمای مراد پاسبای مرا استخوانهای مرا شمرند و این همه در به کام گشته شدن بر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیز اگر انصافی در شان عیسی فرو می آرند بنوعی دیگر معنی میرج گویند و در تورات آمده که چون بنی اسرائیل کار را بگفتند لا جرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگویند که بدین او مروید و در میانید و درین سبب لغز خورده و گفتی بدین یهود غیر ایشان تواند درآمدن و قننه شریعت انبیای ایشان بپای ایشان است نبرد یکران و گویند همیشه پیغمبری حاضر فرزند میباید که باشد مروج شریعتیکه در تورات است ایسی چند پاره از تورات بفارسی ترجمه کرده نامه نگاران را با سر مد مقابل کرده سر را آیتش را القیچم داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن نیست نظر دوم در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمان را و زمین را و زمین

و هر سه با هم نوح خود و مر تمام دایه الارض نوح خود دید خدا که خوب است و گفت خدا بکنم آدم
 بصورت خود و همانند خود و سلطه غالب شود و بجای دریا و مرغان آسمان و سیاهی و تمام زمین
 و هر جانور جنبنده بر زمین آفرید خدا آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را سر و
 ماه آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بار در شوند و بسیار شوند و بپر
 مزمین را و به تشخیصش در آنند غالب شوند با بهیهای دریا و مرغان آسمان تمام جانوران جنبنده
 و بر زمین گفت خدا آیمیک و آدم بشمار تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام
 که در میوه و دخت تخم آرنده تخم بشمار باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین برای مرغان آسمان
 و برای جنبنده بر زمین که در دست جان زنده مر تمام سنبری گیاه برای خوردن و جنبند و دیدند آن
 که کرد و آیمیک خوب است بنایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان زمین و آنچه
 که در ایشان است و تمام کرد خدا بر روز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بر روز هفتمی از همه کارش
 که کرد و غریز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید
 خدا برای کردن اینست و لادت آسمان زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا
 آسمان زمین و تمام سبزه صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد
 شد شگفته که بیا آمده بود خدا بر زمین آدم نبود برای خدمت زمین ابری آمد از زمین میوه شاد
 م روی زمین را و آفرید خدا آدم را از خاک زمین و مانند تنش بیهیات و شد آدم جان نده
 و نماند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا آدم را که آفرید و شگفته اند خدا از زمین همه
 و دخت پسندیده و دیدار و خوب برای خوردن و دخت حیات میان آن باغ و دخت دانستن
 نیک و بد نه بر می آید از عدن برای نشان دادن آن باغ را و آنجا جاد میشود و می باشد بجا نهم این
 بیستون و گرو میگردد مر تمام زمین و ما را که آنجا است بپور و سنگ لیش و نام آن نردوم
 بیچون آن نهر سویه و حمید لیل اوست رونده پیش طائفه آشور و نهر چهارمین اوست فرات
 و نهر و نام آدم را و گذاشت به باغ عدن برای خدا که رفتنش بلی نگهانش و فرمودند ابر آدم از

همه درخت آن باغ خوردن بخورد از درخت دانستن نیک و بد بخور ازو که برود خوردن تو از کرم
می میری و گفت خدا خوب است بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان محراب همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هر چه
میخواند با و آدم جان زنده نداشت و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا پیش آدم و خواند اسم
و گرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت بجای او و راست کرد و خدا امر آن استخوانی را که گرفته بود
از آدم زن را آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این را به استخوان است از استخوانهای مرغ گوشت
است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگنند
مرد مرد پیش مرادش را می چسبند برنش میباشند یکتن بودند هر دو نشان بزنده آدم
وزنش خسر شده نمی شد عدد و مار بود عیار تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت آن زن را که گفته است
خدا بخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن آن را از میوه درخت آن باغ میخوردیم و انبیه
درخت که میان باغ است خدا گفته است بخورید از دوست مرساند بد و مباد با برید و گفت
آن مار آن زن را خوردن نمی میرید که میداند خدا که برود خوردن شما از کشته میشود چشمها
شما و میباشید همچو خدا و اناسی نیک و بد دیدن زن که خوب است آن درخت برای خوردن
و خوش آینه است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن گرفت
از میوه اش خورد و او را دینیر با نشو هرش با خودش خورد و کشته شدند چشم هر دو نشان و
دانستند که برهنه اند ایشان و دو وقت بر گلهای انجیر و گردنهای خود لنگها و شنیدند از
خدا که میرفت میان آن باغ دریا و آن روز و پنهان شدند آدم و زن از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که گفتم تو گفت آواز تو نشنیدم در باغ و فریدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده
ترا بخوردن از آن خوردی گفت آدم این زنیکه داده بمن او داد مرا ازین درخت

و خوردم و گفت بان زن چیست اینکه گروی و گفت زن آن مار قریب داد مرا و خوردم و گفت
 خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بینه راه روی
 و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی منم میان تو و میان آن زن میان نسل تو و میان
 نسل آن زن را و بگوید ترا سر و تو بگویی او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم و در
 ترا و در تو بستی ترا بدرو زاتی سپران و بشوهر خود شتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم
 گفت که شنیدی سخن من خود و خوروی از آن درخت که فرسوده بودم ترا محزون و لعنت است
 زمین را بسبب تو باز بخوری تمام عمر حیات خود و خار و نمناک بشکند در راه تو و بخوری مرگ
 محزون را بقرق پنهانی بخوری همان تا برگشتن تو بان خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بجای
 برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنمه کرد خدا برای آدم و زنش
 پیرنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شکلی همچو ما برای دانستن
 یک و بدو اکنون بساوا آتش فروستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
 فرستاد خدا از بلخ عدن برای خدمت زینبی که گرفته شد و است از آنجا و برآید آدم را و زنش
 و او شیش بلخ عدن با کرویان و بابر ق تمثیل کرد و کردند برای نگاهداشتن خدمت حیات
 و آدم و حوا را کرد و حوا را زینش را و استیج شد و زینت مر قایل و گفت حامل کردم او را
 از خدا و فرود برآید آن مر برادرش را مر جلیل و بود جلیل شیان گو سپند و قایل بود و در تنگ
 زمین بعد از ایامی آوز و قایل از سیوه زمین پیشگی برای خدا و قایل آمد و برآید آن گو سپندانش
 و از قریه باش توجه کرد خدا به عدیل و پیشکش و بقا بیل و پیشکش او توجه نکرد و بداند قایل
 بنامیت افتاد و رنگ روی او گفت خدا بقا بیل که چپ را و گیر شد می چپ را افتاد و رنگ
 روی تو بان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر خوب کنی بدرو زاده گناه خواب و است
 و بتوبه شتاق است تو غالب باشی بر او گفت قایل عدیل مر برادرش بهنگا بیکه بود و در محضر
 و بر خاست قایل عدیل برادرش گشت او را و گفت خدا بقا بیل که راست عدیل مر برادرش گشت

بدانستم مگر نگهبان برادر من گفت چکر دی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون
 لغتی توان از این مینی که کشا و مردنیش برای گرفتن خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
 مرزین انفرادی دادن موقوفش را بتکاوره و سرگردان باشی در زمین و گفت قایل بخدا بزرگست
 آنگاه من از بر داشتیم اینک مرا راندی امر و زار بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم
 آورده و سرگردان بر باینده من بخت مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قایل را هفت پشت
 عقوبت کرده شود سنا و خدا برای قایل نشانه تا نرند او را که هر بسیار بدش بر آید قایل از
 پیش خدا نشست در زمین آواگی پیش عدل و قول کرد قایل مرزین را و آب تن شد را بید
 مر جوی را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم سپهر خود جوی را تیده شد برای جوی غیب او
 غیر از ایند مر جوی بایل و مجو بایل را تید مر لایح را گرفت برای خود لایح و وزن نام یکی عاذا
 و نام دوم سیلا و از تید عاذا با و ال را و بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش بود
 آل پدر هرگز نیده جنگ و چنان سیلا و از تید مر نودل قایل را استاد مسکران و آهنگران و خواهر
 نودل قایل نهمان گفت لایح بر نان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لایح گوش کنید گفتا من
 که مردیر اکتتم زخم خود و لعلی را بجوایت خود که هفت پشت عقوبت شود قایل و لایح هفتاد و هفت
 پشت و قول کرده ام باز مرزین خود را و از تید سپهر خواند مر نامش را شیت که نهاد مر نامی دیگر
 عوض بایل که کشا او را قایل و برای شیت نیز تیده شد خواند مر نامش را نوش آفت شروع
 شد خواندن بنام خدا نیست هیچقه قول کرده ام در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را ز و ماده
 آفرید ایشان را و عاگرد ایشان را و خواند نامشان را آدم در روز آفریده شدنشان مرزیت
 آدم صد و سی سال و از تید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیت و بود آدم بعد از
 و از تیدش مر شیت را هشتصد سال و از تید سپهران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که مرزیت
 سن صد و سی سال مرود شد شیت صد و پنجاه و از تید مر نوش را و مرزیت شیت بعد از
 و از تیدن او مر نوش را هشتصد و هفت سال و از تید سپهران و دختران و بود تمام عمر شیت

منصه و دانه سال و مرد و شد انوش بود ساله و زانید قفتبان را در لیست انوش بعد از
 زانیدن او و قفتبان هشت صد و پنجاه سال زانید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهضید
 و پنج سال و مرد و شد قفتبان هفتاد ساله و زانید مرملاییل را و زست قفتبان بعد از زانیدن
 مرملاییل را هشت صد و چهل سال زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر قفتبان نهضید
 و ده سال و مرد و شد مرملاییل شصت و پنج ساله و زانید مرمر بار در او و زلیست مرملاییل بعد از
 زانیدنش مرمر بار در او هشت صد و سی سال زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر مرملاییل شصت و
 نو و پنج سال و مرد و شد بار دصد و شصت و دو ساله و زانید مرغوج را و زلیست بار دصد و شصت و دو سال
 مرغوج را هشت صد سال زانید پسران و دختران بود همه ایام عمر مرمر بار دصد و شصت و دو سال
 و مرد و شد مرغوج شصت و پنج ساله و زانید مرغوج صالح را آمد شد کرد و مرغوج مرغوجی را بعد از
 زانیدن او مرغوج صالح سه صد سال زانید پسران و دختران و بود تمام عمر مرغوج سه صد و شصت و
 پنج سال و مرغوج مجد و بود که گرفت او را خدا و شد مرغوج صالح هشتاد و نهفت ساله مرغوج را و زلیست
 مرغوج صالح بعد از زانیدن او مرغوج صالح را هشت صد و پنجاه و دو سال زانید پسران و دختران و بود
 تمام ایام عمر مرغوج صالح هشت صد و پنجاه و نه سال و مرد و زلیست مرغوج صالح صد و پنجاه و دو سال
 پسران و دختران را و مرغوج صالح را که این نسل و بدنام را از کردار ما و از نخبه دست ما از آن خاک که لغت
 کرده خداست زلیست مرغوج صالح بعد از زانیدن مرغوج را پانصد سال و مرد و بود همه عمر مرغوج صالح
 و پنجاه و دو سال و مرد و بود مرغوج پسر پانصد ساله و زانید سام و حام و یافت شروع کرد و پسران
 شدن آدم بر روی زمین و دختران زانیده شدند بایشان و دیدند پسران و دختران آدم
 را که خوبان ایشان گرفته برای خود زنان از هر که پسندیدند گفت خدا که قرار گیر و روح من
 آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال و پهلوانان بودند در زمین
 ایام و نیز بعد ازین که میان پسران مذابرو دختران آدم و بزرگان برای خود ایشانند پهلوانان
 که در عالم اند و مرد و دید خدا که آدم را بر زمین و نگین شده گفت خدا که مخو کم آدمی را

که فریدم از بالای صوفی من از آدم تا بهیمه تا جبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که مردم ایشان را
 و پنج آبرویافت بنظر خدا نیست تمامی صحیفه آدم که در تورات است و بیش ازین قیمت بدست آورد
 تورات نشده تعلیم پنجم از کتاب و دستان در عقاید ترسا مشتمل بر نظریه
 نظراول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند فاضل
 دیده شده اند پادری فرسائی است که مردم پر تیکال و کوده که در بند و بند سورت اند و اگر می بیند
 و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بند سورت نامه نگار او را دریافت نظراول در احوال
 حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سده هزار و یکصد و نو و نه از خلقت عالم
 و دو هزار و نه هصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم
 و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال بنیامین غیر داده
 بود بعد از بنای شهر و سیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال حبیل و دو و از سلطنت قیصر
 واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تویی پس خدا که
 تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی بر آئینه بشناسی بگویم که منم
 آدمی زاده را بدست راست خدا داشته که بر بنای آسمان من و دمی آید ایشان گفتند
 که کفر میکنی چه بر عقیده یهود خدا را بر بنای آسمان فرو دخی آید از تولد عیسی شعیبا سیفیه
 خبر داده بود ترجمه سخن او انیست که شاخ از شاخ ایشائی سر برزند و از آن شاخ گلی پدید
 شود که در آن روح خدا قرار گیرد و هر آینه در شیر و بار گیرد و زاید پس و ایشائی نام پدر او دست
 چون عیسی را گرفتند بروی مبارک او آب دهن انداختند و زدن اشیا ازین خبر داده بود پس
 تن خود بر زندگان و خار و بگندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه غمش میگفتند و آب دهن
 می انداختند چون افلاکس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سرایای حضرت او مجروح
 شده بود اشعیازین خبر داده و بواسطه بدیهایی ماخته است و بواسطه کرده خود او را زدم
 چون فیلاکس دید که یهودان در شستن و صلیب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من است ششم از خون این یهودان جواب دادند که خوش برباد بر فرزندان ما این
 است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست انداز پاداش گناه خود چون صلیب بر
 دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی بخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد و هر آئینه
 آن سه صورت درست یافت و بجانیه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شانه که داخل
 مملکت بادشاه پرتگال است بالفعل موجود است و در هر سال دوبار ورامی نمایند و دیگر در هر
 سیلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم لفظ و دم در عتقاد عیسوییه با سم الالب
 و الابرج روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن اشدر اول داشته بزبان
 نیز قرار کند و هرگز افکار آن نکند اگر چه در سر آن رود فیلس کسب فار و سکون یای تحتانی
 معروف و منم لام بسین مملزده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند
 اخرا می عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خداست و الهی است و هفت
 دیگر آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است و دوم ایمان آوردن
 که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن
 که خالق است ششم ایمان آوردن که بشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی
 دهنده است دیوس کسب دال مملزده سکون یای تحتانی مجبول و او مفهوم بسین مملزده
 حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا
 از قدرت روح القدس در شکم مریم را و دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دو شیرازه و بکارت
 او را اهل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان
 آوردن که زنده و آید بجای پست و بر آورد و اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند
 پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
 و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر
 دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر از آن میگویند که مردمان است بر بند چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است
 اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از
 وحدت ذات سبک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر
 حقیقی خداست باقی صلیا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
 شده نه از مادر بدین گونه و زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر و او نه پدر عیسی نمی میرد و اما چون
 با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز روند و گویند نیزین
 چهار مکان است فروتر از همه دفع است که آنجا خدا الگه شایعین و عامیان است و دیگر جاک
 بلند تر از آن که آن را برکتور میگویند یعنی جایی پاک شدن مردم نیک که بعضی از مصیبتها که از
 ایشان سر زده در آنجا پاک شده بهر پشت خراشند و دیگر جایی است افزون تر از آن آثر الینو میخوانند
 که در آنجا اطفال نابالغ میباشند و درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذاب نیست
 چهارم جانیست رفیع تر از آن که آنرا گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا
 است و ایشان مغرب بند و ندیده انتظار کار کام بخش عیسی میکشند و چون عیسی بدن گذاشتند و
 شد فرو داد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و احوال سه مقام
 را بجای خود گذاشت و چون بعد از گشتن عیسی زنده شد جاننش به تن پوست و جمل روز با
 شاگردان پسر بر و بخت و ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی است
 و گویند این که میگویم عیسی مرد است راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگویم خدا
 جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی
 از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است و از حیثیت اینکه آدمی است
 در غریزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متکلم است و گویند اینکه میگویم در باز پسین روز
 عیسی بریر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض از زندگان
 مردم نیک اند و مراد از مردگان عامیان و سوامی عیسویان چنانکه یافت نمیشود که پاک و نیک

در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح مجید پیوند و دیگر برگزینان بر د نظر سوم و در
 اعمال عیسوی و ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق و در حضرت خدا
 و هفت دیگر بهندگان خدا نخستین خداست و اولی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم بخور نام خدا
 بی حاجتی یعنی عادت کن بر استی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیست حکیم صاحب
 اسرار شاه نام خسر و فرماید بیست جز است گوی گاه و بیگاه چه تا حاجت ناید بپایند
 سوم پاکداری عید یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام مستود را چهارم عزت کن و گرامی دار و در نما
 را پنجم کش گویند انچه ظاهر این سخن است آنست که پنج نوع جاواز نکشند و اول کرده اند انچه
 در نما بود آنرا بکشند و در سودا هست و خلق را فواید در حیات و در رحمت پس این کش
 اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد با حق کشیم و زنجاریم نه بگردار و گفتار
 ششم ترا کن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد خواه بی شوهر بستم و زدی کن
 هفتم همت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدینم پنهان
 داریم و آشکارا ناسانیم مگر آن بدی که خلافت دین و عقیده باید گمانی نسبت بادشاه باشد و هم از
 زن بیگانه مکن هم از زوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز
 یکشنبه و عباد و دیگر و آن نمازی است که با داری میگذارد و در خلوت مکه یا در پنج عیسی باید هر کس
 توجه تمام آن را بشنود و دوم کنفیه کردن افلاکیم تبه در سال باید بجای آورد و کنفیه را سه طهرت
 اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز دار بی کم و زیاده بر شمارد و بگوید
 و آمرزش طلبد سوم کنار در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت سکرانیت
 مقدس که عبادت است بر و لازم است که هر سال در عید پاسکو کنار بکند چهارم سوره کلان بدارد
 در ذره های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنج عشره دادن یعنی دهم حصه از انچه از زمین وید و از جانوران
 بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بندگانم دعا گویند پدر ما حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد و ما
 دوست میدارد و پسر خود را بخواند و میفرماید که او را پدر گویم پس باید از ماسی محبت شویم که حاجت

فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگویم خدا را در آسمان ستمی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین
سبب دل از زمین بکنیم و نه تعلق بکمان نذارو تا در بهشت خدا را به بینند و از خدا در دعائان طلبند
زیرا که حق را رضی نیست که از او فراتر اجتناب معیشت زمان آینده خواهیم بکافع باشیم و غم روزی
خود را نخوریم گویند باید که ما غم نکنیم بدیهای که از مردم بهار سیده تافق تعالی نیز ما را بخشد و همچنین دعا
و ستایش حضرت پریم خوانند گویند و در بیانیکه صورت ساسی بی بی مریم باشد و آن مقام خدای تعالی
لطف بسیاری کند و چنین صورت ساسی حضرت عیسی صورت صلیب مقدس سکر منیت بهفت است
و آن استدعاست و طلب امرش از خداوند تعالی اول ستیس مون است و آن شست و شوی است
تطاهری بنام خدا و پسرش روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندید است درین عمل
جان پاک شود از لوث مجبوع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از
کرستان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شایو یعنی یک مالش بر دهن مقدس بنام خدا واده میشود
و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که بلوغ رسیدند و سوم سیکو کرستان
و این را برتر از همه سکر منیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در صورت نان است تا قوت روح
ما باشد چه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم نماز و پودن چیز
تخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روز و کلام است چهارم بنی تنشیا و دوپست
که حضرت عیسی داخل بنی تنشیا نموده اول کفیا یعنی توار نمودن عاصی عیسایان خود و امرش پادری
چه او جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جزیم مخفی و علانیه
خود را پاک بدو عرض کند و باید که دو چیز طعن آن باشد که آن کون سردا کون میقاتو کو نترس
سافون کی دوری و ندامت از کاری که بدان بهیرمانی حق گرد و دوم نیت درست که هرگز
مترکب اذلال و میه نشود پس پادری راستی که با دایمی هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آور و دعا گوید که از عاصی گوشزد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند
و وقت این عمل اقل سال یکبار در وقت روزه کلام سنجیم سکر منیت است و او نشای و آن است

که میان عیسوی را بر و غن مقدس کند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسو
 بالغ این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکر منیت میگردد و آنکه خود را بافتی
 خود بعبادت خدا برای اعدا عیسویان تفویض می نمایند هفتم شرمونی و آن شروط است که مردون
 بهنگام عقد زنا شونی با هم کنند که نامت العمر با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل
 برای زنان ماکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کارست و مرد خریک
 زن نیارد خواست وزن را هم جز یک شوهر نشود و این سکر منیت که میدهد پادری بعباز
 تحقیق کردن که بالغ در کد فدائی نباشد و بخمصر گواهان عقد کرده از شرائط کد فدائی یک یک
 هر دور آگاه میسازد گویند ایمان خیری است که بان عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خداست
 پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و مردون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
 نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بوجوب استنباط و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیر و مقررت
 که او کسی را بخلطه اندازد زیرا که حضرت عیسی را بخیرال مقدس و را چنین قول داده است
 و باید دانست که معنیت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن مقصود
 شایسته است و بر کار و شمیوه دانش کوشیدن است بر آنکه بیج کار را بر ترتیب مستطاب
 انظام یابند دانش استاد جبر است چون نمک در طعام و چشم و جسم و چون آفتاب و آسمان
 عدالت اعتدال آوردن است و انواع کار مردم و نگه داشتن مردم و ابلج و خوشنودی یکدیگر
 زیرا که اگر کسی بداده خود قانع بوده طلب یادی نکرده و جنگ و ستیز نکرده و شجاعت چیز نیست که بد
 جیره میشود و بر دشوار بما که بالغ نیست آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
 که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از خلیکه گرد نیست عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب
 می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بده خوشیهای گیتی نکرده و باید و در دنیا ریاست
 کشیم سعادتمندانیکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید و بعبادت خدا خوشنودی حق مطلب ما
 نباشد بنا برین سعادتمندان پاک و لان چرا که در بهشت ویدار روزی ایشان است و در دنیا نیز

یک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزی بای لطیف آنکه چشم یک دارند باید که با همگان
 بسر بریم و مسامحی جمیله بجا آوریم آنکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش را و محنت گیرند بابران و تمایز
 اشتهای و هندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از جمله هفت جسم
 و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
 برهنه را چهارم جایی دادن مسافران را پنجم رسیدن بیمار را و شش دان و نبدیان را ششم رسانیدن
 اسیران را هفتم دفع نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم صحت دادن
 محتاجان را سوم دلاسان نمودن اندوگه پناز چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن از دویشت
 تحمل نمودن بی اندامهای خلق هفتم دمای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گوشت
 مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر هفت و یکیشی که بود رواست اما رعایت حدین و
 خویش مرا و تر گناه آنست که با اختیار مرکب فعلی شویم که خلاف رضای ایندوست و ترک کار
 نهائیم که ماوریم بدان کبره آنست که با اختیار خود فعلی و عملی شکنجی کند چون خون ناحق بختن و اناو
 صغیر و آنکه در آن هفت کار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه مان فقیار کامل باشد و سرور
 گناهان است کبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کلاه و کبر خود را بزرگ گرفتن است
 بزرگواران و ازین شرکیه سزندان و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و فراموشی و علاج آن
 تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سر او را آنست تا مکروه طایع نباشد حرص آرزو
 بی اندازه است بحکام دینی و شرکیه از سر نیزند سرقه و غلبه بازی و ربیع و شری است و زوفا
 و قسم بدو و علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیها
 انفس اماره و شر او الودی زنان و افعال علاج آن بخلاف آن که شود که پاکدامنی است غضب
 آرزوی بی اندازه است با تمام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان امانت آمیز بمرم و تسبیح
 و انقصان تمام در وقت علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جزا است شایده و مکروهات که
 میرسد بشهر و نظر داشتن بخت عیسی و حواریان که نسبت یکسانند ایشان را از او ایذا

رسانیده اند حرمت و مهربانی بجا آورده اند و محرم خوردن آن زوی بی اندازه است بخوردن و
 آشامیدن و تنه این شهوت الکحل از موم و کسالت کردن و عبادت و انواع امراض و ملکات فی علاج
 آن برپایز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش آید می گردد و استقامت فراخ بخشد و
 از اسرف باز دارد و حسد اندوه و خزن مست از انتظام امور دیگران ازین برگذرد که گمان می برد
 که در وفور و قصور راه بیاید شل و شلاخت شامت بزرگان و دیگران و عدم دست کردن مردم و زیست
 نمودن میفانده و علاج آن حسب خلاقیت جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا
 در محنت فرموده و بغایت ترک او بفرموده بودن از مخلوق از عملی که از خلاق سر نیزند کمالی دوستی
 در پرستش آید و نیکوکاری شل و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
 از دست دادن سعادت زنده گانی برومانی و مبهمانی علاج اوجیستی و چالاک و فرخ جانی است
 که بدتر از آن جا نباشد و ابدال ابا و دران مقام حقوقیکه بدتر از آن نباشد که قرار باید بود بحسب
 از کتاب معاصی بهشت سقامی است بر از انواع خوبها و شایسته آن مکان ابدال ابا و در آنجا
 به نعم و عیش بسر میرود و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسید کس دوی پیغمبری کنند و بهر دین
 باشند شما پادار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بخند زبان نقل
 کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و این
 را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب و لبنان و حقیقت محمدیان و اهل اسلام
 مشتعل بر و در نظر اول در عقاید سنین نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول
 در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمه الله
 شنیده و در کتب ایشان دیده و در میل و دخل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حی آیات
 رسول علیه السلام در رو پذیر است که است من بهتقاد و سه فرق متفرق خواهد گشت و ازین
 چون یک فرق صاحب غایت یافته اند و باقی خواهند و است و وبال پرسیدند که بر کدام
 از این کتاب رسیده نگار منی تا به فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت

که امام اند فرموده اند اینک بسببی بودند که امر و من همان سالکم و بعد ازین اصحاب من بران پویند و هر یک
 نامه است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبریا می آید صفات ازلی اثبات کرده اند
 از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظمت
 و تفرقه نموده اند سیاه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو مصفت از صفات حق
 کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در دو یافته و آن با صفا
 خبر به یگویند مثل بدو و بدو آن را تاویل نمی کنند الا آن است که گویند این صفات در شریع در دو یافت
 لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را
 صفاتی میگوئیم و معتزله را سلفه و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که مبرحان تشبیه رسد
 و بعضی اقتضا میکنند بر صفاتی که افعال و حالات بران کنند و آنچه خبر بران در دو پذیرفته درین
 بدو فرقه شد بدو بعضی تاویل کنند این الفاظ را بر وجهیکه لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل قوت
 کنند و گویند بعضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریا می سبحانی آنچه چیز تواند بود هر آینه خبری از
 مخلوقات مشابه با وجود و برین فائق و یقین گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل ذکر تجلی علی
 اکثر استواری و مثل خلقت یکبارگی و عبادت و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن بدانیم و
 بدالسنن معنی تاویل آن مکتف هستیم بلکه آن مکتفیم که نفی تشبیه مخلوقات و معدنات کنیم از ساحت
 عظمت کبریا می آید و جماعتی باز متاخران هر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
 را بر ظاهر منی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر سنو الیکه در دو پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
 یا در ظاهر منی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه
 صرف از وقتی خاصه بود سلف آن نیز نه در همه طوائف بود بلکه در میان نریان که در تورات لفظی
 چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین است تشبیه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
 تفریط اما طائفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی آنرا تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط
 و تفسیر واقع شد ندکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریا می آید چون معتزله و متکلمان پیدا شدند

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف و امامان تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بودند و در خط افتادند اما با الله از سلف که معتزلی تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را در آن سهام طام تشبیه نداشتند با تقدیر الهی و امتیاز اسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الذی یمن علی الکفر اشتوی معلوم است کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال از ان بدعت و برین طریق رفته امام احمد بن حنبل و او را صفاتی جمیع الله و جماعته
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالسکابی و ابی العباس قاسم بن حارث بن ابی سید مجاشع
که اگر چه از سلف بودند الا آنست که به با شریعت علم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند
که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و شفقت و اشتغال تضاعف و متراکم گشت تا میان
شیخ ابوالحسن اشعری و او ستادش در سلسله صلاح و اصلاح فغان پدید آمد و مناظره واقع شد
و خصوصیت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان سبیل کرد و بمنهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استیقام باز و دید ساخت و این مذنب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
متبذل گشت و ایشان را اشعری گفتند چون اشعری و کرامیه از مبتدان صفات اند ایشان را دو قسم
داشتند از جمله صفاتی من فی کل شعریه از مسائل اشعری آنست که بر مذهب و یک باشد صحیح باشد که من
شود صحیح رویت وجود است و با یتعالی وجود است بر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شیوع
بآن در رد یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تبارک و تعالی و یجوز
یک مبین ناظر بر این است که گوید اگر مجموع مخلوقات را به محبت راه و هدایا و فرخ گذارد و جویناست
چه ظلم تصرف است و غیر ملک خویش و گوید اما است ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه نص و
تعیین زیرا که اگر لغوی بودی مخفی نمادی و ادعایما بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده
اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از ان اتفاق کردند
بعلی رضوان الله علیه جمیع و در امانت بترتیب فضیلت ایشان باشد من فی کل شیء سبط
از اصحاب حدیث امام احمد بن حنبل و او و بن علی محمد بن ابی حمزه و جماعته از سلف رضی الله عنهم

بر منج سلف متقدم رفند مثل ایک بس الشرف مقابل بر سلیمان و منج سلامت قامت کردند
و گفتند ایمان آوردیم کتاب و سنت و معجزات و اول نشاندند بعد از آنکه ایمان دارند کتاب باشند
و سنت گفتند ما و این که حضرت که یا شا چه چیزی نیست از مخلوقات و بیخ مخلوق مشابه حضرت
که بایست و از تشبیه بنایت خوار کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقت
بیعت یا با صبح اشدت کند گاه روایت حدیث قلب المؤمنین الا صبیحین من اصباح الرحمن
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن توفیق مبار و اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شد
فاما الذین فی قلوبهم رجس فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاويله و اما تعلم تاويله الا الله و الله اعلمون فی العلم یقولون امتنا کل من عند ربنا
و ما از منیع یعنی شک مترجم و تاویل امر منظون است و اتفاق قول در صفات باری تعالی ظن
جائز نیست گاه باشند این را بخیر و ادب باری تعالی تاویل کنیم آئینه دروغ و انحراف فقیم بلکه گویم
همی آنکه را سخنان در عالم گویند که تمام از حضرت که باری سبحان نیست بظاهر آن ایمان آوردیم و باطن
آن تقدیم می کنیم و علم آن را بحضرت که باری سبحانی حواله کنیم و ما سمعنا آن مکلف نیستیم زیرا که
دانستن آن از شرط ایمان نیست و بعضی احتیاط بر تبرئه کرده اند که بدو وجیه و استوار الباری التفسیر
نکنند اما مشبه بشویش و آنچه در تنزیل وارد شده از استوار دیدن وجه و موی و اتیان و قیوت و در
حدیث حاکم الله ادم علی هوته و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از مثل و نقل است از ما عادل کاشغری نامه نگار در سزار و
جبل نهشت در دار السلطنه الامیر که از کتب متبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالعزیز
عالمی در اعتقاد فی مکتوبه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد زبان اقرار کند که صانع
همی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود
او داشته کائنات در سر چه عدم بود ازین پس بر منظر بقایا دیدار ماند و کس خبر او نپاید و احد است
المنه بعد و صفات و اسماء بسیار دارد و اگر چه در خیز نزل و یک است اما در آن محدود نیست

و صفات خفرتش نه عین است و نه غیره از صفاتش یکی حیات است اما نه بروج و انفس و تن بلکه افزوده
 بر خویشین است دیگر عالم است بعلمیکه جبل بر وسعت نداشت و کلیات و جزئیات کمترین مکان
 شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه
 اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سرسبز است از تشیت اوست بریت
 نخلدنی از او تش خاری به نگسده بی شیشش تارسی به قدیر است و قدرت کامل دارد و واسطه
 آلت کار سازست و از عدم هستی آور جمع است نه بگوش لغیر است نه بچشم بریت بشنود
 خواه دور یا نزدیک به بیند از روشن است و تاریک به متکلم است کلامش نه بکلیق و زبان
 کام است ولی غبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگر و نظم هم حق تقا
 جیبی عبارت و حرف به با عدم گفت نکته بای شگرت به عدم آمد ز فوق آن سخنان به بفنای
 وجود و قصص کنان به حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و شرست سرافرنده
 او نظم نیک و بدگر حق تعالی قضا است به این خلاف رضا و آن برضا است به هر چه خواهد کند
 از منع و عطا به نیست کس را مجال چون چرا به عدل و فضل است سوی او منسوب به ظلم باشد
 از فعل او مسلوب به ملائکه نه ماده اند و نه نرو از کفر و عصیان به طهر اند از صف اول بعضی از ایشان
 مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که از خود تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم به اشیا
 و هیات اند و گردش سموات از ایشان است و بابر قطره باران مکی فروه آید و هیچ برگی نند که
 فرشتگان را در و دخل نبود اما از ملائک چهار شهواند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل
 و می کار جبرئیل است و قنقن مخصوص است باسرافیل و کافل از راق میکائیل و قابض اوج عزرائیل
 و چهار فرشته موالک بشر اند که خیر و شر را مینویسند و بر در مشغول این کار اند و شب باز بسته این
 کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورتی اند خود را در چشم شب بپوشد
 و ادبیت خاصه در چشم هادیان سل به از الو الغم انبیا و سل به انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم
 و ملائکه اشرف و نفیس شیطان هنر ایشان توان بود اگر مجذرت از ایشان زلتی به نند شتمل بر

مسلمی است نظم آدم اندم که نور گوئیم ربه تحم می گشت اسفل موم اید وانه را که خرد زان تحسب
 شد و بدو سن و تو انش شرفه اگر چه انبیا را بر یکدیگر و شرف و فزونی دکی است اما محمد عربی صلی الله
 علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیا است که جامع فضائل و شمائل همه است و بیست و هشت نیست
 سبعون پیش کار شناس به خبر محمد کسی بکا فتناس به و او نامکم الا انبیا سینه و بعد از رسول بگیر نیاید
 و هیچ و آخر الزمان نازل شده پیرو شیخ محمدی باشد فلاح را بدین قرین موت کند شرع نبی ناسخ
 جمله شرائع است نظم گرفتند حکم شرع آن سرور به متفق با شریعت و دیگر نیست اصلا تا بعثت
 آنرا به جز از ان کان الشیخ اوست روا به و معراج پیغمبر در بیداری بحسب بود تله مسجد شمس
 و از انجا پیش مقر شست برق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلجیم را گشت
 و در صدر المنتهی میریل انوی باز ماند پس دیواری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی خضر اید بود
 آنجا به دیدن بیا دید و شنید سینا شنید بیست و از انجا بجای خویش آورد و جایگاهش
 هنوز نمانده سروده خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات
 در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا و اسی آن نبود
 حقیقی را که تب بسیار است و از انجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار
 آن ناستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال به باش مومن بآن علی الاجمال به هیچ تورات آن کتاب
 کریم به بر کلیم و صحت با یله هم به دیگر انجیل کلامه است فرو به بر هیچ و زور بردا و به به است
 این چهار قرآن است به که محمد بلغ آت است به معنی و لفظ آن تخریست نظم فصیحی عرب الر تمام
 سحر و زنده را دای کلام به عاجز آید قاصر و منظر به کیس از مثل سوره قدر به چون کتاب نند کلام
 الهی است قدیم باشد و حروف و اصوات عاوش است آن عاوش معنی قدیم را چون لباس است بیست
 و سب دم گر شود لباس بیل به غنص صاحب لباس را خلیل به است میدی از میان امم افضل
 و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا خصیر
 اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبوده حقیق به به مخالفت کسی یا زود

وزیر آستان بود از احرار پد کس چو فاروق لائق ان کار بود بعد فاروق خیر و النورین که کرامت
 نیافت زینت وزین بود بعد از همه بعلم و وفایه اسد الله فاتم الخلفاء نام شان خبر با حترام
 سهر بود خیر و عظیم سوی شان نگردد هرگز از اهل قبله در خطا و زلل ایی تکفیر او مکن و اهل ان شمر
 همچنین صانع یکوان منای محنت را از غنایان بگیرد بیت انکه او کافرست باز نازد بقیشت
 مدان ز اهل الهامه نوید یافته بدو از محبت ده تن اندام منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه بی
 ترال پاک سرشت به هم بشارت رسید شان بهشت به چو کسی را در قبر گذارند و فرشته بر اسنده پیکر
 از او پرسند که فراد و بول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گوارا گشاده سازند و روزی از
 یران کشانیان تمام خود را و زمین همی نگردد اگر جواب در خود نیارد بگز پیکش نرم کنند و گوارا تنگ
 سازند چنانکه از فشارش بپا و باسی او آید هم گذرد و روزی از دوزخ بر دگشایند تا پای و جای خود را
 ببینند چون نوبت جهان آفریده نام اندر زبان کسی نرود پس بایر وی فرمان اسرافیل صورت
 و چهره اش اسامه را فرستند پس سال او بروی زمین بنشیند باشد تا انکه باز بامر ندی اسرافیل
 بصورت نماید و ابدان بزرگند اجزای را ندانند و نوند پس از ان و محشر سعد را نامه اهل بر حق
 بدست دست دهند و انداخته بدارد دست چپ انکه طاعت عصیان هر فردی بمنز ان بختند هر کرا پل
 حنات خرد و بخت بر ند و هر کرا با عدیان بشی گرفت بجهنم چون از ان فراغ یابد پل غریب بر جمع نیست
 نیز تر از دهم شمشیر و بار یکا تر از سوزی سوزن و کافر ایمان را ندید بیت هر که کافر بود نهند چون پاک
 توغریخ شود و او را جای به سوزن ان هم بر قدر علم عمل در زد و دیر گذشتن زیان بر ند ضعیف
 ایمان است آن نگردد بیت یکا یا بدغنامی آخر کار نه گر چه بیند بشت بسیار به موافق عوا
 که طبع اهل عصمت است نه بجهنم است و بر موقفی سوال بگیر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب
 ملی بر موقفی کند بشت تاب در نه و هر کی ز سختی حال به رخ بیند ز ارسال و طال که کفار
 را نداد از مغلد بود و نوسن گند کار بر اندازد و بر دوش نظم یا خود او را شفاعت
 شفعان بر ماند از ان بخواه و مراد و روستی از شفیع نکشاید و ارجمند را همین بختاید چون از

نهی

و فرخ بگذرند خود را از دود و دگر شرشوند و در جات هشت هشت است هر کدام را بقدر علم عمل در آن
محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها و یدار حق تعالی است چون به شنب
چهارده اش میکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و در کتب معتبره
آمده که در جات و فرخ هفت است و در هم مردم باندازه گناه بای گیرند و ذکر نیتی از سخنان که
از مردم خوب اهل اسلام شنیده شود و کتب ایشان آمده اول خبریکه آفریده شده روح محمدی بود
که **اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُفُوسَ** چه اشایت بدان است پس جمله ارواح انسان پیدا و آسمان پیش از
اجساد چهار هزار سال در جات و عبادت ایستاد و سوال بودند **اَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْاَوَّلَ وَالْاَوَّلَ قَبْلَ الْاَوَّلِ**
يَا دُعِ الْكَفَّ سُنَّةَ و سموات عبارت از اجرام سپهری است که بر تارک ماست و آن هفت آسمانی
است و زمین هم که شریف است که زیر پای ماست و زمین هفت است **لَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ**
وَمِنْ اَلْاَرْضِ ثَلَاثُونَ و در هر زمین خلقی انداخته اند و پیدا رنده حیوانات و سطریری هر زمین پانصد
ساله راه است و آشیانهای آسمانها دور است اما نیم دایره است خرگاه آسا دور هر سپهر
نوعی از فرشتگان است که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند و هر یکی در مقام بر خیزد
انبوهی در سجود و جماعتی در قیام و اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است
اما از آن پایه نتواند گذشت **وَمَا مَعَكُمْ اَلَا كَمَا مَقَامُهُمْ مَعْلُومٌ** از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است
در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بحال منصری
زودیک است که **اِنَّ اَكْبَرُ نَبَاتِ السَّمَاءِ اَللَّهُ تَعَالٰی بِزَيْنَةِ الْكُوْا كَيْفَ يَحْفَظُ كُلَّ شَيْءٍ مِّنْكُمْ وَكُلَّ اَنْشَاءِ**
آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که **هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ الْاُولٰٓئِ**
يُسَبِّحُ اِيَّاهُ ثَمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیان زمین
سپاگرد اند و ارام پذیرفته و اصلانی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل بود
ایز و توانا همه را بر نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده میولی آفریده و چون روز تنجیز در
آسمانها را روز دوزخ زمین را زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را بنیستی بر بند زمین قیامت

زمینی باشد چون سیم خام و در آن بین یکس گناه نکرده باشد چنانکہ عبد اللہ مسعود گوید **يَوْمَ يُدْعَى**
الْأَخْيَارُ بِأَسْمَائِهِمْ يَوْمَئِذٍ يُدْعَى الْأَخْيَارُ بِأَسْمَائِهِمْ كَالَّذِينَ نَادَوْا رَبَّهُمْ قَبْلَ الْخَطِيئَةِ و در روز قیامت بہشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگندہ تن را پیدا آورند و بر ہم
پیوند دهند و روح و روتصرف کنند و جمعی را بہ بہشت و فرقہ را بہ دوزخ بر منداول سیکہ ازان
آفریدہ شد آدم صغی است و کابلہ و از خاک است آدم ابو الابدان است و محمد ابو الارواح گفت
يَذْكُرُ اَوَّلَ مَا بَدَأَ الْمَلَكُ وَالظَّالِمِينَ و ہمستی بہ پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پیدا آورد و فرشتگان
را پر و بال است و آن ہزار سالہ راہ طی کنند و شیطان از آتش پدید آمدہ و او از فرمان ناکردن بگوئد
انیت بیشتر عقیدہ اہل اسلام و ایشان را با ہم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اہل
سنت و جماعت بدانکہ ما محمد معصوم کا شغری موی بود و انشور و نیکہ کار زہ سپران
کیش خفی و پھنچین رفقی داشت کہ او امر شد خود شمر دی و اصل او از بدشتان بود شیخ حسن نام
داشت پیوستہ کتابت مصحف و احادیث و فقہ کردی و آن را ہدیہ کردہ بان روز سہر بردے
و ہوارہ روزہ داشتی و شعر خواندی و افسانہ نشنیدی و اگر کسی سخن اہل دنیا با او گفتی نجیب
و از شیعہ بنایت محترم بودی و ایشان را بخانہ خود نگذاشتی و در لاہور نامہ نگار از ایشان پرسید
کہ این ہمہ تفرکہ از شیعہ و اید و جہان چیست گفت من نخست شیعہ بودم و بدینگونہ در آن تہذیب
سیر فرم شہی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آئین پرسیدم فرمود کہ سنی باش و از رفضہ سیر بہرہ کہ روافض شمنان مانند و بعد اوت نامرا
بیشترین و ذوالنورین صاحب کبار میگویند و بدین خیال گمراہ شدہ اند راہ حق بطریق اہل سنت
و جماعت است از شیخ حسن انچہ شنیدہ نگاشتمی آید و از ہم ملا عادل استماع افتاد کہ افضی مسلمانی
نیست و اگر ایمان آور و درست نہ بحکم حدیث نبی **سَبَّ الْمُسْلِمِينَ** کہ **كَأَنَّهُ يَكْفُرُ بِمَا فِي بَيْتِهِ** و از ملا یعقوب
ترخانی شنودہ گشت کہ این قول بر اہل بیت بنیان عدل است و سب آنرا حرام نہیں فی الشہنما و الا تو
مقبول باز گشت پذیرفته است و سب کافر نیست و اللہ اعلم و بعضی عقاید سنیہ کہ شیخ منصور با تردید

که ره سپریش حضرت امام ابوحنیفه کوفی است و محبت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان بر خوانده شد
که هیچ دو بن بهتاد و دو شاخ مذہب شش نہ بہت تشبیہ و تقطیل و جبر و قد و رفض و نصب و عہدہ
المعتقد تصنیف شہاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد اللہ فضل السدین الامام السعید
المرحوم المعفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسن بن یوسف الثوری آمدہ کہ پنجسیان ایند
برتر از ابعثات ناسر ازادر خورنا لایق متصف داشته بدانچہ افریدہ اوست از جوابہ و اعراض
نسبت کردہ اند و تعلیلان خدای را منکاشند و نفی صفات حق کردند و در عہدہ المتفق آمدہ کہ کہ
آنست کہ قومی عقائد کردند کہ عالم را صافی نیست و ہمیشہ چنین بودہ است کہ بہت فجور از محسوسات
بہیج موجودی دیگر نیست و ہم از شیخ حسن شنیدہ شد کہ تقطیل آن باشد کہ فلاسفہ گفتند کہ خدا تیمار
علت چیز است و ماوہ عالم ہمیشہ با وی بود از غریزی شنیدہ شد کہ معطلہ بنو گویند کہ چون
حق تعالی عالم را با فریدہ ہر چہ بوقوع می آید آن را تقدیر نمود اکنون بی آنکہ فعل حق را در آن مطلق
باشد میشود و فانی میگردد و وجہ یہ اختیار فعل از بندگان برداشتمہ و آن را انکار کردہ افعال خود را
بند و اندستند قدری فدائی اندازا بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و فرضہ
در محبت علی رضی اللہ عنہ فروزند و در دوستی غلبہ کردہ در بارہ صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ
عنہما زبان ناسر انکاشا دند و سرزنش کردند و بران رفتند کہ ہر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی
رضی اللہ عنہ بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر دانست از سومانان نیست و تو اصیب در
محبت شیخین فروزند و دران غلبہ کردہ علی کرم اللہ وجہہ را کومش کردند و بران شدند کہ ہر کس پس
بنی بنی جلدائی و فضل صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما را خلیفہ رسول و امام نشمرد از ائمرہ ایمان
بیرون رفت و ہر یک ازین فرق ششگانہ منقسم بدوازہ فرقہ شدند و ہفتاد و دو فرقہ پدید
آمدند ہمہ در آتش اند بفرمان حدیث بنوی سَتَقَرُّوا فِی حَتِّی عَلٰی ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً کُلُّهُمْ
فِی النَّارِ اِلَّا رَاجِدًا و جز این ہفتاد و دو کیش از اہل نجات اند زیرا کہ ہر مذہب مستقیم

و راه راست اند و مذاهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش گیش نباشد
 اول آنکه این شش مذاهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده
 نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس لشکارا شده اند و سبب آن چون بوده و باقی مناق
 اهل اسلام راه راست و مذاهب تقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از وصایا که کرام داشته و آن گیش
 اهل سنت و جماعت است نیست خلافت عقیده شیخ منصور و محبت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
 گیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخان که معین یاور ملا عادل بود شنیده که گیش اهل سنت و
 جماعت متشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدی است حنفیه مالکیه و شافیه و حنبلیه و
 سلاک این چهار مذاهب است که در بیان امویه و نیزیدیه مقارن علی الهیامان
 گوشتان مشرق منزه می است معروف که آن را شکونه گویند و عالم ایشان ملک یعقوب که خود را
 از نظر و خال المومنین معویه بن ابی سفیان میگردد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گزار
 و پر نیکو کار اند و تفا سیر و فقه و کتب نبی بسیار دارند و قائل اند نبوت محمد علیه السلام و اما
 و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعو
 اکبت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخندانی می پرستیدند چه ایشان را بدین
 دعوت میکرد و چنانچه خود در خطبه البیان که منسوب است بدو گفته **أَنَا اللَّهُ وَأَنَا السَّحَابُ**
وَأَنَا الرَّحْمَةُ وَأَنَا الْعِلْمُ وَأَنَا الْحَقُّ وَأَنَا الْوَقْدُ وَأَنَا الْحَتَّانُ وَأَنَا الْمَلَكُ وَأَنَا مَصُورُ اللَّطْفِ
فِي الْأَحْكَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این را قوال اولیای است
 و این همه غور نری و برجم بود و نهال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه
 نوحی با هم خراب میخوردند و آنه های خراب رسول بسوی یافنده گفت تو با علی خراب بسیار
 خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این است در حق او
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجْعَلُ لَكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِيُفْهَهُمُ اللَّهُ مَقَلَّ مَنَ فِي قُلُوبِهِ وَهُوَ
الَّذِي اخْتَصَمَهُ وَابْنُ لَحْمٍ رَاسْتِمَانُ كُنْهٍ وَكُونُ بِدَرِشَانِ ابْنِ لَحْمٍ سَتِ مِنَ النَّكَاسِ

مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْنَاءَ قَوْمِكُمْ اللَّهُ يَبْذُلْهُمُ لَكَ اللَّهُ يُفْتِنُ الَّذِينَ يَفْسُدُونَ
 أَبَا أَحَدٍ مِنْ إِبْنَائِكُمْ وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَكَأَنَّكَ تَسْتَدِينُ كُنَيْدَ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَأْيُكَ فِيهِ دُرِّ خَانَهُ خُود
 كُشْتِ وَابْنُ كُوشْتِ أَنْزَلُوا بِرِئَاوَرْدِ وَابْنُ كُوشْتِ بَلَقَ لِعِزِّهِ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ بَلَقَ
 وایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان بهین که برون شهر دارند و دیوان صورت تاس
 مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن سب تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر احباد
 شهدای که و لامرکب میرانند و گویند روز روزی روزی است و درین روز زیاد بر عیدین شادی کنند
 چه امام زمان یعنی یزید بر باغی حیره نشد و در جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بیا
 کنند و در ایشان گروبی اند که همی گردند و شمشیر پاک شده حضرت علی و فرزندان را نفرین کنند
 و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتفصیل پیغمبر با قاف
 بر احیاء و امانت و ایجاد و اعلام اشیا بود هر چه میخواهند میگرداند اگر چه آن امر بر پیر و ان ایشان
 نشایسته نبود مثل آنکه پیغمبر با حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و مادر رسد که
 جان داری بجان گردانیم چه قدرت نبرنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق است و پیغمبر
 جفت هر که میخواهد میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را مستانیم اما باید
 جهاد با مخالفان دین و غزای دشمنان آئین برای پاس کشیش پیشه سازیم در شکوه جاندار نشاند
 مدار خرد ایشان بر حیوانی جمالی است که چون عمل دروغن امثال آن باشند و از سکر است هیچ
 چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او میدود
 بهشیار رفیق نگارنده نامه از او پرسید که اگر سکر است نشاید خورد چرا انبیا سابق و بعضی
 از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشتانید از احمق نیست
 و همچنین بهشیار باو گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعلام ارواح خلفا چرا ارفضیان را
 گنگ و لال نمی سازد جواب داد که ملکی شیشه زهر لال نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد
 که دشمنان را دادن سر و خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست شیشه را بکشید و بپوشید

بن مقدس رسید پس طبعی که زهر توان کشید طعن فیلان چین نیاروشنید و اصحاب دیگر را برین
 قیاس کن چپ طائفه اندازم و دم شگون نظر دوم و ارا قوال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند بشیعه نامه نگار از سلامی ایشان شنیده که شیعه طائفه اند که مخصوصیت
 امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قائل شدند که نبض علی یا یوحناست ثابت
 و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و عترتش متجاو فرغیت و اگر تجاوز نموده از اولاد استی تواند بود
 که ظالمی کرده یا تنقیه ازان حضرات و گفتند امامت تصفیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود
 و امام منصب ایشان منصوب شود بلکه تصدیق اصولی است در کئی ازارکان بن است و حضرت
 رسالت پناه صلوة الله علیه و آله و سلم باشد که ازان تغافل فرموده باشد یا اجمال نموده و تلقین
 ابغایه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه منصب است و آنکه ثابت است
 که آنکه از صفایر و کبایر واجب است که معصوم باشند و همچنین قایل اند بر تبرأ و تولد و نقل و الا در
 حال تقیة و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلافت
 بسیارست و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد و اتمه خلافت عظیم دارند و ایشان
 بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم و در ذکر مذاهب اثنا عشریه
 از امام محمد معصوم و محمد موسی قوفی و ملا ابراهم که در هزار و پنجاه و سه در راه بود و در آنجا جمعی گیر
 آنچه نامه گارشیده می آرد و ملا ابراهم بنایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جهات
 بنایت تنفر داشت بخوردنی و آشناسیدنی این گروه نزدیک نشد می شناسد و در راه بود و غن
 نخورد چه یا فروشنده آن هند بود یا سنی و گفتی من را آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم و در وقت
 بودیم فوجی سرگ بوزاریه را که با من گفتند سلمان شو گفتیم آهنگ آن دارم پس گفتند زینما
 سنی نشوئی و درین باب بنایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم
 که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم ازان باز با سنیان بنیام میختم و نزد ایشان
 نیز خداوند کالاشیاست و واحدی و علیم و مبدی و قدی و وسیع و بصیر و متکلم است و حق را

قادر بر مملکت‌ها و مانند بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب‌العین هشتگانی گیرند و بنده را
 فاعیل مختار دانند و کلام آلمی نزد ایشان قییم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است
 و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذرب است از اصعب
 روافض بر آنکه محمد بن علی السلام آنروز که جاسند داشت صحیحی چهل هزار کس حاضر بودند و سرسرایان بکبریت کردند
 و بخلاف اورا ضعیف و خشنود شدند و الاشتهار تن که علی بن ابی طالب بوده با مقتده و دیگر که با او نگریه
 بیعت نکردند و بخلاف اورا ضعیف شدند صحابه این مقتده کس را گفتند که گفتند که یعنی ترک ما کردند و عطا
 حیدر شدند برین جلقب ایشان و افض گشت و این خبر و کس را به اقلقتند و این یکی را بکبریت کردند
 یعنی لقب کردند بخلاف ابو کبر رانی آنکه شمار الف را بنید و برین سبب لقب ایشان را اصعب اند و خبر
 را ازین دو مذرب و نام شده یک نام را خود بری خود تعیین نمودند و یکی را خضم و شون بر ایشان گذاشت
 همه عصبه خود را اهل ایمان اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفتده تن ایشان را از اصعب خوانند
 و خود را سوسن و شیدیه نام کردند و سرسرای ایشان را روافض خوانند بعد از این مذرب نوای
 منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذرب روافض بیشتر و فرقه گفتگو که گفتگو فی الکلام و احداثه
 و این یک فرقه اهل نجات اند زیرا که بر مذرب تقیم اند و مذرب تقیم آنست که بتوید و عدل
 بنوت و امامت و معاد ایمان دارند و بر حق را تصدیق کنند چه آنکه خداوند تعالی را واجب است که
 از بنده گان خود را برگزیند و بر غیر می و رسالت فرستد تا بنده گان و آفریده گان و از راه راست
 خبر کند و این آگاه گفته بیدار که معصوم باشد از صفات و کبار تا قول او حجت بود و بر غیر که
 فرستاده خداست هم واجب است که بی رازا مثال خود بخلاف برگزیند تا بعد از وی بکامی او
 باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبار و برین خلیفه هم واجب است که بی رازا
 برگزیند تا بعد از وی باشد و همچنین تا مگر مزی بی رازا ام خالی باشد و بقیه
 واجبه و خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه که معصومی در میان باشد ممکن
 علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و توانا تر محکم از دیگران و بسیار است

مَا اسْتَوْطَلْتُمْ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاسْتَحْلَلْتُمْ بِهَا وَتَسَيَّرُوا وَعَدَّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَنْقَضَهُمُ
 الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِ تَوَكُّدِهَا وَقَدْ خَرَّ بَيْنَكُمْ الْأَمْنَاءُ لَعَلَّكُمْ تَحْتَدُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
 قَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مِنْ يَتَوَفَّهُ مُمْسِقًا وَمِنْ يَتَقَى اللَّهَ مِنْ
 بَعْدِكَ لِيُظْهِرُونَ قَافِرُضَ عَنْهُمْ أَنْتُمْ مَعْرُوفُونَ إِنَّا لَكُمُ مُحَضَّرُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي
 عَنْهُمْ شَيْءٌ وَلَا هُمْ يُجْعَلُونَ إِنْ كُنْتُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا هَهُنَا لَا يَئِيدُونَ فَيُتِمَّ بِاسْمِ رَبِّكَ
 وَكَرَمِ الشَّاحِدِينَ وَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا اسْتَخَلَفْتُمْ فَبَغَوْا أَهْلُؤُنَّ
 فَصَبَرْنَا بِمَا كُنَّا فَعَمَلْنَا مِنْهُمْ الْفِرَادَةَ وَالْخَبَائِذَ وَكَلَّمْنَا هَامَّ إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ قَافِرُضَ فَيُتِمَّ
 الْبُصْرُونَ وَقَدْ أَتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا الْعَمَلُومَ وَمِثْلًا
 لَعَلَّكُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّى حَرْنَ أَمْرِي فَإِنِّي مُكْرِهُهُ فَلْيَتَّقُوا بِكُفْرِهِمْ وَلْيَلَاكُمُ الْاِسْتِغْلَالُ
 عَرِيبًا كَالَّذِينَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَاكَ فِي أَعْيَانِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَخَذُّهُمُ مِنْ
 الشَّكَاكِينِ لِيَعْلَمُوا أَنِّي لَئِيْلٌ سَاجِدٌ يُخَذُّرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا ثَوَابَ رَبِّهِمْ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 ظَلَمُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ لِيَعْلَمُوا أَنِّي لَئِيْلٌ سَاجِدٌ يُخَذُّرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا ثَوَابَ رَبِّهِمْ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 بَشَرًا لَكَ يَدُ رَبِّكَ الصَّالِحِينَ وَهُمْ لَا يَخْفَوْنَ لَعَلَّكُمْ يَتَذَكَّرُونَ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 وَأَمَّا يَوْمَ يَبْعَثُونَ عَلَى الَّذِينَ يَبْعَثُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ غَضَبِي أَنَّهُمْ يَقُولُونَ خَابِرُنِي
 وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسَلَكَهُمْ مِنِّي رَحْمَةً وَهُمْ فِي الصُّرُوفِ مُنَوَّنُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 طریق اخباریین این طریق را مروج دین به کام ما محرابین استرا با وی شد و گوید بعد
 از تحصیل علوم عقلی و نقلی بکمال معظمت گراید و بعد از مقام حدیث بدین بنی بر دو کتاب و ابواب
 تصنیف کرد و در دانش نامه قطبشاهی که برای دارای سکنه دستگاه محمد علی قطبشاه
 نوشته آورده و در آنکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت سیدیه و سعادت و تفسیر
 ازین در آیات کریمه الانجمن یا لله و الیوم الآخره شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام
 باقرین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رَحِمَهُمُ اللَّهُ آمُرُ الْاَعْرَافَ مِنْ آفَنِ

و فی این و ای این درین مبنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرق شده اند یکی در تحصیل
 این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام این گروه که مخالف اصحاب محی نگونید و
 ایشان اشکالین میگویند ازین جهت که فن کلام را تعلیم کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله
 کلام رب لغت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکامی میگویند
 ازین جهت که او اهل ایشان در رکاب سرطو میرفتند و قتی که اسطو وزیر اسکندر شده بود و ترو و بدو تلقی
 اسکندر میکرد و در آن اثنا علوم از اسطو میگردید و یک فرق دیگر تحصیل این مقام بریاضات
 کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب محی نگونید و ایشان را صوفیه
 متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این گروه اند و ایشان را حکامی اشراقیین میگویند و افلاطون
 که استاد اسطو است تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرق دیگر تحصیل این مقام از روی
 کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این گروه اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که عقل در
 غلط کند مستمسک با عادت اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرين
 علیهم الصلوٰه والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نمی کرده بودند و ازین
 کلام و ازین اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین ازین فقه که از روی استنباطات
 فطنیه تدوین شده ازین جهت که عامه از خطا منحصرست و در تسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا
 در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم سطح نقیضین حق
 نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه با اصحاب خود
 کرده اند و آن فن در کثیری از سائل مخالفت دارد بانوئی که عامه تدوین آن کرده اند و
 اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلاثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسید و آنچه
 باطل است از او مان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی
 از روایات بمقتاد و سه و بعضی از روایات بمقتاد و چارست شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام
 بعد از آنکه از فنون ثلاثه از اهل البیت علیهم السلام گردانند تدوین آن در کتب نموده اند و ما را ایشان

نادر زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت و عقاید و اعمال آنان رجوع کنند و آن کتب بطریق قوا تر
 منتفی به تاخرین شده و کتاب کافی که ثلثه الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرد
 اند شصت و نوزده ثلثه است بر محمد بن احمد الجعفی العاقل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن
 ابی حقیل المعالی المتکلم لظهور سید و فقیه شریک بود در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدارس
 بر تعلیم و تعلیم طریقه عامه بود و طالع کتب کلام و کتب اصول عامه که در چون مهارت تمام و دفن اصول
 فقه و فن کلام که از اسیریه متفلسف نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه فقط
 با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات برین
 نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن با این
 دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکب از طریقه عامه و اخباریین
 و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه تقسیم شدند با اخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ
 جمال الدین طهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح موافقت و ادعای کتاب ملل و
 غل نیز تصریح بان شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد وکیل الطایفه
 بود و آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نویت علامه المشارق و المنارب علامه حلی شد
 و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی حقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب
 را در کتب کلاسیه و اصولیه بسط و راجع بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنابر آن طریقه مرکب پنداشتند
 چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی با توکل برین نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
 اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه
 محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و وکیل الطایفه و ثلثه الاسلام و شیعنی الصدوق
 یعنی محمد بن ابی القاسم و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بجز این علامه
 شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد کی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از
 ایشان سلطان المذقین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل الاعالی رحمه الله تعالی خیر عایت آن طایفه کرد تا آنکه فوت با علم العلماء
 المتأخرین فی علم حدیث و علم الرجال و او عظم استاد الكل فی الكل نیز از محمد استرآبادی نور الله مرقد
 الشیخ رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون حدیث را بفقیه تعلیم کردند و بفقیه اشاره فرمودند که احیا
 طایفه اخبارین کنن و شبها نیکه معارفه بآن طایفه داشتند و دفع آن شبهات بکبرایان معنی
 در خاطر می گذاشت لیکن ببالغ عزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری نشود پس فقیر بعد از آنکه
 جمیع علوم متعارفه از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان
 فکر فرو می بردم و تفرغ بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بابر و اح مقدس اصحاب عصمت
 جمیع بستم و مجد و ربوع با عادت و کتب ماسیه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم
 از روی کمال تقوی و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهیرین
 صلوة الله علیه و علیه اجمعین بشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
 فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعہ شریف ایشان شرف شد بکسب آن تالیف کردند و ثنا
 سواش گفتند رحمه الله بنزد امامیه مقرب است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از شهر نینوا
 و آنرا بغیر غیبت صغری و غیبت کبری گفتند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان
 معتد عباسی در سنده است و ستین و هفتاد و سه سال است در زمان معتد عباسی بود و غیبت کبری در عهد راضی بن معتد عباسی بود
 و فرق در میان غیبت آنست که در صغری سفر او و کلا در میان مسلمانی است و امام واسطه بودند
 و در کبری آمد و شد منقطع گردید و کلیل دل عثمان بن سعید العمیری ^{بن سعید} الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
 بعد از حکم امام زمان بیپیش از ابو جعفر مفوض شد و او قریب پنجاه سال کرد و بعد از ابو القاسم
 حسین بن روح بن ابی بکر بن محمد بن ابی الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و افاضه
 و کلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و کلیل ناحیه مقدسه که خواهد بود و او قریب شهر
 بر سنه وصیت بردن آورد و آن نیست **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بْن مُحَمَّدٍ أَشْهَدُ**
أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ خَوَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنِي سِتَّةُ أَثَامٍ وَجَمْعُ الْوَلَدِ

إِلَّا أَحَدٌ فَيَقُومُ مَقَامَكَ وَبَعْدَكَ مَقَامَكَ نَفْسُكَ تَقَعُ الْعُقْبَةُ الثَّامِنَةُ لَا ظَهْرَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ اللَّهُ
تَعَالَى ذَكَرَهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَلِ وَصِفَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْهَرًا وَسَبِيلًا
مِنْ شَيْءٍ مِمَّنْ بَدَعَ الشَّاهِدَةُ الْأَمْنُ بِدَعَى الشَّاهِدَةِ قَبْلَ خُرُوجِ الشَّهِيذَانِ وَالْجَوْنِ
فَهُوَ كَذَلِكَ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَدَرَجَتِ شَعْبَانِ
سنة ثمان و عشرين ثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم
بچهار قسم میشود مجمع و موثق و ضعیف حدیث مجمع آنست که سند آن برسد بمعصوم و نقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
زیاده از یکی باشد و متصف بمجموع همین چهار شرط واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که لطیف
حدیث مجمع سند آن بمعصوم برسد و نقل امامی مدح باین روش که از اهل حدیث اگر حدیث آن
راوی آن ثقة عدل شارو داشته باشد اما با الفاظ دیگر منع کرده باشند و حدیث موثق آنست
که از ارباب حدیث ثقة عدل در تعریف رواة آن بوضع پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجمع اما
نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقة عدل
باشد و منع بغیر این دو لفظ و وصف ثقة عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر و شریف و متواتر
متواتر آنست که جماعت بیل و بر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت
هر جماعت از ایشان در آن عصر بوده که عقل تجویر اتفاق ایشان بر دروغ نگذاشت
و حدیث غیر متواتر آنست که در روایان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت
نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحدی نامند و نزد اخباریین این قسم
و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین نامند که از اخباریین این راه که یک
انسان محمد رضای خودی است شنیده و می نویسد ایشان اخباریین بنامند که خبر شنیده و اجتهاد میکنند
علامه امیر محمد باقر خلیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بکلمه مظهر رفت و آشکار کرد که اجتهاد و طریق قدما سه
خبر نیست و اخباری را فان ایمان اسرار او ظاهر نگاشته می نگارند و آنکس طالب زیادتی است

بقول اهل بدعتی که گرد آورده است بگردید که صدیقه آمده و حجه الله صریحاً عرف من آیتن
 و فی آیتن و آئی آیتن و عرض از من آیتن خداست و فی آیتن اشارت باین نشاست و مراد اهل
 اهل بدعت است پس ما معرفت سه نشانه شاید امانه بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدین علم که
 رسول است بگردیم و از ابواب علوم که آمده اثنا عشر اند و در اتمیم پس هر چه درسی آن طریق است طریق
 اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل بیت و ایشان نیز در گذشته اند و نخست قدما
 ایشان که اثنا عشر قیامتیه پیغمبری نگروید و اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان بنبی
 دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه صوفیه است پس
 و از ایشان بار رسیده و ائمه بر یا منست تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم سبک و شپیدند
 حضرت رسالت پناه این طریق را تعلی سپرد و وکیل این یا ضات صاحب رامیه المومنین علی بود
 و حسن و علی از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست
 ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکر گفت که خود را نائب امام و قائم مقام نبی علیه السلام
 دانند با قوال ایشان نباید گردید چه در مذاهب مانا تب نشده بلکه ایشان به واسطه نفس گرفتارند
 و این پیشه ربانین است و در بیانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما
 ایشان را مشائیین گویند که نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را تکفیین نامند و ایشان طایفه اند
 که اصول بن اسلام را عقاید مشائیین میخوانند گویند هم از اهل بدعت است طریق سالم است
 که حضرات داشتند و آن طریق اخبارین است و ایشان را اخبارین از آن گویند که مدار این طایفه
 بر خبر است و عمل بحدیث کنند و ناسه نگار آنچه از ادیان این آه که یکی از آن محمد منای قزوینی است
 شنیده می نگارد و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نیستند و اجتهاد نکنند و لا محمد امین خطاب
 بگرد و مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکنند که شما و قائل اید و متکرر آیتن سلف و طریق جدا اجتهاد
 نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیه السلام بوده راه اخبارین است پس اهل بدعت
 و دلیل بندست که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بماناید که بفرموده خدا

یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری بنیاید و وینی نیارید
و همچنین در کتاب پیغمبرها حدیث بنویس و آنرا وارد نشده که ناقلان هنگام عمل با اختیار کنند و بعد از
غیبت امام اجتهاد همیشه سازند پس بقیین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل سنت و جماعت امتختیار
و مذہب شما حکم سنگین گیرفته که نه شدت و نه سکره و شما از سبایان پیشه دوجا اجتهاد پیشه کرد
مستأخرین امت که چون هنگام تقیید شدید رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مذهب
در قلوب شما جا گرفته پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به تهن خود آفکند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلاً نماز که کافران نیز میسازند
در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذہب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذہب امامیة اثنین آن ناگزیر است محکم و مبهم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقائی
محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه تشابهات است ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد
که آن مخصوص بنی و آنست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث بنی و آنست عمل باید کرد چون حدیث میزند
یکدیگر بسیارند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام مقتصدان
قانونی استوار که ماصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنان است که چون دو حدیث مخالف
هم میسرند رجوع کنند بحکما قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را
عمل بدان کنند و اگر در حکما بهم نرسند چون تشابهات را نگاهفتن فوق طاقت شماست پس
نظر کنند بذہب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه مذاشان است آن حدیث را حق شمارند
و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیید و آنند و اگر هر دو حدیث در مذہب مخالفین مستودع باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید مذاشان گیرند و اگر بعضی گوید که شما را مخالفین بسیارند و مقتدا
دو و فرقه اند اگر اسی ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین بروند
بعد از آن راه را گیرند و اگر همه را بر یک راه بیند پس در حکمت است بر هر کدام از احادیث که عمل
کنند مبرور و در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه بی گمان از امام است و امام

هر کس که میسر کند که امام کار کرده باشند دیگر آنکه وقت تمام
ساعت و ده دقیقه اگر کسی گویند که ما ناکزیر است اول کار کردن ما باید میسر کنیم
چون آنکه باز منحل کرده چه تو گفتن عبارت انا است که اگر در معاملات
کسی اگر در طاعت است طریق او طایفه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتناب
است باید گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد و امام خواهد بود چنانچه
ما طریق سنجیدن دو حدیث مذکور است که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس جمع کردیم حکامات قرآنی آیه محکم نیافتم و در تشابهات دیدم که خمر را حرام خوانده و
حسب بحدیثی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست جمع کردیم بحدیث
خاموشی شراب مانع میداند پس مشکل گرفتیم و آنرا ظاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت
شراب آمده پس نادانستی که بر نجاست شراب دال است محل بر تفسیر کردیم و باید دانست که
مجتهد باید لیکن خود عمل کند و طایفه شبیه است و شبیه را شبیه دان که باطل است شبیه
این طریق اخیارین است که بی لم ولا تسلیم الممانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی و امتد پس
برای امتدای هر طایفه قطعی است و قطعی را بطنی چه نسبت و متاخرین بیه گفتند مجتهد را رسد که بطن خود
عمل کند و دیگران را طاعت گمان او کردن این طریق قدما نبوده پس عمل اجتهاد سهو و خطا باشد
و اگر اسمعیلیه از میر اسمیر که سالار نواحی شهر شکوند است شنیده شد که اسمعیله گروهی اند
از شیعه و این کیش خوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه مختص
امامان دانند گویند امام جعفر امام است را بد و مفوض داشت و با مادر آن حضرت بیچ زن و جاریه از
ساخت چنانچه بی باغی بخود علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دافنا اختلاط است و بعضی گویند
در زمان حیات جعفر پیری شافنده لیس انتقال است انبساط امام جعفر و بعضی گویند که
چنانچه موسی بر مارون لیس فرموده او در زمان حیات موسی در گذشت و بعضی گویند که
در روز قول سید محمل است و بعضی گویند که سید موسی از باقی است که در روز قول

و اهبام واجبال بر امام جامع نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشر مرتبه نیز قائل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذاشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیة امامحالفان بهلاک او نشناختند بر فوت او محض نوشتند گویند بمضمون خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در قبر دیدند و بدعای او بخوری از آنرا شفا یافتند و از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصرف نیز در این بود بر آن خلیفه فرستاد و گویند ابی از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او در ششصد تمام شد بعد از آنکه مستتر اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حاکم ایشان را به ظاهر گردود و در احکام آمده بر هفت ست مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعة و نقبهار مدار برد و از دوازده و اما سیم از اینجا غلط کرده اند و آمده ابی نقبها شمر و ندو باطنیه ایشانست و ایشان بطهارت شرح کار نکند گویند ما گوئیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست و چنین سایر صفات و گویند از اثبات تحقیقی در میان او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد و بعد و مات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقیقت بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچگونه مشارکت ممنوع نیست گویند از استعمال آیه تقوا و مالتقوا و حاکم متفادین است گویند چون حضرت از دستعال بعالمان موهبت علم فرمود و او را عالم گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خوانند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد استعمال با یتبار نیست که و اهب علم و قدرت است گویند با هر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و توسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد نسبت عقل بالنفس نسبت انفسه است لفضل مخلوق و یا نسبت بهیضه است با مرغ یا نسبت پدید رفتن دنیا نسبت شوهر است بزن پیش شوق و آرزو مند باشد نفس بکمال فیض تام که از وفیض میگیرد و لاجرم نیازمند گشت بجنش از نقصان کمال و حرکت تمام نگردد مگر آنکه پس پدید آورد و اجماع سپهر و جنبی بخرکت در سه فلک بتدبیر نفس حادث شد طلب الی سبط اعنصری و توسط او بساط اعنصری پس پدید آورد مرکبات ارکلی و رستی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از اساق و انواع قدسی و پیوند عالم علوی

چنانکه گیتی برین مثل است بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه که مصدر کائنات است واجب است
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل سوال ناطق است
و نفس نام است چنانکه افلاک متحرک اند تحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر تحریک ناطق
و وحی او چنین باشد در عصر زمان و در هر زمانی هر دو بر مرفت شخص حاضر است تا منتهی شود بدو
آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن بر خیزد و پانچا حركات فلكی و الزام شرایع
جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بر تبه عقل رسد و این قیامت کبری است
و چون کسی را خواهند بدین در آرند بر تحقیق کشش و رایشک اندازند تا آنکه در آن غرضی بد باشد
بلکه تاراه بخندایا بدو حق رسد و اندک غیر ازین مذہب مذہب دیگر در از یقین و نا استوار است
و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در
سورست چیست و قضای حالیض و ن قضای صلوٰه و وجوب غسل از منی بدون بول چرا
و عدد رکعات که بعضی چارست و چندی سه و یکی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبیه
چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوهید یا سخ دهند که داد را بر تحقیق ندانند
فرمایند چنانکه شک از دل ستوده شود پس بدیشان بگرد و و براه حق شود پس از تشکیک
رابطه است و آن اخذ میثاق است چه سنت الله جاری شده باخذ میثاق و مهمو اذا اخذ
مِنَ النَّبِيِّ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُ پس از بیان حوالت است بر امام در حل چیزهای دشوار که شکل است
بروزا اموریکه بدو بر خورده چه بدان خلقت حمیده و صفات امام داناست و دیگر را غیر که
آن نکه بدان فالایا به بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیا است
ایشان است تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میجواید پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است
که پذیرد و آن را مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانی است
با سقاط احوال بدین پس سلخ است از اعتقادات دین ظاهر به پس درین هنگام گرایش است بر
اباحت و انگیختن خود را با استعمال لذات و تاویل مشایخ که آن تبه والا است چه در دنیا آنچه

سفر نیست میکان خدا را رسد مانند شراب که با اعتدال خوردن آن بی شر و شور و سرسختیست
و امثال آن گویند و ضوابط از پذیرفتن آنین بود از امام و تمیم از ما دون در غیبت امام که
ست و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهک عن الفسقة والمنکر
احکام عبارتست از افشای سرزدها که از ایشان نیست بغير قصد هدایت کس غسل تجویز است
و زکوة ترک کفر نفس نجس معرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و نماز عبارت از افشا
اسرار دین و غیر گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصومست و زکوة کنایت از ان است
که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه بغير است و باب علی و صفای می و مرده و صمی میقات
ایتناس قلبیت اجابت دعوی هفت طواف خانه مولا با اندک اتمه شیعیان باشند عاظم السلام و به
راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند و گویند
هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر شد و آن ظاهر منظر آن باطن و هیچ ظاهر
نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد
الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن را روح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام عالم بود در عالم باطن و یکس با علم
بالا بود و خبر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند خبری
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تزییل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل کنند و آن
خالی بود از نبی یا از شریعت همچنین تزییل بود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود
اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را
قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت اماما
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
متنی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام بود و در
فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق کی از دو قول است یا آنکه گوید

خداوند را بجز عقل شناسند بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و کثرت
و حاصل غش و الا بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی و بد قبول نخست او را از کار بغیر نرسد زیرا که
چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم درست
و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی و بد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند
یا از نفس خویش ببدل آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن
بود و در ضمن این فصل کسرست بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی با طلاق صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید هر
که قائل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد و او را و انباشد انکار معلم خصم که در آن و چون انکار
کنند بر معلم خصم بر آئینه مسلم داشته باشد که نادرست از معلم صادق است و گوید این فصل است
که متضمن کسرست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد مالا بدست از معرفت معلم اول تلفظ بر و بعد از آن تعلیم از او یا تعلیم از هر معلمی تعیین
جایز است بتبعین صدق او چون سلوک طریق بی ریشی مدبر نشود هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از آن
طریق این کسرست پیش بر و در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فزونی گویند و معرفت
بای محتاجیم معلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از او و فرقه گویند معرفت
هر علمی از شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقتضات سابق معلوم شد که حق
با فرقه اولی است هر آئینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون انسته شد که فرقه ثانی
بر باطل اند رئیس ایشان مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق رایج می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از
معرفت مجمل حق رایج می شناسیم معرفتی مفصل را از آن مسائل بیاید و ملزم بحق و درین مواضع
احتیاج است بحق گویند احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بخوار و جواب را دانیم یعنی بکتاب
الکافات واجب الوجود و انیم و گوید استنطیع توحید مدین است بعد از این بیان در فصل چند تقریب
خویش معین گردانید و در بعضی تمهید مذکور خویش کرده و در بعضی کسرست غیر نموده و اکثر آن فصل است

والزام واستدلال باخلاف برطلایان مذہب و استدلال با اتفاق برحقیقت مذہب خویش و ادو
جمله آن استدلالات تمیزست میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان مضیر و نفع گیر
در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مفرد و
تعلیم است و کثرت مقدار راسی و تعلیم باجماعت است و جماعت بالا امام و راسی بافرق مختلفه و اولیای
بار و سامی خویش متفق اند و اقتراف حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز از
و جوی و تضاد و طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کنند و گوید که این میزان را کلمه شهادت
اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات
حق است و بیان میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر تضادات را وزن کنیم و نکته دیگر این
سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلوم و توحید و اثبات داخل است
اماست بانبوت بمرتبه نبوت بالاماست نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث نیست
و منع عوام کم و دراز خویش در علم و خواص را منع کند از مطالعه کتب متقدمان الا کسی که کبر کیفیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برین
اقتدار کرد که الله الله محمد است شما و من و همان گویند الله الله عقول است یعنی اسخه قتل هر
عاطفی بجانب آن مادی کرده و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است یا نه
است یا کثیر عالم یا جاہل و قادر است یا نه در جواب همین قدر گفتا نمایند که الله الله محمد است
که آن خداست که سوال اسبابیت کردن بخلین فرستاد و رسول مادی خلق است و این فرقه در اکثر جا
هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خلاد کاشغور و تبت بسیار اند نامه نگارین کرده
و در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر ناعی در ملتان مید و اکثر این سخنان از و شبند خلفای اسماعیلیه
مدتها در مغرب بخلاف گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه معنی اسماعیلیه است خواجہ نصیر
طوسی در هنگامیکه خود را اسماعیلی مینویسید و یا بوجہین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد
بن اسماعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را بطلاعت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله دست از خنجر صادق روایت گفتند که فرمود علی اس الف و ثلثه اطلق
 الشمس من مغربها گویند انچه شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو نعیم
 را که بران حضرت خروج کرده رجال دانند اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با اسمعیل ملتفت
 بنظر از جمله افاضل شعر از میر نامحضر و معاصر بود ولادت امیر نامر در سنه سه صد و پنجاه و نه
 نمود چون سیزده و ششده رسید آواز حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام ترمذی
 از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا وطن نموده بر سال حج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید
 امور شرعی بود و در وقت آخر که رفت دوازده بعوض باز گشت غریمت خراسان نمود در سانج سال
 شده مردم را بخلاف منتظر و دل اسمعیلیه عیون مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان ایت
 رسول قصد امیر نامحضر و نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته و در جمعی از رجال بدخشان
 گشت دبست سال باب و گویاه قناعت کرد جمعی از نادانان و را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب نموده
 و بعضی از رجال ندانست نام دارند در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساختند و حال
 آنکه او تابع اسمعیلیه غریب است بالموتیه و واقعت و مصاحبت نداشت انیست آنچه در باب مراد
 اسمعیلیه نموده شد و هم در کتب تاریخ دیده و ایمه اسمعیلیه بغایت برخلاف مهربان بود و در چنانچه
 شعور این عزیز المعروف الحاکم بار آمد اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ارباب و گدایان
 و اگر از اندر دوازده بای معصنه بندهند بر سر کوچ یا مشاعل برافروزند همیشه در اسواق و محلات
 مردم آمد و شد میکرد و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر سخرات چون جد بزرگوار یعنی
 محمد مختار قادر بود و چنانکه فرمود در فلان شب استیسی بمن بعد آخر چنان شد و ایمه اسمعیلیه
 همه مقید با او ظاهر شرعی بودند احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیه ایران مشهور
 با اسمعیلیه قستان و درو بار اندول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باسلام
 نقشب نگارش یافته لاجرم بر توحید بران چنانچه نزد اسمعیلیه است متابعت مینمایند نسبت حسن
 محمد صباح ضمیری می پیوند و جدا که از اولاد صباح ضمیری است این کوفه و آن کوفه تقیم گراید

رقم بیجی آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذاهب بود و در مملکت سی بر
 برود و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلافت مذاهب با او عداوت می ورزید چون امام
 رفیق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و والد حسن جهت دفع خطر از اهل فرزند سعادتمند
 به نیشاپور آورد و به مجلس امام موفق با استفاده مشغول گردانید و خود را و راویه قیامت نشسته
 عبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلند تر از ادراک عوام از او سر میزد و ناکسان آنرا بنحمان
 صحاب اعتبار می دادند بل بزندقه و کفر مشرب می گفتند حسن با نظام الملک طوسی و عمر
 نیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک پاینده و لایق و پوی
 حسن میر تبند موسی و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت که بر سر از ما
 به مرتبه بلند رسد و ولتی که او را میسر شود در میان ما بر سر علی التواتر مشترک باشد و بدین خوب
 پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الباسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی
 و نشر فغانی که شنید و خواجه امداد دین نداشت حسن انتظار میکرد که نظام الملک او را بخواهد
 چون آن صورت نه نسبت بسطنت الباسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
 در نیشاپور و کجی و خواجه که در آنجا خواجه پل خیمه پیمان رفته بود و پدر و اخیان بن مجلس با شاه پیش هم ترسید
 تا چارسید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و مبدائی که دنیا
 متاعیست دلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض یثاق نمائی و خود را در ممره
 بنقض عهد الله داخل گردانی میریت دست وفادار که عهد کن به تانثوی عهد شکن
 کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان برد آورد و از و فریاد گشت سلطان گفت و هم بعرض رسانید
 که تذکره و صاحب پیش است اعتماد را نشانید چون حسن مردی دانا مدبر بود بنا بر دیانت
 و میانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف تبایر کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات
 جلیله با شاه بنابر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه انچه او پیشش کرنیزی در حق حسن
 گفته محض اقرار است و از خلایای دیگر سلطان را از خواجه اندک غلبه ای بر جاشیه نه میسر نشست

روزی از خواجهدستفارسنمود که بچندگاه و قری متفرج که محتوی بر جمع و بیخ ملک باشد ترتیب تو
داد و خواجہ جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که ویر بشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بر آنکه در مدت مذکور نویندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد تحسین افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز و قری شصت جمع و بیخ
در رعایت متفرج ترتیب داد و خواجہ از استماع این خبر مضطرب گشته بر اوقتی غلام خواجہ که با خادم
حسن دوستی و ورزید و بقولی خود خواجہ از چهره حسن که برون بارگاه اوراق و دفتر رسد داشت
گرفته و قراا تبر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و انصورت را با حسن گفت
الاجرم در وقت عرض قراا تبر یافت و بتعلیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد
سلطان بجمع و بیخ حاصل و الامایات تعمیل مینمود حسن نهیوانست جواب داد بان و هون گفت
سلطان از حصول کثرت ملول شده گفت موجب تقلص چیست چون جواب مطابق سوال نیافت
مشغی گشت خواجہ نظام الملک خست یافته گفت وانا بیان در اتمام امر یکده دو سال صلت نخواهد
جا بلکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بان و هون نخواهد بود
سابقا بعضی رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تلم است سخن و اعتماد را نشاید لاجرم سلطان
شعبیه انداخت و برقرار اختیار کرد و برود بار شافت و در آن ولایت با عبد الملک عاقل کرد
و تعلیم بود و آمد از آنجا با سفیران رفته از بیم سلطان خواجہ در خانه رئیس ابو الفضل ننشاند
روزی در انشای محاوره بر زبان آورد که اگر دیار موافق بیایم فلک این ترک در وستانی
بر هم میزوم رئیس ابو الفضل بی این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه برسد تا یعنی حسن اظهار
کنند اندیشه که تعلق بقویست دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مانی انصیر او ظلم
یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت ستولی شد رئیس ابو الفضل نزد آمد سیدنا
فرمود دماغ من خبط است یا از آن تو دیدی که چون دلی موافق یافتم چگونه بدعا رسیدم القصد سیدنا
بصرفت و در آن مان منتظر سمعی بجهت خلافت شکر بود و او را منظور نظر الطاف گردانیده

حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتظر سرب بر بعد از آن سیان و میان امیر الجیوش سلطان خوست
منتهد شد بسبب آنکه منتظر سرب خود ترار از ولایت عمده طلع کرده آن منصب را بسیر دیگر خود و احکام
الست علی بالمد لقب داشت تفویض فرمود ظاهر احکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین
معنی به دولتان شده حسن گفت اعتبارش اول دارد و مردم را با ماست ترار دعوت کرد امیر الجیوش
باتفاق بعضی امرای عرض منتظر سربند که حسن باید بدین جرم در قلعه و میانس محبوس گردون
چنان کردند بجز آن برجی از برج آن قلعه که در کمال متانت بود و بنیقا مردم ازین برترین که آقا
از حسن ترسیدند از الامیر الجیوش حسن را با طایفه از فرمایان در کشتی نشاند به جانب مغرب کسل
کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متهم گشت سالکان کشتی
آغاز از منظر آب کردند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خمره و گوید بیست تا بر بادی نخبی با آن
کشتی چو کوه به کامی گشت غبار و عمر باد صرصرست و در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینیم جواب داد که مولانا یعنی امام ما خبر داده که آسیبی بسالکان
نقشی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در اول خلیان داد و اندو کشتی استیضه
از شهر امی نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در صدد و شام از سفینه بیرون آمد و از
بحال شتافته بازار آنجا عازم بجاوشد و از بغداد و خوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان
رفت و بدین قنای پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرد و مردم را بر دش
اسماعیلیه و امامست ترار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار و قسطنطنیه
فرستاد تا خلیان را بنده حق دعوت نمایند باندک روز گاری مردم بسیار آن کشتی را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال نزهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود
میسر دو آنجا ایان متابعان او شینه بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد
و چهار هجری شبی فوجی از سرکان الموت آن جناب را بقلعه درآوردند و القصبه چون بقلعه درآمد
علوی مددی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود به اختیار گردانیدند

مخالفان اسماعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیلہ در شیخ جانیرست و بعضی از میل شیخ
 ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شیخ بر راستی است حیلہ نشاید جمعی که حیلہ کنند حق ایشان را بدین
 طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آفند زمین که پوست گاوی محیط
 آن تواند بود و سیل سه هزار و نیاکمن بفروش مهدی در مقام مبالغت آمده سیدنا پوست گاوی را بشمار
 بار یک ساخته و آن را بر سر یکدیگر کرد و هر گرد قلعه کشید بر تن مظهر که در گرد کوه و امنان محکوم است شتافت
 داشت و مستألفش را قبول کرد و رفته باین عبارت نوشت که رئیس طایفه حضرت ائمه نقالی مبلغ سیزده
 و نیا ربهای قلعه الموت بعلوی مهدی رسانند **عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ**
 و آن نوشته بمهدی داده او از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامنان رسید بواسطه احتیاج آن
 نزد رئیس مظهر برده سیزده هزار و نیاکمن بگرفت قصه کلاه سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
 بالا گرفت و باندک مدتی تمام رود بار و قستان بخت تصرفش درآمد و مدتی و پنج سال بدولت
 و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این سلسله
 هشتاد و یکسال متداولیافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بشری بود و مبالغه آنحضرت در هیچ
 شرح بمبرتیه بود که شخصی را که فی مابین نواخت از قلعه بیرون کرد هر چند مردم درخواست نمودند و دیگران
 بقاعه نگذاشتند و اوقات حکومت و نوبت زیاده بیام خانه که می نشست زلفت و هرگز از
 حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و ایام او فدایان بسیار
 از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند در علت سیدنا از دارالکمال بیرون نماند
 در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولی محمد آنجناب بود چون حسین جان
 که از عمده اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قستان نزد حیطه ضبط در آورده یکی از امرای
 ملکشی که در رود بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت
 چنانچه کارسگان آن حصار با خطر رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نمایند سیدنا ایشان را
 بصبر و ثبات وصیت نموده فرموده امام یعنی بشخص مرا گفته است که الموتیان باید هیچ طسوف نزنند

که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید هر آن شخص بعالم عقبی رفت و سیه ناز آتش خویش
نجات یافت و آن قلعه را بلده اقبال نام نهادند و در او قلعه چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
شاد و غیره و ده ملک شاه سلطان لشکر و بلده اقبال کشید چون کار اهل قلعه با نظر از نجایده ابو علی که
که از حمله اتباع سیدنا بود و در قرین بصری بر دس صد و مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود را
بقلمه افکندند و آنگاه شجون برارسلانیان زده او را منهرم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند
چون که عیثکان باردی سلطان رسیدند قتل ساروق را با سپاه فراوان بدین ایشان فرستاد
حسین فانی باریقان در مومن آباد متحصن شده بواسطه مجاهده پرداخته چون نزدیک آن رسید
که میکین خضر جاده گردید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر آوانی که از جمله فدائیان سیدنا
بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملک شاه نیز بتواتر پیوسته لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و نزاع بر کیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار همه عیسیه ترقی کرد
و قلعه گردوده لامیر نیز تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فدائیان جبهت قتل علما و فقها که با
فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و قلمه پیشکان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیار
از آن طایفه انجرب کار و خنجر کشند با برین علما و فقها می مخالفت تیر رسید چون سلطان بر کیارق
برن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت ندیده گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار
فرستاد و در او اهل نجایده و نو دیک تا بک تو تکین شخیر گیرا بدو وزیر ارسال نمود و قریب بیستال جنگ بود
چون نزدیک بآن رسید که قلمه بلده اقبال را بگیرد خبر فوت سلطان محمد و سکراناکب شاد گشت بنا
آن لشکر شب بگریختن چون سلطان بنجرافسر سلطنت بر سر نهاد و چند نوبت سپاه بجای فرقه ناجیه فرستاد
و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده گفت بالاسی سر سلطان
کار دی بجاک فرو برد اما آسیبی بدو مرساں چه تو پرورده نمک اوئی دوست بوئی لغمت رسانیدن
نفسرست خادم چنان کرد چون بنجر از خواب درآمد آن کار و دید بغایت خالی گردیده و از خفا
آن امر کو شید بعد از روزی چند رسول سیدنا بجا رسید و گفت اگر ارا نسبت بسطان محبت

بنودی آن کار که در فلان شب بزمین سخت فرو بردند و سینه نرم سلطان مقتولانند بر
از استماع این سخن توهم بنجر بیشتر شده مسلح گرد و ازین مبنی کار سیدنا قوی ترکشت در خلال این
حال حسین فانی با فساد استاد حسین شهید شهید سیدنا حکم کرد و اسپیش را بقصاص گشتند
مقارن این حال و لد دیگرش بشرب خمر شتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر ضربت مرگ
چشید و سیدنا در سلطه و هشتاد و چهار شده کیا بزرگسا سید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
اورا با بوعلی نقویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب بدین حسن فقراتی برون
نروند و چون از امثال این قضا یا فانی گشت و نسبت و ششم سراج الاخره را لنگر و بر وفته الحان
انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت دور بار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در او اعلی ایام ایالت او از ارشاد امام عسکری
بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
گردند و نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهورست بین الانام بعلی زکری
السلام و در نسبت حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را سید محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان
رو و بار و قستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب با بوالحسن
سعیدی بعد از فوت منتظر علوی بکیال از سر بلالوت آمد و کودکی از او را دینار بن منتصر که شایسته
امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا اینی حسن بیکس برین سر طلع نشده و سیدنا در تعلیم
و تبخیل ابوالحسن کوشیده امام را در قرئه که پایان قلعه بود مستوطن گردانید و بعد از انتظار
شش ماه ابوالحسن را اجازت انفراد داد و امام بعبادت حق و انزوا مائل بوده مستوره دلان قهر
بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خفای آن امام حکم فرمود و گفت
چون اسپر سرسلگن را استخوان محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین
مطلعت پسری که عبارت از علی زکریه السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که
او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صادر یابد مجوز بلکه مستحسن است پس از

که ابو الحسن سعیدی بالمهره آورده چون به زریه بلوغ رسید یا شکوحه محمد بن بزرگ امیر بشارت
منو و علی ذکروه السلام حاصل شد هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت
علی ذکروه السلام بر هیچ جنب بالمقتضای تفسیر سید القاسم لبقوة الله من بن الهادی بن نزار
بن ابی تمیم از قبیل در امام حجت و مانند نفس نفیست قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت
و قیامت قائم گردد و در مکه ایست و تکالیف شرعی را تقاع یا بدو این بنی عبارت از قیامت است آنحضرت
و زمان نامست خود ضلالت را خالق و اصل ساختن رسوم شرعیت را برپا داشت آورده اند که چون آنحضرت
فرمود سواد خواندند که داشت زبان فاطمه بچاه و نه بجزی الشراف داعیان قلم و در بکده الایمان
آورده فرمود تا بعد از آن تا بپایان قلمه منبری روی بجهان ببلبله نصب کردند و چهار علم اولی بر حسن
و دین حسنیه و دین و چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند و روز هفتم ماه مبارک رمضان سنه مکه
بر منبر برآمده زبان حجت بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امری از جانبیان برداشتم و امام
شرعی را نابود انکاشتم و الانان قیام قیامت است باید که خلق باطنی باشند باطنی باشند ظاهر هر نوع که خواهند
با خود معاش کنند و اگر از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بعد از ایام عید بشادی و طرب و مسود و لعب
مشغولی نموند و آن روز تبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعید
اکثر مومنان در آن روز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون بهترین از دنیا بیوتن بعقیم
باعث لذت ارول کامل است درین روز این شادی بقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که
قدیم است و زمان تقاضای نمود و وفای و بهشت در فرخ مغوی و قیامت هر کس مرگ دست
آنحضرت را حسن بن ناسور که از آل بویه بود در بیع پانصد و چهل و یک زخم کلد و شمشیر کرد و موجب
وصیت و لدش باست رسیدن را چون الدنادر بر پا داشت جلال الدین از ولاد پدر از هر
شمید کرد و چون امامت از نشانی و نصب بکومت نشست ترک مذنب اسماعیلیه و او بعد از آن ده
سال در ماه رمضان در سنه شصت و هشت بعثت اسما که گذشت بعد از آن علاء الدین بن محمد بن
جلال الدین ابن حسن جمعی را که بکفته جلال الدین بنش از هر داده بودند و بهم و شرعی جلال الدین بنش

که لمور حق درین دوزخ علی السلام بود و بعد از درو را و لا و نامدار و محمد را پیغمبر و فرستاده علی السلام و
 گویند چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود نیز به او منت پیغمبر شد و آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که
 میگفت ای معنی که در میان است عمل از نشاید پیغمبر که علی السلام بخود داده بودند نیست بلکه این تعریف ابو بکر
 عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این صحف کلام علی السلام است و لیکن بن جمیع
 کرده عثمان است خواندن انشور و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و ترکیب منسوب است بامیرالمومنین علی
 گرد آورده داخل صحف کرده بودند بلکه از تاریخ میدادند بر صفت چیز بواسطه غیره از علی السلام بخوانید
 و فرقان بواسطه محمد است مردم آمد و طایفه از ایشان هستند ایشان را علیه گویند و در انتر از علی
 گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند که انکون در میان است کلام علی السلام است
 چه چنین در تحریف آن کوشیدند و بنیام عثمان به را گفت چون نسخ بود معنی در برابر آن تعریف کرد
 و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا صحبت یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون علی
 احمد حیدر بنیست با قتاب پیوست اکنون آفتاب است و اول نیز آفتاب بوده چند روزی بعد
 محض پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین حق است بنا برین آفتاب
 را علی السلام گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروه
 اند عظیم جمعی از ایشان عوی گند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقع ایشان را و سبکی
 میفرماید و عبد الله نامی از ایشان فکر میکرد که در ایشان نامی بود و عزیز نام که بشوق علی السلام گفته
 و بسامع درآمدی و بر دشمنی کار نمیکرد چنانکه کی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گشت
 و علی السلام گفتن گفت بر دهن او کشت و با سنگ گفت بزن ای ملعون امروز بدو پند شمشیر انداخت
 اصلا بدو کار نکرد اکنون آن شخص علی السلام پیوست و نزد ایشان جاندار شدن نارواست و هیچ
 گوشت خورن با انشور و علی السلام گفته لا تَجْعَلُوا ابْطُلُكُمْ مَقَابِلَ الْاَنْبِيَاءِ و آنچه در صفت کشتن بعضی
 حیوانات و اکل لح ایشان نزد آن گشت ابو بکر و عمر و عثمان و قوال ایشان است جمیع محرمات را گویند
 عبادت ازین ستم است و گویند بالمیسر مار و طاووس عبادت ازین ستم تر است و چنین شد او و نزد و فرعون

ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشدت بدین سبب است
چون قریش علی امینین را گفته و به شاخ قاتل اند گویند چون علی بصورت انبیا در او در گذشته
ظاهر میگردد این سخن بصورت منکران می آید بعد ازین نیز چنین خواهد بود تعلیم میثم و عقیده
صدا و قبیله که ابان سیل باشد و اهل اسلام سیل را میسوزد و انبیا و ایشان خود را حمانیه میگویند
چون سیل را حرم میگفتند گویند لبسم الله الرحمن الرحیم اشارت بادست یعنی خدای سیل میثم محمد علی
نام مردی بود و مشاهیر قدس در شهر و پنجاه و سه بانامه نگاشتا شد و بعد از استماع گفت بر مسلم
واجب است که سیل را محض صادق و پیغمبر دانند و اگر ناسلام او مسلم نیست و بطریق این معنی بعضی از
آیات فرقانی شاهد آورده و گفته سیل در نبوت با قدرت رسالت پناه محمدی شرک بود و چنانچه اوان را
گفت پیغمبر و باید چو ایشان گواه اند و شاید و نفرشاند و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضائل و معجزات است
بر خواندن آنکه ماه را بخواند تا فرو آمده و بنور امحاش در کنار او نشسته بر درختهای خشک نشو
گذشت دعا کرد تا پیغمبر نشاند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد و تا جمعی از سعادتمندان پیش
او ایمان آورد و گفت فرقان محمدی معجز است فعلمای عرب از زبان برابری فرو بست و پیغمبر
را حق تعالی ناسه فرستاد که آنرا فرق اول نامند و آن نیز نبی فصحا شده و این هر دو ناسه را غیر از محمد سیل
که بنام و نهید و قرأت آنها سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهای عظیم است و سیل را نیز
متعالی کتابی دیگر واجب التقییم عنایت فرمود موسوم بفراروق ثانی که در آن احکام هشت و عمل بیان
ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و سلیم هم بر آن سپرد و اگر بعضی با کلام سیل و کتاب
آسمانی شخ الف اقول محمد است از آن است که سیل بعد از محمد زنده بود بعضی از آن فرمان آید که
منسخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی سیل آمده که
ایمان بیاورید که فعلی ما خدای عالم است و بدینکه او آفریدگار جهان و جانیان است و مخلوقات نازل
مخلوقات هیچک چون ان نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد چون اجسام مخلوق و ازید و بعد
سمع آنچه در فرقان محمد نازل شد و آنچه در فراروق اول کتاب سیل است آمده هر حق است مایه و بر حق است

چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و چنین ایمان بقا باشد و رویت خالق واجب است چه
 هر چه موجود بود و او را توان دید و با رویت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به
 بندگان نماید هر سان که خواهد گفت در قدم و حدوث و پایداری منجمد و گشتن عالم سخن بگزار شود
 چرا که عالم آفریده خداست و بقیاست و بعثت بعد الموت ایمان آورد و بداند که شمار ازنده رواند
 بدین پروازند که همین تن پاک بحدی میگیرد و بدین آریاسری غیر ازین بهشت و دوزخ و شادی و محنت
 و ثواب و عقاب ایمان آورد و تحقق نکند که درین سرایا آن سرا و فرشتگان خدای ایمان آورد و بداند که
 که ایشان با الی پرست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می نمایند و بداند که خبر
 و خوب و شرست موجود است اما گویند که این خبرست و این شرست و خبر باشد آنچه شما شنوید یا عکس
 بلکه هر چه فرموده اند بگویند گفت در وقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که گاهی کعبه را
 گاهی بجهت دیگر توجیه فرمودند و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم این بعثت جهت معین که کعبه باشد و بعد از
 و گفت بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در جهت معین توجیه شدن کفرست و علامت شرک
 چه هرگاه بیک انسان و مانند آن از جانوران باشد یا قبله اخست کی سر و که خانه را قبله کنند پس در وقت
 نماز به جهت که خواهد آورد و نیست کند که بجهت و بجهت نماز میکنند و در نمازهای سگانه که تفر
 سبیل است بجهت روینار و بلکه ظهر و بجهت که از او عصر و مغرب آرد و بجهت معین یعنی به مکان
 معین توجیه میشود چه آن شرست و کعبه را بیت الله گویند که خدا تعالی را خانه باشد چه آن که بیت
 جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد یا آنکه پیغمبر خود را کند اگر خوانند
 را پرستند کلام الهی خوانند و با ذکر و در نماز نام پیغمبر نیز چه آن سورا و است که در دنیا
 خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بربان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز است
 چهار اوقات پنج گانه عشا و باطل و سبیل و سجده که هر سوره بود و بقومی مبعوث بعرض هر نماز آنست
 بخشید و گفتی این نماز شاهی خداوند است سبیل را که خود رسول است و حجت او هم سبیل است آنچه گویند
 حق المبین سجده آدم اگر و چون او سر باز زد و بنابرین بود و درگاه گشت این قول کفرست چه

و تعالی سجده غیر انفرماید و کسی را بعبادت نگزیند چون المین محمدی که مردم را بفطالت افکند یا فویر
 در فارق ثانی آمده که المین موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک بد توانا
 ساخته تا برین از نیک و بد کردار می پرسید و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
 قبول و در تن در خلوت کافی است و میگفت اگر چه دختر خویشان چه عظم خال در عهد محمد خواستن جایز بود
 اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان تخمین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت بسبب فرمان
 انبوی رسید که دختر کسی که بر نکاح او خوانده خوشی معلوم نباشد پیش از نیک نکاح دیا
 خواستن و اینست اما اگر زیاده بود بطریق متعذر است و تخم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام
 و کنیزی که کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون عتاق مولی و هر چه بیکه نجاست آید خورد
 آن را رواست گفتی مرغ خاکی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن به مضایق منع کرد
 بلکه فرمود بجای روزه شهرداری این طریق که از آفتاب فروفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی مخورید یا شفا
 و جماع نکنید و فتنه را بر افکند که مانند شدن است بیهود و جمیع مسکارت راحتی ایفون مجوز و مانند آن
 حرام ساخت و محمدی از فارق که کتاب سیله است چیزی لب یا خواندی و آنرا پوسته قرأت نمود
 و وقتی از آباء و اجداد این باری رسید که شرف صحبت سیله را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند
 آید اولی است که با حق نزدیک کند و من مرویاد حق پر داند و اگر تواند پیش از یکبار روزی بازن
 نیامیزد و در فارق ثانی از اسباب است چه آن نیز چون بگیر سودا هست و گفتی من بگیر سیله را در خواب
 دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود دل فرمود و گفتی چون بفرمان ابو بکر سیله شب شده و غلامی بگیرم
 محرک یزنی بود و البحر حق سبحانه و تعالی ایشان را با این غلایون گرفتار گردانید چنانکه میور السبب قبل
 عیسی است و خوری از اخذ قائل سیله کذاب وحشی است که هم قائل سید الشهدا می جزوت تعلیم ششم
 و عقیده و اصدیه و امناشتمل بر چهار نظر اول در ظهور شخص و امینی محمود و حقیقت جسد او
 بطور دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص و اصد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در بیان آورد
 نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص و اصد

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است اورا تصانیف بسیار است و آن هوسوم به نسخ و رسائل و هر نسخ و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره است آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که گنایا زاول ظهور افراد که محقق یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد با هم سرشته نبات گرد و از حیوان آید که دایره الارض نام اوست تا با آدم هم صور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مگر و در عرب باشد که در فوق است و هشت هزار سال و در عجم است که در تحت ثری است تا بعد از آنکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم هم صور آید و مدت عمر و آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال امانت هر سال ممل عرب بگذرد و هشت هزار سال دیگر امانت بهین ممل مگر بگذرد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این پنج کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان و هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل آید و عالم بشر طالع و الطول و سر و عانیة شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد البته نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود و انجمن و برهماست در برابرشراعت انبیاء و سر ائمه صفی و اطاعت عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد کاین را و او احدی گویند و متعلق را کاین سه توه پیش او آنست که مدت العبر پارسانی و درویشی و تجرد گذارند چون او امیلی متعلق نبود مگر قدر غذای لا بدی چنانکه در ترقی باشد و احدی درویشی را اندک مگر بهین است برسد و اگر امینی را سیل آید نیز زن باشد و بهین یکبار سر و گذارند و در سال یکبار و اگر تواند در یکبار و اگر نیاورد درهای یکبار و اگر نتواند در هفت یکبار از واحدی منقول است که گفت که چون کسی از شما مردی بدشنا حیوانی و از جانوری برکتا نزول کند از نباتی بجای میگرداند چنانکه هر کس آثار و خوبی او را در هر نشاء محضی شناسد و احصا کند از خلق بخلق اولی برود انفعول من فاسته المؤمنون که این نظر بود از الله محضی در لغت شانزده و در اصطلاح ای قریم است که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او چه برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی که مجلس هدایت را اول نظم هر چارز موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده

که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فرسب پیشه که جامه های محظوظ در کارند که از عجا کربلای خوانند
 و ریاضید درزند چون در خورد خوی خود بنشای جوانی در آیند جالوزی گردند که آنرا هندی کلهی گویند
 و چون بنشای بنائی گرانید هندیانه محظوظ خسته سنج شوند چون بنشای جاموی در آیند سنگ سلیمانی بنامند
 و محضی بر منی عارف بود و قهقهای و سواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند
 که هر دم سر تاب فرو بزنند و در نشای بنائی چوب مسواک در حل و حصیر جانماز و در ملت جامه
 سنگ یا خا و کج زار در قبله نما گردند و گرم شب تا شب مل در است که تبریح نزول کرده بدین سپهر
 و آمده و سنگ در نشای سابق ترک قزلباش بوده که شمشیرش دم شده و بالفعل ترکی میفهمد چون حج کوفی
 برون و دو حجج تبرکی برون آئی باشد گویند کمال سیدین آهن است که بدان آهن بنی یا ولی گشته شود
 بیست عارفان چون فر ملک بقا میخوانند به از سر تیغ تو کبیر فنامیخوانند و گفته که امام حسین نشای
 از نشای موسی بود و زید فرعون موسی در آن نشای فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وی فری یافت
 و درین نشای موسی حسین شد و فرعون نیز حسین آب فزات نداده آب تیغ ابدار تر گیش را به فری
 برو گویند از جامود نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم
 سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه روشن بشود و اشارت
 بدین معنی که قبله شمس و ایشان را دعای است که رو با قناب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق
 را ببرد و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان را بکشند باشد چون در عجم با تمام
 مردم در مانند و این اندیش کنند که آن مردمی را که ما پرستیم در مرتبه فوق این مردم که اکنون هستند
 بوده اند بنا برین بروند و بر مانند مردم بهما سازند و پرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز در عجم آید
 و همیشه برین حال شود و محمود خود را شخص اندانند و حمدی بود و دانند که بنی بطحوا و خبر داد گوید که دین
 محمد منسوخ شده اکنون بنی بن محمود است چنانکه گفته اند بیست رسید نوبت زندان عاقبت محمود
 گذشت که عرب طعنه بر عجم نهاده و پیران و در ربع مسکون متفرق اند و در ملک ایران چنین بسیار
 اما خود را آشکارا نیاورد ساخت چه علین امشیا فی شاه عباس بن شاه خدا بنده صفوی جمعی کثیر از ایشانرا

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که وادی کامل بودند رسید
و انانیشان مطالب افر گرفت و بخواست که خود را فاش کند بهرین ارگشت گویند اگر چه خود را شست
اما کامل نبود چه مهر و نیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از اینی شنیده شد که شاه عباس
این کامل بود و بر سر او دین بن سامعی یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس
بردن و اصفهان نمود چون پذیرفتم زاده و توشه سفر بندگان داد و گویند در آن اوان که شاه عباس
پیاده به بند آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این نارت طبع شست چلین اما
که برای او راه می پیمایی اگر بحق پیوسته چرا در تشبیه لایق نشندش میجویی و اگر بحق نه پیوسته از و چه توقع
داری امام زنده را در باب شاه پرسید که امام زنده کی است کمال گفت که من جواب داد که تراب بنده
نیز غم اگر بندد و حق تو کار نکند تو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضای شما باندانگور مرده است من
از گوله بندد و حق چنان بزم انجام اغریب گوله بندد و حق شاه در گذشت کمال چون بلبهاست این تراب
کرد و او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی آزا ما با حسین خان شاملو رسید بود و او را این کرده این
را و از این سخن سوزد در روزیکه در محرم روضه الشهداء میخواندند و او هم میگفت شاه عباس
گفت شما چرا بیگانه یعنی شما که عبارت از شما میاند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگویم
از ما هم جوانان خوب کشته شده بهیئت آن چشمی که می بینید ما را چه همان چشم است می بیند شمارا
و دیده این اخوش طبعی دانند و دیده در اصطلاح ایشان گردی اند که از نارت بدین محمود در قی
نموده اند عزیز می از مسلمانان شیراز در راه و با نامزد نگار گفت که محمود را کوشش میکردم شبی در قه
دیدم که محمود آمده با چهره در خشتان زمین در آویخت و گفت تو برقصانف من گذشته گفتم خیم گفست
پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد از گردین عمل غائی ترا تا دیب کنم از و امدی منتظر است که جوابه
شیرازی نیز این گشت داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواج فرموده بهیئت
اسه صبا اگر بگذری بر ساحل رود ارس به بوسه زن بر خاک این آدمی شکنج کنش بد و از
نفر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده شد که دیند گویند که محمود خود را بتیز لب انداخت این غلط

و از کین ساخته اند و ازین جهت جمعی کثیر از علما و اولیای خاص شخص واحد بوده اند یا بعد از وفات
 گمرده اند بهر دلیل و تاج او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشندان
 مشتمل بر سه نظر اول و ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در حق
 از حالتش نظر سوم در فکر فرزندان و نظر اول و ظهور میان بایزید و حال نامه که
 نگاشته قلم تحقیق است مسطور است که حضرت میان بایزید انصار خلف شیخ عبد الله است که بهفت
 پشت شیخ سرانج الدین انصاری میرسد و در ایام او آخر حکومت افغان شهر جلندهر پنجاب بود
 گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد بابر پادشاه برافا غنه مسلط شد
 تسخیر نمود و در تیغ منوال آمده که در نه سده سی و دوم بحری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
 برابر بهم خان افغان فیروزی یافت و در حال نامه مذکور است که مادر میان بایزید بنی نام داشت
 و پدر بنین و جد عبد الله بابران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در
 مکان متولد گشت و پدر عبد الله بنین بنبت محمد امین نام را بر ای عبد الله خواست پدر بایزید
 در مکانی کرم که از کوستان افغانا است میبود چون تسلط منوال یاده شد بنین نیز بایزید مکانی کرم
 آمد عبد الله را بنین میل نبود و لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید ششمی زن دیگر عبد الله
 پسران زن یعقوب و پی پزانی عبد الله را نگه داشت و قاعده میان بایزید آن بود که چون بیاس
 داشتن زراعت خود رفتی زراعت و دیگران هم گمداشتی از دیگران هم خبر میفرمودی و از او را میل
 به بدر بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما اندامی کجا است چون خواست میل
 از اقربای ایشان بود و واقعه مبشر شده بر ریاضت پرداخت و جمعی اندازات او منفعت دیدند
 بایزید خواست مرید او شود عبد الله را لغ شده گفت انگ است مرا که نزد فرومایه از خوشان
 مرید شوی پسران شیخ سها الدین که بایزید گفت شیخی بارت نیست آخر بایزید را کرب
 بر ریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت
 گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب خرسیده بودند دعوت کردند

نزو یا نیزید عزت بنسبت نبو بکلمه علم و اب بود که الحجة الموطیة و ان کان عبدا حبشیة
 و التار لمعا صین و ان کان سیدا قرشیة و حق را آشکارا مید لعل ترون ربکم و عیادت
 حکم شرب یا نیزید که گوید ایتک یاک و عر هتک یاک و حق با او گفت فوض الذی اهلون من
 قضیه الاخره استیعوا یا الحسنة و لا تشعوا یا السیئة و مذاوند باو سرود و جعلنا عبادا
 الظالمین اباطن فخرضا و جعلنا عبادة الظالمین قرض الموقر و الباطن فخرض الذی اهلون من
 اگر باز بگذارم مشرک بشوم و اگر نمی گذارم کافر می شوم و اگر می گذارم کافر می شوم
 پس فرزان رسید که نماز بنیالزار پرسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود و این
 معلومه اختیار نمود و عبادت الملوحد کان عند الناس لعبادة العبد و کان عند الله کالمعبود
 و بیکر حق بشیر و پراخت قال اخضل الذی ذکر کس الخی و اخضل الرزق ما یلین قال الله اذکر ربک
 یا الغد و و الاصل و لا تکن من العسافین یاران خواب دیدند و خود را شنید
 که یا نیزید لسیان روشن بگفته باشند و زنگی جاوید یافت قال الله تعالی و لا تقولوا لمن
 یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون صمکم بکم عی نفهم لا یجمعون
 ای مومن سماع الحق و بکرم قول الحق و عی عن روتیا الحق و از چنین گروه خود را باند اکثر
 باو الهام پیرید و حدیث الالهام نور یزول فی قلب یعرف حقیقة الاشیاء و جبریل
 برو فرود می آمد و در قرآن است تکرر لا اله الا الله و التوحید من آخره من یستاء من عباده
 و حق تعالی او را بنوبت برگزید و به غمبری دست گرفت و ما امر سلتنا فیکلک الا رجاء
 نوحی الیکهم و حضرت سیان روشن یعنی یا نیزید بنایت نیکو کار بود قال اذا اراد الله
 بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه و یبرر وجهه سیان روشن یعنی یا نیزید
 با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوید گفتند اشهد ان لا اله الا الله یعنی گوای سیدم
 نیست خدا را و او پرستش دیگر ندارد و تعالی سیان یا نیزید گفت اگر از خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید
 اکاهم و موع است یا نه من لا یرى الله لا یعرف الله مولانا زکریا با سیان یا نیزید گفت که توفیق من

از دل باخیزم و خود را صاحب کشف القلوب بخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی شوی بتوانی بعضی
 بگویم میان روشن بانیزید گفت من صاحب کشف القلوبم و لیکن در تو دل نیست اگر در تو دل نبود
 خبر می دادم پس مولانا ذکر یا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بانیزید را بکشید و اگر بر
 نیاید دور را بکشید میان بانیزید گفت این دل که تو می گویی اگر گو ساله را بکشند یا بنفاله و سگی را از
 نیز سرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنْ الْعَرْشِ وَ أَكْثَرُ
 مِنْ الْأَكْثَرِ قُلُوبُ بَعْضِ الْقُلُوبِ يَتَنَاهَدُ و با او مولانا ذکر یا گفت تو خود را صاحب کشف قبول گیر
 با تو بگو سر حقان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بانیزید گفت شما آواز مرد می شنیدید شما را کس
 نمی خواند من با سیان اصل روشنی نامه را گفت که باستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر شنیدم
 این آواز مرده است و از قبول اجساد می آید خوشدل شده بر کنار حالت به پشت که این نیز سخن
 حضرت میان هست موبد گوید بیست میان یا خود دیدیم و دادیم به برد جوان نشان به نشان
 پس همان گفتند با سیان بانیزید مردم بدارم گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بانیزید گفت
 از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضل است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش
 من آید و برترین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر شفقت بیشتر یا بدین گردد ملک مرزا نام مرد
 گفت ای بانیزید پر گوئی صد کن و خلق را گمراه خوان هر که خوابد راه تو پوید و آنکه خوابد راه تو نوزد
 میان روشن بانیزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که خد یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند
 و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بانیزید
 چون حق تعالی تو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من هدیم و خلق را گمراه خوان
 میان روشن بانیزید مذبح آنکس که او را نساختی و براه و مدت وجود پویندی خوردن رواندا
 بانیزید دانست اَلْعَاقِلُ عِنْدَ الْغَائِبِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللَّهِ مَمَاتٌ هُوَ دَنَاءٌ كَهْوَدَاءِ الْأَشْكَالِ
 وَ هُوَ مَهْمٌ كَهْمَهْمِ الْأَعْيَانِ عِنْدَ اللَّهِ حَيَاتٌ كَهْوَدَاءِ كَهْوَدَاءِ الْأَنْسَاءِ وَ هُوَ
 كَوْضِئُ الرَّحْمَنِ بَانِيزِيدَ عَابِدِ الشَّيْخِ فَرَمُودَ رَسُولِ عَرَبِي كَقْتِهَ اسْتَشْرِعَةَ

کَمَثَلِ الْكَيْلِ وَالطَّرَافَةِ كَمَثَلِ الْجُودِ وَالْحَقِيقَةِ كَمَثَلِ الْقَصْرِ وَالْمَعْرِفَةِ كَمَثَلِ الشَّمْسِ وَالْكَسْرِ وَفِي
 الشَّمْسِ ثَلَاثَةٌ سِيَانٌ بَايَزِيدِ رُشْنُ كُنْتُ فِعْلُ شَرِيعَتِ نَجْ سِيَانِ سَلَامَانِ سِتْ كَلِمَتُهُمَا
 الْفَتْحُ وَاسْتِ بَا كَلِمَتُهُمْ كَرُونُ فِعْلُ شَرِيعَتِ وَتَبِيعُ وَتَسْلِيلُ مَعْلَمٌ نَذِيرُ بَانَ شَاغِلُ بَدُونُ دَوْلِ اَزْوَاسُ
 اَكْجَا هَاشْتَنُ فِعْلُ شَرِيعَتِ سِتْ رَوْنَهَ مَاهِ رَمَضَانِ دَاشْتَنُ وَخَوْرُ اَزْوَاسِ بِلَاغِ
 كَرُونُ مَنَعُ نَمُودَنُ فِعْلُ شَرِيعَتِ سِتْ رَوْنَهَ نَظَرُ وَشَكْمُ پَرَسَا فِتْنُ وَبَنَكَمْ خَوْرُ لَمَاشْتَنُ وَانْدَامِ اَزْ
 بَرِي بَا زِ دَاشْتَنُ فِعْلُ طَرِيقَتِ سِتْ زَكَاةَ مَالِ وَعَشْرُ دَاوَنُ فِعْلُ شَرِيعَتِ وَفَقِيرُ وَصَايِمُ اَلْطَّعَامِ
 وَجَاهِدُ دَاوَنُ وَدَرْمَانْدِ گَانِ رَا دُوسْتُ كَرَفْتَنُ فِعْلُ طَرِيقَتِ سِتْ طَوَانُ فَانْدَايِلُ كَرُونُ مَنَعُ بَرِي
 وَبَكِيَا وَبَنَكَمْ بَدُونُ فِعْلُ شَرِيعَتِ سِتْ وَطَوَانُ فَانْدَايِلُ دَلِ كَرُونُ وَبِالْفَتْحِ كَارُ كَرُونُ
 وَطَاعَتُ فَرَشْتِ گَانِ كَرُونُ فِعْلُ طَرِيقَتِ سِتْ دَايِمُ بِيَا دُخْتَالِي بَدُونُ وَتَابِتِينَ خُودِ قَاتِلِينَ كَرُونُ
 وَبِرْقَعُ مَاسُوی اَزْ دَلِ دُورُ كَرُونُ وَنَظَرُ بِجَالِ دُوسْتُ نَمُودَنُ فِعْلُ حَقِيقَتِ سِتْ ذَاتُ بَقِیْشِمُ
 دَلِ دِیدَنُ وَبَنُورُ مَقْلُ بَرُورُی دَرِ هَرْ فَانَهَ سَبْرُ سَوِی دِیدَنُ وَسَفَرُ تَبِیْجِ اَفْرِیهِ قِی اَزْ سَايِنْدِ
 فِعْلُ مَعْرِفَتِ سِتْ وَحَقُ وَاسْتِ قَا وَارِ تَبِیجِ دَرِ یَا فِتْنُ وَفَهْمُ دَاشْتَنُ اَنُ فِعْلُ قَرِیْبَتِ هَسْتُ وَرُكْ
 وَجُودُ اَفْتِیَارُ نَمُودَنُ وَهَرْ كَا سَبْتِی پَرُورْدِ گَارُ كَرُونُ وَپَرِ نِیْزِ اَزْ فَضُولِ نَمُودَنُ فَهْمُ بَا وَصَالِ اَدِلِ
 كَرُونُ فِعْلُ وَصَلَتِ سِتْ خُودُ رَا فَا نِیْ حَقُ مَطْلُوقُ كَرُونُ وَبَا قِی مَطْلُوقُ بَدُونُ وَمَوْضِعُ اَحْسَدُ شَدَنُ
 وَازْ شَرْمُزُ كَرُونُ فِعْلُ تَوْحِیدِ سِتْ وَسَكُنُ وَسَاكُنُ شَدَنُ مَعْنُ حَقُ مَطْلُوقُ كَرَفْتَنُ وَازْ وَصَفُ
 خَوِیشِ مَذَرُ كَرُونُ فِعْلُ سَكُونَتِ سِتْ وَازْ سَكُونَتُ بِالْاَتْرَ قَامُ نِیْسَتِ قَرِیْبَتِ وَوَصَلَتِ مَوْضِعُ
 وَسَكُونَتِ اَصْلًا حِیْتِ مَحْضُومُ حَضَرُ سِيَانِ رُشْنُ بَايَزِيدِ كَلِمَتِ اِلَیْنِ اَلْمَرَاتِبُ فَوْقُ شَرِيعَتِ وَطَرِيقَتِ
 وَمَعْرِفَتِ بَیْشَمَارُ وَدَرِ اَنِ زَمَانِ رَحْمُ چَنَانِ بُوْدُ كَلِمَتِ چُونِ كَسِی اَزْ اَشْنَايَانِ جَدَا شَدَهَ بَهْمُ سَیْدِ نَمُودَنُ
 دَرِ اَوَّلِ مَلَا قَاتِ پَرِشِشِ اِیْشَانِ اَزْ تَرْتِجِ مَالِ مَغْزَنْ دَانِ بُوْدِ یَا رَا نِ سِيَانِ مَشْهُونِ بَايَزِيدِ اَوَّلِ اَنَا بَانِ
 وَذَكَرُ فِكْرُ وَمَحَبَّتُ وَمَعْرِفَتُ قِی پَرِشِشِ مِیْكَرُ وَنَدِیْسِ اَزْ تَرْتِجِ مَحَانِ وَچُونِ اَحْوَالِ كَسِی پَرِشِشِ
 اِیْنِ بُوْدِی كَلِمَتِ دِوِیْنِ اِیْمَانِ چُونِ سِتْ وَاخْلَاصُ دُخْتَالِی وَنَظَرُ اَوَارُ وَازِیْرِ شَدَهَ شَدَهَ قَاتِلِ سِتْ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورَةٍ كَمْ وَكَأَلَى أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ
 واکمال کس میان بازیید در مغرس بر پنج بنای مسلمان و آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز
 گزاردن و روزه داشتن صاحب انساب بود زکوة بروی واجب گشت و میل حج داشت و
 در مغرس بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا أَفْرَبُ إِلَى الْإِنْسَانِ مِنْ جَدِّهِ
 الْإِنْسَانُ لَيْسَ لِكُلِّ نَفْسٍ فِي بَيْتِي وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ قَلْبِي وَاحِدٌ مَعَ الْإِنْسَانِ لِكُلِّ
 كَلِمَةٍ الْإِنْسَانُ وَكَمْ جَدِّ الْإِنْسَانُ مَعْرِفَتِي الْأَيْكُنْ قَلْبِي الْقَلْبُ أَوْ قَلْبِي سَيُزِيلُ الْقَلْبُ
 وَلَكِنْ يُوجِدُ مَعْرِفَتِي بِدِينِي الْأَوَامِرُ وَطَاعَةُ كَامِلِ الْإِنْسَانِ تا اینجا زمان بسیار
 بازیست لحد دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بازیید
 و او خود را بنی دانستی و مردم را بریافت فرمودی و نماز بگذردی اما جنت لقین از میان
 برداشت که فایکما تَوَكَّلُوا أَهْلَكُمْ وَجَبَهُ اللَّهُ فَرَسُ غَسَلِ يَابِ مَا جَنَّتْ نَيْسْتِ چپین که با و رسید
 تن پاک میشود و چه چار مغسول طهارت است و گفت هر که خدا را خود را نشناسد آدمی نیست و اگر شود
 است حکم گرب و پلنگ دارد و گزرم دارد و پیغمبر عربی گفته أَقْتُلُ الْمُؤَذِّيَ قَبْلَ أَنْ يَذَّاءَ وَالْزَيْكُوكَا
 و نماز گزار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنا برین مخالفان خوشناسی را کشتن فرمود
 چپ اینها حیوانند چنانچه چرخ قرآن آمده اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَهْوَنُ و گفت هر کس خود را
 نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین
 مرده باشند بزرگان رسد بنا برین نیز حکم بر قتل نادان کرد و اگر هند و از خود شناسان یا قندی بر
 مسلمان حج سید اندی او با فرزندانش بختاراه نیز و اموال از مسلمانان غیر و متده غسل احوال و بیست
 المال پیدا است چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش به از منوق بمقتب
 و از نادانان اعمال ناشایسته و از بردن مال سوهان و ستم بر یگانہ بیان بر کران بودند و او را
 تصانیف بسیار است عبری و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین عبری است گویند حق
 با از بنی سیانجی جبریل سخن کردی و کتابی دارد و خیر البیان نام و آن بجهار زبان است اول بجهار

دوم بسیاری سوم سندی چهارم بلیغی لغت افغانی همان یک مطلب را بجا زبان گفته و آن خطایست از حقیقتی که حضرت بایزید را آنرا صحیفه الهی دانند و عالمانه نام کتابی دارد که در اینجا احوال خود را باز کرده و غریب تر آنکه ادعای بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آموذی گفت و مردم را از آن تحیر نداشتند گویند مامور شد قتل خدا نشناسان و تا سه مرتبه بهم حق میفرمود و دست بپوشید بایزید چون مکر فرمان در رسید ناچار که جهاد بر بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت هاپون با دشا و همکار بود نامه گار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در مصلحت و چیل و نه قوی شدند و دهب اروائی یافت پدرم شاه بیگ خان ارغون مخاطب بجان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بجلوس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظر او باز ماندند لاجرم او را رخصت القراف از آنی داشته در او اهل سنده اربع و شصت و استعایه خبرت قمار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل سبع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در مبد پورست آنکه بیستان افغانا نظر سوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عرش شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیح اش کمال فاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بنایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و مکر و دجله و جبار و برهان بست و در سینه شمع و ثمانین و استعایه در صحنی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی ابر بادشا از کابل متوجه تفرس طفت بود و بلازنت آمده بعد از روزی چند قرار نموده بتاریخ سنه الف و جعفر میگفت قزوینی بخشی که بخطاب صفغانی سرور از شده بحجت استیصال جلال الدین رضوی که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلالت خواندی تعیین شد در همین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین بابا و حدت علی نام مردی متعبد بپای سریر خلافت معیار آوردند و در سینه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه میان جلال الدین غزنین گرفت و آن را سارینکو تا خت لاد را انجام مقام توانست کرد و هنگام برآمدن میان هزاره و افغانان بر دقایم شد و میان جلال الدین پرست شادمان هزاره رضوی شد بکوه رباطا گر بخت مراد بیک و پند

از ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کارش را اتمام کردند و بعد از دو میان اعداد این عمر شمشج
 ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با عدو است بر سوار شاد و شست و مردی بود عداوت مضابط و
 بر آئین آبی رفیع المقدور خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق کوشش مردم را بر مردم رسانیدی
 و خمس اسوال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز با فزاین رسانیدی و در هر روز
 و پنج بجای و در عهد حضرت جنت مکانی نورالدین جهانگیر بادشاه احسن باشد بظفر خان مخاطب به بخوات
 ابو الحسن بن بزمی و بهادران به شاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواغز نام حصاری شد فتنی که روز
 یورش قلعه برور رسید و زرش برآمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامید میان
 اعداد خیل لیان را کشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که در روز وصال است چنان شد که گفته
 بود شخصی مرا تامل از کلبیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز حلت اعدا و شادی کردم و مرا
 بدید و نمودم شب واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
 در باره اعدا و ستاده اعداد را می دانست اعدا مانند گویند بعد از وصال اعدا و افتانان عبد القادر
 اعدا را بر داشته پاکوه گذاشتند و لشکر به شاهی کلمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند و خیر
 اعدا که راه گریز نیافته بود در قلعه سیکو ویدی از لشکریان آنگاه گرفتند و کرد و دختر چادر چشم افکنده
 خود را از دیوار قلعه زیر افکند و ملاک گشت مردم همه تیر شدند و بعد از میان اعداد عبد القادر بن اعدا
 بر سوار شاد و شست و مردی بود عداوت مضابط و مردی بود عداوت مضابط و مردی بود عداوت مضابط
 سامانتر باشند ستانان بدست افتانان اقتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسی بهادران
 چون تمامید خان بن احمد بیک خان در مدح و ستایش برآمد نامه نگار از پری سلطان بن و القدر و القدر
 نزد که اکنون مخاطب بدو القادر خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بنانان عبد القادر
 رفتم اقسام الحما و اشتر بهر آدمی آوردم تا بدان فرقیه شود و روزی یکی از افتانان بیز بهادر خند
 برانخواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیامی بزرگوار تو تا این زمان قلم منول اینجا رسید است این
 مرد که آمده بخوابد ترا بجایه منخ و درود الحما حرب و شیرین که رغبت بر این اصحاب بلین و نفرت

از آن آئین مرویشان است بفرید صلاح درین نیست که او را بکشم تا دیگیری از هر کس نینجایند
 اما عبدالقادر و مادرش بی بی غلامی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند و یکدیگر را قتل دادند
 اردوی سعید خان پیش از آن از قاره و کرمانی سپاه و میترسید و از میان مردم کرمانی فرستادند
 با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسب بجای آورد و شانه خمار این حتی خوابید و بیدار
 بر سپه میان فرموده است افغان گفت از سغولان دوری و اجتناب و چون عبدالقادر بزرگ و دختر
 ابوالنظر شهاب الدین محمد صاحب لان ثانی اسیر المومنین شاه جهان بادشاه غازی آمد منصب
 بزرگانه سرفراز شد و در هر دو چهل و سه روز و پس از آمد در پیشاور مدفونست میرزای ابن نوزالدین
 و بعد حضرت اسیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین را
 جلالیان بچند یقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان تراد سپردند و در هر دو چهل و سه روز و در پیشاور مدفونست
 والد او خان ابن جلال الدین بخلاب رشید فانی سرفراز شد و در کرمانی منصب پنهانی کا سپاه گشته و
 هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم و هم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر و نظر اول
 در طریقه خلقه الله و بعضی از معجزات که آنرا بر زبان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب
 در خدمت حضرت خلیفه الله و بر این خلیفه الله نظر سوم در فضائل و احوال نظر چهارم در دستورات
 العمل نظر اول در نظم و خلقه الحق ذکر حضرت خلیفه الله و خواصه و سعادت بن خواصه و احوال بن خواصه
 مرتضی الحق که تراض صاحب ط بود با نگارنده نگفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از سترگان اولیا
 شنیده بودم که صاحب یقین دنیا می سرگردانید و انتم که آن صاحب فضل گذشته یا خواصه تا آنکه
 شبی در واقعه دیدم چون از خواب بیدارم بدان زمین سیدم و آن سعادت مند متولد شد یعنی تا پنج روز گذشته
 شهر چوبه شمع و از بعدین شصت و هفت سال الدین که فرزند سعادت مند همان بود شاه انصاری
 با نو بیکم متولد شد از میرزا شاه محمد خاظم بفرزین خان خلف شاه بیگلر خان و در آن خاظم از نو
 تراد و در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شدند که گفت که از نوایب غریبه که مخاطب بخوان
 اعظم است سپیدم که چه میفرمایند و در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح و ابوالدین باجه جواب داد

که آنچه والده میگفت حق است نظر دوم از تعلیم و هم در بحثهای اهل ادیان در بنی
 خلیفه الحق و دو انشمندهی مشی را که با رجوعی بودند بخوانند و بالتاس ایشان در پی تحقیق
 ایشان شدند شیعیه گفت میدینی سنیان از ان ظاهر ترست که پیغمبر از معصوم نمیدانند و میگویند
 داود او را را بکشتن داووسی گفت این معنی در قرآن نیز مذکورست و در تورت تبفیل و تشریح
 آمده یهودی حاضر گفت در تورت هست شیعیه گفت تورت محرفست یهودی گفت به از ان
 نیست که گویم که تنب شما محرفست تا محتاج نشویم بدانکه تورت محرف باشد شیعیه پاسخ نیا
 و نماند نگار و تعلیقات بعضی از فضلا می تاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز
 گفت حضرت مرتضی علی علم و صلح بود پیغمبر و گوشت خوک و پنجه کفرب لب نیالودی سنی جواب داد که چون
 پیشتر است که از جنس است و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیغمبر پوسته طعام خانه عمام
 میخورد و چند حضرت مرتضی علی شیعیه جواب شایسته این سوال نداده گفت در مثل و مثل آمد ملک گفت
 فلک را حضرت اظهار فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه ملک من فرموده و حال
 حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته *لَا يَكُنْ مَعَا شِرْكًا وَلَا يَكُنْ مَعَا شِرْكًا* صدیق دعوی
 رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی ملک را بچیلین رد توان کرد چه این حدیث اگر صحت
 باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهر اکواهی که شارع پسند نداشت چه گوشتی هر
 و پیغمبر بر نشاید شیعیه گفت غلطهای صدیق و سخنان فجاست را در مرض الموت و نادم گشتن از
 آن و انبیا از اصرار گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام حسین علیه السلام از عهد باشد
 بر بنابر روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت *هَلْ كُنْتُمْ*
لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تَحْدِثُوا بَعْدِي فِيهِ فَوَاسِي اشارت آنکه بشما بعد از من چه گفت شما مکتوبی بنویسم بعد از
 از احوال و مگر اهل بنی باشد عمر فرمود که پیغمبر را علیه مرض و وجع فرا همست کتاب سامی فو
 آیات قرآنی مایندست از این جهت اختلافات مترالم و منازعات متفاد هم گشت بنی فرمود
قَوْمُوا سَعْيَكُمْ فِرَافِشَ بنی گفت پیغمبر خود گفته فرمان حق *قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ*

در خورد و پوشش و آسایش و بیخ و راحت و مرض و حمت و حیات و ممات حال شبر داشت چنانکه
و ندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیار بود چون در هنگام اشک از مرض غمز گرفته شود که
نه طایب احوال شیبایی باشد بنابر آن منع کرد و شهید گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر غمز شیرینتر است
که هر که گوید بنی مراد را ملاک گرداغم بلکه از زنده است این را عقدا و با اعتقاد منع و هیبت بنابر وجه مذکور
چون جمع شود سنی گفت انسان جان را از انفساست شهید گفت بعد از شورش چون غمگینانند خویشانش
از بنی امیه بر ملاک جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بجد نیه بازگردانید رسول و از زنده بود
چنانچه او را پدر رسول میآیدند و صدیق و فاق او را خواندند و گویا آنکه باز را از زنده رساند و دیگر مروان
بن حکم را در خنجر زدیش و او خنجر غلام افریقیه را با و داد که آن دو کشت هزار و چهار سوزخ و شش و ده و آنکه
عبد الله بن سرج را مان و او بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را در فرموده بود و و حکومت را
را با و تفویض کرد و عبد الله بن علم را والی البصره گردانید تا در بصره انچه میخواست از کوفه و قبا بیا
بگرد و از امری لشکرش را عا و به بنی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از او
عبد الله بن علم و ابید بن عقبه عبد الله بن سعید بن ابی سرج و جمل راه عا و در زیدند و طریق ناسد
سید و دسنی جواب شناسیده نداد و شهید گفت پیغمبر غمز ای تو که با اسامه سید را فرستاد و اینسان
تخلفت کردند بعد از آنکه پیغمبر گرفته بود هر که تخلفت کند از پیش اسامه نفیرین ضایر و یاد سنی گفته بود
رحلت بنی فتن مقتضی مصحف بود اینسان از خلاف غزا نکردند بلکه بخیز و سامان فتن نمودند و کس
درین امر نمیزد استعدا و سفر و سامان فتن است شهید گفت انچه سنیان در حق خدا و انبیاء میکنند
در حق خروایه نتوان گفت سنی پرسید آن که است شهید گفت یکی از انما آنکه در کتاب ما و سینه شما
آمده که حضرت پیغمبر عایشه را قصه بازی نموده پس سید سیر شدی این چنین در حق بنی نمی توان گفت که
آنکه خود کلامی نامشائسته اصحاب چون منع و وصیت از و امثال آن در کتاب خودی آرند باز این
طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست انچه از نعمان بانی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عزت و کمال
خامس این را داشت میدانی شکری نمی فرمود بعینش و قدفع الله عنک و العافیه که نمی بود و واقع شد

چرا این نوشته نذریه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بر عجم تو صاحب صحیح بخاری
و امثال آن دروغ گو یا بشد و چنین دروغها نقل کرده اند چسب پا باد و میبانی که عمر منع وصیت کرده
و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بر عجم تو ناشایسته است همه را آن
که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا مطعن بر اصحاب بیاورد سنی گفتی و اگر است
است پس این چه دروغی اند یا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب مذکور است راست شمارد و اینکه انبیا
از اسلاف از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد بندگان
و کلام الهی از آن خبر دارد نه پیغمبر بر شفت و گفت بس نیست که بخت پیغمبر استماع سار و من
بستند و النون عوی باکی شغین و عثمان میبکنند سنی گفت نخستین بار گفتیم که استماع سار عقلا نمکوه
نیست و چون شاع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتیم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد بپنداری
چون انکار فتنه کنی چه گوئی در تحریم سائر از واج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عاتیان بد نماید
در وقوع آن خود سنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول هر روز گفتند
و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بودند راه اعتراض کشود
ستوده نیست و کریم عجم تو که حضرت اسد علی بر جمله سر ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
جنگ کرد و چندین سال کشتن داد و داشت مرمی را کشتن داد و ستوده نیست و همچنین معروف است
و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مانی سیرو پیاز فروختی رسول و اگر گفت اگر گوشه نشینی و از سله
من بر خیزی خوب است و عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز
و سیرو خوش نمی آید از سله او بر خیز آفر و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر بود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو گفته
پیغمبر بر خواستی شمشیر کشید و سر او را برداشت این در شمع مکوه سیده است چه حضرت رسالت بپناه
لاز قتل کفار بی حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته که لا تشریف فی القتل الله کان معهم و در انجا
متعافست که ابراهیم السببان که کافر از زمر خوان را اند حق خطاب کرد و نوشیر و آن که متوجع بتاج
اسلام بود بنا بر آنکه بر تخت عدالت نکلن داشت و پسندید و قریب اعمال امیر داشت و غایب پیران

دوم تقییه که هر چه شما می طبع باشد آن ذاهب شوند و آن قائل گردند چون جواب پرسند گویند بخت تقییه بآن صورت ظاهر گردیم و بداند و علم آتی آنکه برخلاف علم آتی ظاهر شود و بداند و در آنکه از سر بر خلاف از او حکم ظاهر شود و بداند و امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن سابقا بخیر می دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر میکنند و میگویند که ما امر الله و تقییه را بجا می آوریم و اینست و همچنین اکثر مضامین شعر را در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهورست و بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات تنبیه را چه ایشان برخلاف می نبی سخن دارند چون جواب گروه اول زبان نیست این ملافه دوم را نیز چنان هر دو چون سخن پنجار سید خلیفه الحقی گفته بر وی روزی نصرانی بخودست خلیفه الحقی آمده و انشمنه از مسلمانان طلبیدند تا با و بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعضی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا را می بینیم و پیغمبر از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کسی بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید بایشان نگوید که دروغ گویند و بدین سن با تدوین ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در تور و انجیل بوده است اما رهبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که این معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل دارید و اگر می شنید چنانکه ما عیسا تمیز تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبر از پیغمبر شما بودی بیگمان ما بگفته عیسی بدو میگردد و میگوید چرخش از دینداری ما بردن فراموشی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما را سید گفته مسلمان گفت بجز اولی از آن استفاق کمتر نصرانی گفت شوق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایت نگاران هر اقلیم و موغان هر قوم با قلام صدق بنشستی حال آنکه خبر مسلمان کسی ازین خبر شنیده بدین حدی و اما بود از و پرسیدند که چگونه که دو چهارم است همچوگاه ماه شگافه شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند چه گفتند ما چنین چیزی نماند و این را خود ندیده ایم مسلمان فروماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه اسد نصرانی را با و در

ساخت یهودی گفت در تورات انجیلی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او نمیگوید
 که مانند ستای مرا و پای را و همه استخوانهای مرا شمرند این خبر بخوری و صلیبی ست یهودی
 گفت خبری که داد و در باره خود میگفته باشد و حق از زبان داد و نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی و انجیل
 گفت از اسبقت شدن در شیر و آگهی دادند یحیی بن یسوع جواب داد که دو شیرگی مریم نزد ما
 ثابت نشده چه او بنقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود و عیسی را پسر یوسف بخار
 میگفتند نصرانی گفت ایست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی بر خروشید که این
 ای ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فروماند فزانه و نشنید
 آمد و در خلوتیکه هم بنده و آن بودنده فاضل مسلمان نصرانی و یهودی را بخواند و با حکیم فاضل
 ساقه نیکو گفت بنده یغیبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه یغیبران باید چیزی گوید که
 عقل پذیرد و دوم مذهب و آزار باشد و موسی بریم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب میگل
 بجلیله او را غرق کرد و به او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نه
 پسندید و بطعن ز فرمود تا درین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها
 قافا قریش را زده خونبار سخت و بدست خود جاندار کشت و از طایفیل باز و اگر قتل زن مردم که نگاه
 ازین بر شوهرش حرام شده و امثال آن باین کمالات رویه یغیبران بچه شناسیم هر گشتند بچه فزانه
 گفت بچه یغیبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت و حدت خود
 را بر آیت حق و موسی در و مید و بهیبت ماری شد سترگ و یهودی آورد حکیم دست مبارک و آنرا گرفت
 گفت ای که معجز موسی یهودی را نیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن موسی گفت سچ بی بد
 را و حکیم جواب داد که خود میگوید که مریم را یوسف بنجار زنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او پسر یوسف
 نیست نصرانی فروماند عیسی گفت یغیبران قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برگرد فزانه گفت و حدت
 شماست و قالوا ان تؤمنوا انک حسی تفهم لکن امین الا کرض یذبحو عا و کونوا لک جنة فی الخیل
 و عین ففهم لکن امین الا کرض یذبحو عا و کونوا لک جنة فی الخیل و عین ففهم لکن امین الا کرض یذبحو عا و کونوا لک جنة فی الخیل

که اول هم بعضی جاها میدانند و فتح زن اورا ساختنی پرستید و این پایه ندانند که نادان آفرینند
 و انا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت پذیرد و بقدر واجب محال است و از پرستش خدیش حرف را کمال
 نیفزاید و درین لاکل و بر این قامت نمود و برین منقطع شد پس گفتم بقیین بدانند که نبی کامل
 و رسول فاضل صاحب ناموس الکریم یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب بود و حجت
 و خلق را بتبعی امر فرماید که عقول ایشان بآن توانند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را
 توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نثار و افواج نعم افانده فرموده که موجب پاس
 و شکرت هر آینه با نواز عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آسای او سپاس
 گزاریم و چون معرفت سبدار تعالی هدایت یافته باشیم و توفیق شکر متدی شوا بآن فالغیر کریم
 چون بانکار و صدمت و کفران لغت مبتلا شویم سختی عقاب گردیم چون حال برین حال است چرا که
 شخصی کنیم که در بشیریت مثال ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و از وجب جاه مهریاستش
 از ما گرفتار که آن شخص از بشیر اگر ما معرفت و شکر امر کند با معادست عقول خویش بآن فالغیر
 میشود و اگر بخالفست عقل انچه اقتضا کند امر نماید بقول دلیل بر کذب او باشد و عقل دلالت کند
 که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را عبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بداند که شست
 نماید ما موندارد و شریعت بیشتر امور که عقل از قبیح شمر و مثل تکلم حق و نزول ملک مجرب و بصورت
 بشیر را جسد کثیف و موهود و با جسد خضری بر سموات و توجیه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
 و دخول آن وسی در می جا و تلبیه تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی حجتی میدار تعالی را نتوان
 پرستید و مکانی حجت ارتباط معین بپیر گردانید ذکر و سپاس گزاری را حجتی و مکانی نباید و چون
 مکانی معین شده منور علیه کواکب ادلی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و هر
 آینه مکانی معین شده از آنکه که مخصوصیات از سایر امکنه متخص باشد یا جنین توجیه را و او بدو چون
 بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیست با سایر اجزای اضنی همان
 نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزویر از محیط دایره نسبتی بقصص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه

عالم منور است
 و خدا دل خوا
 را گویند

بر تلو این سائر ایکنه معین اجنه است سبعتی مخصوص باین مکان خواهد بود و در آینه این مکان سائر ایکنه
تبعیه جت توجیه لایق نماید این نعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز و در نقطه آسا بودن این
مکان سبعتی از عظمی قائل نیستند و سبعتی کثیر از میانندگان همین بخلافی دیگر باین صفت یعنی میان بودن
مخصوص است ختمه اند چنانکه در کتاب علمای ابریه و غیر علم مشهور و بر تقدیرت سلیم این نیز از توهم شرک علی بنیارد
چه کسی گمان برد حق عبارت از مکان است با آنکه سبعتی باین بیان از میانندگان و در اگر چنین است یعنی
العبیه و سطر ارض است انبیای دیگر باینی دیگر گزیده اند مثل بنیامین بن غلبه باشد بنحین
در او اکل حضرت محمد نیز از آنکه نمبر بود اله و در سبعتی در شک خفاک و اجسام پرستیدن خود آب
القدس در کلب توجیه فراراند و در گزینیه مشهور است و در سبعتی در میان باس افلاک سبعتی است همچنین
حیوان و ترجمه اینچگونگی باشد که خداوند انسان شود و تشکیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خاک خوردن
انست و عیسی علیه السلام بر گزیده اگر و در ترجمه آن آرایش با اکل نباتات و قاذورات است همچنین خوردن
بلا متبل است و مانند این تمام امور ممکن است قضا یا می تواند است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت
است در سبعتی است که بتبایع است مماثل خویش از صفت بشریت باشد که بعروض و اوقات بشری مخصوص
باشد از اکل و شرب و غیر آن بقدر حاجت و توجیه ایشان گردانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند
ایشان را راند و زن بر طریقی که خواهد بر خویش حلال و بر حرام سازد و خود نوزن گیرد و متابعا از او
بیش از چهار زن نگذارد و آن هم هر که را خواهد بهر خود گیرد و خون هر زن که پشود و هر که را ند و بچهرت
و چهرت نیست این استخدام واجب نماید و به دلیل بر صدق این معنی خواهد بود اگر بحد قول آن
رسول است قول و از آن رو که قول است بر دیگر افعال مزیت ندارد با آنکه قوی که بصحت رسد قول
اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف و امتش از کثرت معجزه این انقیاد و سوط است معجزه ثابت است
از عقل و دیوانه با جواز دیگر گاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیرت سلیم معلوم است
بسیار از خدا این اجسام بی نهایت و بی شمار است چنانکه سبعتی که این صفت که آن را حجه می انگارند
از خالص فی اجسام باشد و در علم نیست چنانکه نماید و نزد توشیح القهر که شنیده معجزه است چنانکه

و دعا و اقبام و ششم قوت تقریر عقل و طلب عالیات امور و هفتم صوت نرم و لدین قول و طیب
 کلام با هر فردی ششم سر معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم امر
 از خلق بکی و توجه بالکلیه بحق و هم بدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین حال که تا جویت
 پیوسته خود را باد و اجند و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنند که
 بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایط و اشراف و لباس و نکاح اصلا در گذرند
 و فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و اقاریر از شراب و طعام بقدریکه حق باشد طالع اند و جوان
 طریق و شواست که نبی کامل را رسول اکرم عقل فرمود که متابع آن بر آئینه شیطان نفس حیوانی در آئینه
 آنگشته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضبند لذایط و اشراف و نقایس شایب و شوائع جمیع
 بر نبی نوح که کافر خوانند باین برل ستوده بینند بدان گرانند و بعضی از علما و متابعان ایشان که سزا
 دنیا اطاعت نمایند اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ آن طایفه اقصی اند و همگام فرست باقتیا
 وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن انجمنه جواب ندیم فائز کسی بر نیاید و حکیم اختیار
 داشت بر دران فست حضرت خاتمه اندر مدینه فرمودند که این بر نیاید و اگر نیست و مقبول او را
 ستود و معذور و در انسان بر تبه که کلب کسی نیست چه از آن است این که کلب نبود و خیر و متعال سالک را
 چیزی دیگر عرض نمائید یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن سه خور
 تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا مانده و محتاج نباشد و زان برتری آن
 خواهد که در مصالح خدا پرست از آن بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم میکنند که مستبران
 حق اند خواب از آن میکنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت
 حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پر هیز و اجتناب باشد و آفریدگان حضرت
 حق را کرامی دارد و درخت و گیاه سبزه را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین ساجد باشد
 نمند الا مکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده باینند از دو کواکب را درود و بدین باینحال کم
 گفته و کم خوردن کم خوابیدن و کند و ایشانرا اشتغال بسیار است بکی آنست که خواست طاهر

پادشاهان فرودند و تصور حضرت نیز عظم کند تا درین ورزش بجای رسد که بجز چشم پوشیدن حاضر
 شود پس هرگز از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جزایر و صافرنه و افغانستان
 و اطوار در فرود و صافش و بقاشو مطیعان حضرت خلیفه الحق الهی از آن گویند که در هر کس تقصیر و اشتباه
 خداست و حضرت با الهی مامور بودند به پیرش کوکب و قبله شریف و انوارش و کتابیه و تقدیر مینماید
 پارس و هند و نائل کوکب بطو است ازین جوت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم رافغانند
 محمد و ممالک استوی و او که درین یام کج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی بگوید مستوجب اینست و دلیل
 که آنکه از شکلی خسته از عرق است و از راه دریاست در کجرات و بنا در فرزند و شکلی از قبل ایشان نیز
 بایستد و از راه دریاست و قول از فرنگیان گرفته زبونی بایک شمشیر زده در آن عهد نامه است
 عیسی و محمد و یحیی و کریم و آن حکم است برستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی
 شنیدم که یکی از صحبه اهل سنت تا نزد زن تجوز کرده اند و علمائیه اندازین دلیل مجتهد برین فتیه
 و عمل الظاهر عبارتند **فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثَلُ ذُلِّكُمْ وَ نِكَاحٌ مُنْجِيٌّ** تا هیچگونه زن
 هم روا داشته و هم علمائیه و او که بطریق متعدّد آفند که زن خواستن همسراست مباح است
 و این درند و همسایه ممالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعدّد حاصل شود از غیر آن گرامی
 ترست و تقییب فان بوطار امام مالک را نمود که در انجام تصحیح بر جواز متعدّد اسناد کرده و اهل تشیع گفتند
 که در قرآن است که **نِسَاءً كُفْرًا لَكُمْ حُرَّتْ لَكُمْ فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ** شیخ محمد مظفر بدین
 براد قبل و در بر فتن جایز است و دخول در پیش و پس و انین جوت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
 میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شیرا را قیدیات نام گذاشتند و گفتند و از
 دین بر عقل است و بچگونگی ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنانا میگفتند
 و شیخ سهاون نام بر مبنی اردو لایت و کن کمین خولیشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام آفتاب
 و بعد چارم داشت و بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود و کلام بسیار دارد و در کتابه کلمه
لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را سخنانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خلفای تالش المعنی کرده اند صیقلی صحابه که از راه شیعیه ضال و ضلال خوانند و
باب انجیل آورده و دلائل بر ثالث تالش گذرانده که حق است و انصاف است اثبات نمود و چون حضرت اقسام
مردم را دوست میباشند و اب علای شیخ ابوالفضل که مکرر عجزات حضرت را دیده بود ترجمه آن را
گشت و بجای اسم العالین بیت ای نام تو ویر و کریم و سجاد لاله الهی و دراجه بر سر خط
نشان ساخت که آفتاب نظیر تام است و کثیر غله و زراعت و میوه و منبری و روشنی و حیات از دست
و همچنین آتش آفتاب و سنگ و درخت همه ظاهر حق اند و شفق در زمان جلوه وادو حکای قوتی آورده اند
که آفتاب شیر اعظم و نیز که در عطیخیش عالم و مری پادشاهان است و نیز دانیان گفتند که شمس عالم
محمود واجب الوجود است شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند
که علما در وجود محمدرات تجدید واجب الوجود خلاف است طایفه نفعی اینها کرده اند و در وجود آفتاب اختیار و
فیض او هیچ یک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند ادعیه که شتمل است بر تعریف آفتاب بسیار
و مبنی و ترکی و تازی میخواندند از آن جمله بود دعای که هندوان میسریند شب و وقت طلوع میخوانند
و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساقند چه اطبا گفتند گوشت گاو و جرب و قوبا و جزام و دوار الفیل و اشل
آن امراض آرد و روی الهضم است و هندوان سرورند که چندین منافع از گاو است او را کشتن بی انصاف
است و نیز دانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگر است و عالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت
نیز کتاب صراط المستقیم امام محمدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروز آبادی آورده نموده که میگوید آنکه
مشهور است افضل طعام الدنیا و الآخرة اللحم ثابت نشده و در باب فضل هر سبزه خیزی واقع
نشده و در باب فضاائل خروس و سیخ خیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است قلندر الزنا که
که بدخل الجنة ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفه الحق خود هم منکر گشتند که گاو نباید
و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ظالمت گم است آمده بودند و بن روش ساخت
و تعلیم آتش را عیادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجا میتاب خود خواندند از راه و روش کیانیان حق
جاصل نمودند و هم از شیر خام روستی و تار از زعفران آوروند و آتش را با تمام تمام

بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپرد و مقرر ساختند که برآین سو بدان بطریقیکه آتشکده ملک و کعبه عظمی
 بر پا بود و ایم الاوقات چه در شب و چه در روز و از درون شبستان نگذارند که آتشی مست از آیات
 خداوند نور نیست از انوار ایزد بلند و همچنین از کربان آتش پرستان را بخواند و دقایق دین نشسته
 از ایشان پرسیدند و نامه ها را در کیوان که سر کرده نزد ایشان و آبادانیان بودند مشتقند و او را
 بهرند طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد و در ستایش واجب بود
 و عقول نفوس و سموات و کواکب عنایه و در فصاحت و بلاغت و در چهارده جزوه و هر اول سطح آن
 پاریس بجهت درسی بود و تحقیق آن بخواند و عربی می شد چون قلب میگردد و ترکی بود چون تحقیق
 آن بخواند و مهندسی می گشت بنواب علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام یاد کرد و آن اشیت بجم
 عربان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در قبح و
 با عید القادر بدیوئی گفت که ما را از مصنفین کتب کلام است و دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را
 بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود و دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء
 نجات الانس و مثال آن اسم آنرا ذکر کرده اهل میت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نگردند و القادر
 جواب شنایند و غازی خان بخشی که در علم معقول به نظیر بود و با تفصیل امام عادل معتز
 میگویند و به تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره مکرر و نگارندگان
 فی شهر حجب نه سبع و ثمانین و تسعمایه و حضرت مامور شدند که کلام الله الله الله کبر خلیفه الله بگویند
 اگر چه مردم سر اسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این بن باید بخواست ایشان روای
 گیر و نه بجز را جرم بگفتن چند کس که متراف صاحب حال یا دانا بودند و خوشی خود این آئین اختیار نکرده
 و فرمان ایزدی در رسید که افلاص بخداوند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال ترک
 جان و ترک سر و ترکین باشد امر الکی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک
 صاحب خود کنند بپادشاه ترک این چاره گیر و پس امر ایزد آنست که ازین چاره نیز بگذرد و ترک خانه
 خود کنند و گفتند نه سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت الهامی این بن بود تمام شد و دیگر و جو غیب

جانبش مطلقاً ساقط گشت و عقلمی گفتند که خلاصه انسان یعنی هست که تخمه آفرینش پاکان است
 چه معنی دارد که بخروج بول غلیظ غسل واجب نشود و بخروج این طور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مستجاب
 آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام حبیت روح میت بختن که جماعت است چه معنی دارد
 بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آن روز بشستن عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کس را
 که معرفت تمام به بار رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز قبول
 گویند و برای خلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوسنای یون گرفته اند
 که نصد و شصت و سی باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زرتشتیان
 و رسالی چهارده قرار یافت و آنرا سال الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی
 بجای آورد و بشیندن به مناظره علماء در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقره بطرف شد و نجوم حکمت
 و حساب و تقویم و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این بیت بسیار میخواندند نظم رشید و شرف خیز
 و سوسمار و عرب را بجای رسید است کاره که ملک عجم را کند آرزوید تقویر توای چرخ کردن
 تقویر توابع عبد المظلیف که از بزرگان و اولوالعزم بود و در شمال ترندی از ان حدیث که کائنات
 چیست و نشأتش شبیه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشند بیست و پستی
 ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در شیر شهر است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت
 و همچنین زن خواستن و تحیم نسای برانواع بخویش گردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن صیبا
 بدان در وقت خواندن کتب سپردند که در عیش و در خلافت خلفای ثلاثه و قصه فک و جنگین
 شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند و در مجلس روزی قاضی و مفتی را بقتضی نوشی آوردند
 و شیخ ابو الفضل بر کفن سیرایه الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر مباحث است
 که جنگنامه قدیمی بزرگان هندست نوشت و بعضی علماء قصه زفاف محمد را با صدقیه مطلقاً
 منکر بودند و چنین نگویش و او دلمری زن او را میگردند چون سلطان خواست که از آلبان بود و
 وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت باین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با جراحی

و شکیه مقابل حضرت نیز که گذاشتند که فروغ او پاک کنند و گمان است و فرمانها صادر شد که با تمام
ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه دانی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندیان را بر مبنی دانا قطع
رساند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان مذنب دیگر را مسموم کنند که سیرت
همچنان شرق و پای اورا لطیف مغرب روشن کنند و خواب کردن نیز همین طریق قرار دادند و حکم شد که
السیه این علوم غریبه غیوم و حساب و طبع فلسفه بخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست صرف نکنند
تحریم گوشت و اقرار یافت و حکم شد که زن هندی که همراه شوهر خود را بسوزانند مانع نیایند و فرمودند
بجبر و اگر اهلیز سوزانند دیگر اگر کسی با شخصی که پیشه او بیچ حیوانات باشد طعام بخورد دست او را برند
و اگر اراذل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار سیگر دیده باشد در اراذل روپوش
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستینه و محله فواش برند که کار ایشان متعذر کردن است
و دیگر در هنگام اضطرار خصمیده پروماد را بر سر که فرزندان نابالغ را بفرستند و چون استماعت با نند
داده از قید رقیقت خلاص سازند و دیگر برند و اگر وقت ملهولیت با اگره مسلمان کرده باشند اگر خواهد که
دین آبا می خود اختیار نماید عتاست منع نکنند و هر کس برهنی کند یا بریزد و از برهنی نخواهد بود
و دیگر انتقال کنند مانع نیایند و اگر زن هندی و مسلمانی فرقیته شده خواهد بدین کمانی در آید جز اگر فیهل
او بسیار و چنین زن مسلمان اگر اگر هندی و فرقیته شده خواهد هندی و کیش شود منع کنند و نگذارند و از
احداث سخا و کینه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند و چنان
که کیش شد و زن را بر حیوانات سلیم میناسند و از قتل نند بایز بود و نذ فلامه بر این آیین
خود آینه کنند از ماز سون بدشی که مسلمانی است خفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شینه شد که در
با سکنه اطراف مرقد زیارت حضرت عرش آشیانی رفیم و یکی از رفقای ما با از آمدن مقبره طهره
کشیده مشغول نوشتن خلیفه الحق شد یا لان گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد و او را آسپیدی
مقایرین برین انگشت پای او بزرزی از در زبای سنگ فرو شده شکست و در ناسوس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیر است و مفریان او راستون ضرور در انسان بر تبه که گوشت کس نیست چه

استند اسب
که در آنجا مقبره
عرش آشیانی
اکبر شاه است

انسان را

انسان را باینکه کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز این و متعال سالک را خیر می دیگر غرض نیست
یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضائل کواکب بطریق
عقل و کشف و وحی اغنا میسون یعنی مشیت و هر سلسله امریه یعنی ادب و فلاح
گفته اند که سبب در تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان
فرودین آن ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و در جبر الطبیعی علیحد
و تجربه معلوم شده و بر خواص در عات و بروج و تاثیرات الطالع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مفران حق اند و محل دعا و کتب حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما است که هر کس
تا موسی کی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی زحل را از آن است که نزد یهود مشبه گرامی است و
موسی بر سحر و جادوگران که منویج حل اند غالب بود و عیسی قناب را بدین سبب کشیدند و او سستوه
و آخر و حش بخورشید پیوست و محمد زهره را اجرم پیش او آویند و قمر است چون آشکارا علوم این معنی
منی خوانند بگویند پوشیده داشتند و از وضع بی غیر بر بی اشکار است که تعظیم هر یک دیگر یکی از اشیاء
بیوای خوش و مثال آن را اخبار پارسا آن آمده که فرخوش ملی بود و در عهد آباد هم سخن پیوندان
داشت و از آنجهل هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم
خویش میگذاشتند و فریاد میکردند که ایشان آنرا خورشید روز گویند بادشاه پیر ما به رفت از گریه برآید
بسبب حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شنید و شنید
حضور بادشاه بود چون بادشاه آئین نزد انیان داشت و ایشان ندبار نیاز دارند بآن روز خورشید
بود برای شهریار سرودن یعنی خشکه و بر دین که در مهند آنرا بختی گویند آوردند و پوست مانش را بر داشتند
و متشکر کرده بودند و خورشید و شورش پرسید که این خوشی چه میماند جواب داد بیا رفیق که از زبانه گاه ستر تا بانه
گشته باشند شهریار خوش آمد و روان او را بدین خوش آب یا گندوز شاه شکر نام دل زخمو برداشته و
سخن برای خیرین تکلم است چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشت و بچیلیرون فیت خسرو فیروز
او روان شد چون شکر خانه شنید و شورش سید در میان او و شنید و شورش سخن بسیار رفت پیش خورشید

با او گفت که زن از هیچکس ترسد از زن باید هر سید که تو فریوش خسروی گذاشته چون من پرستگار
 میخوای پیوندی لاجرم زن نامید بخانه آمد و شنید و شنید که هر روزی آورد و نظر او بلی از دست
 که از پرستاران هر دو افتاد و او را با منیرش خویش خواند و تر خشمگین بیکدیگر رسیده گفت من سبتار
 توام و این وقت به کام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهر یار را بنابر خواند چون غیور و بی
 آمد و در آنجا یافت شمرنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر و به بود
 ای شنید و شنید اگر راست گوئی گفته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمی ترسد شنید و شنید گفت
 بیعت زن شاه است در او کرد ای پادشاه و در او دیدیم از کس به و در پاریسی بی بی است
 و صیبه هر دو آمده و کرد ای در ای محیط را گویند با شاه را این سخن خوش آمده شکر را به شنید
 شنید و شنید هر چند عذر خواست خسرو نه پسندید لاجرم جفت با شاه را بخانه برد و با از بخورج هر
 گوشت او بخین گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه سپهر شهر یار دیدن با شاه
 آمد و با پدر گفت سخن پیوندان خود را بمن تمامی شهر یار شنید و شنید و شنید و شنید
 در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شنید و شنید از استماع این فرمان در ساعی موافق فرمود تا آن
 بر او رفتند و در میان در ای آهنگین بر پا کردند و بالای آن نشینی ساختند و با خود قرار داد که هر روز
 آن روز حضرت نیر غلطلر البتاید اگر پذیرفت بهتر و اگر نه خود را آتش اندازم تا بنسیر اسم پس یافت
 و ابیا اینکه در مع خورشید نظم کرد و بود و خواندن گرفت در زمان خدام بطرف شد و بنوا بیات با خدام
 به و مستعلقان او پیدا شدند که حضرت نیر غلطلر خواست او پذیرفته و از بیم جان خود را آتش نمی انداخت
 نشین را نیز بخیر کشیده در آتش انداختند چون شنید و شنید و آتش افتاد آتش در وقت کرد و آتش
 و همانجا نشسته ستایش میکرد آن ساینده پس آمد و نزد شاه رفت و آنچه برگزیده بود بر خواند و گفت
 ای شهر یار از من کاشتی درین نشاء بوجود نیامده اما آن روز در هنگامیکه زن بهیكل بر زمین
 و نگاهبانان مرا نشاء و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده بآن پارسان
 سخنان نامبر افتم لاجرم با پدرش رسیدم و همچنین شکر و مهر دست و هوشگاه در بهین خسرو که در

اداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرت بر شمرده و همچنین در مهابرات آمده که راجع
 جد شتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابرات همه رفرست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
 شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم و دوازده سال ترا خویش سامنم پس از منیز ده سال
 سلطنت شگرت یابی نگاه و یکی بدو داد و گفت خاصیت این دیگر آنست که هر روز بر لول طعام
 آتایه که خواهند از دیر بآید شبیه لیکه اول بر بنیان فقر را دهی پس بر دلان کمتر بسال را دهی و پس
 صاحب بعض یونان آورده که در مدینه رویه در یکسال اسکال پیوس که مشهور به یکال تولیعی آفتاب
 صحنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند جواب گفتی ماضع انصورت
 اسکال پیوس بود و در زعم محوس و مید آنست که لغم انصورت بنا بر آن بود که او را بخواهند حرکت بده
 سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
 در وی حلول کرده بود لهذا هر چه از وی سوال کردند جواب گفتی و نام آن صورت اسکال پیوس بود
 و صاحبیه عقیده آنست که در بعضی از بسا کل ایشان بیه بنیاسی ظاهر میشد و علم طلب بران تو
 بودند این حجت بدالتش را از انجا این طائفه برداشتنند و حکمای فرس یونان و هند و صابیه کواکب را
 قبله اند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و بر توایخ ترکان آمده که شکیه رخان کواکب
 پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت که نیل بعضی از روحانیات کواکب
 او را یاد بود و در چند روز او را عشقی روی دادی و در آن پیشی هر چیز رخان جهان کشای بر زبان
 همه چه بود واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد بار و حانیات و فوج و خبر او ان
 سعادت آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود و همان جامه قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگرفتند
 هرگاه که خال نامدار را انحال پیدا شدی آن جامه را بر او نشان میدادی و هر حادثه و فوج و صفت
 و ظاهر و خصایص و شکست و گرفتار آن است که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله او
 قلم آوردی و در خریطه کرده هر زبان نهادی چون فارغ عالم سستلن بهوش باز آمدی
 یک یک بروی خواندند و بران جمله کار سیکر و سراسر آن نیز با که گفته بودی شده و علم نشانند نیکو

و انسحق و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکند گویند چنان
 جماعت کشای و قتیله بدست و دشمنان گمنام شده بود بیاوری امیر شیرخان رست امیر مذکور را و این گمنامی
 بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان ناسید گردیده بودند ولی خان که
 در این ایام کوچک طفل بود روزی بزبان آورد که پدرم برادریان کنونی تشبیه اینک می آید در میان
 روز خان با برادریان چنان بیورث خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند از خان
 او نیکو میسر نبرد عدل داد چنان بود که در لشکر او کسی را یا راسی برداشتن نایافته در راه افکند
 بنوعی خبر ملک آن در فرخ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان میزدند و
 کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را
 خسر و غیره لقب داده بود از طرف طالقان بجا رفت چنگیز خان لغور باز آمد این حکایت از دوی تمام
 افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان برون آمدیم و در هر گاه می نشستیم اعلان سببی که من با او
 آمده بودم و چندین نوبت دیگر حاضر بودند مغلی و منحل آورد که ایشان در وقت تیاق یعنی
 پاس بچوب رفته بودند و تا زیاده بر سپاه ایشان ندیدم که شما گناهکار شدید که در خوابید و بگذشتیم و
 امر و از ایشان حاضر گردانیدم اعلان روی یدان و منحل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که
 بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جبهه دیگری بزنند و گردن لشکر بگردانند و آنکه از آن بکشند
 چنان کردند پس در تعجب مانده با اعلان حربی گفتم که گواه محبت آن مغول را بنود این و منحل چون سید
 که جزای ایشان شتمن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدند می نرگشتن بستندی اعلان حربی گفت
 چرا عجب می آید ترا شما تا جیکان چنان کنید و در فرغ گویند اگر نبر جان رسد مغولان روغ گویند چنگیز
 او کتانی قان ایستادی و خلافت برگزید و چغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود دوستی با کتانی قان
 ایستاد و در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برادر بی غلها نازید و غریب او ضایع باد
 منهدم گردید پس بر سر و در رفته با برادر گفت امثال ما در دم راجه یاراکه با پادشاه گردانیدیم و سب
 نام ازین جهت گناهکارم و بجز خود معترف اگر سیکشید و اگر چوب نیز ندها کنید او کتانی گفت

تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پیشش نمود بعد از مبالغه و تشویش
 چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله آن موضع رسیده ملائقہ از قاطعان طریق ایشان را زده
 اموال را تالاع بردند هنوز چیزی از آن ملکہا در دست مجربان باقی بود آخر اموال را با خونیان
 مقتولان کہ خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مشغول بمحاصره قلعه المال کہ مادر و بعضی
 حرصامی خوارزم شاہ در آنجا بود مشغول گشتند و در بیچ زمان کس نشان نداده بود کہ مردم آنجا
 از قتل آب تنگ آیدہ باشند زیرا کہ در برکہ ہای آن چندان آب باران جمع میشو کہ سالہای آن
 زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت کہ لشکر مغول لغزیم تسخیر بران سرزمین شصت ہزار بار
 ایستادہ در آنکہ روز در برکہ ہا قطر آب مانند قطران خاتون نامہ الدین و دیگر بالہا بشنگان با
 ضرورت فرو آمدند و همان ساحت کہ ایشان بیامی قلعه رسیدند و لشکر مغول آمدہ بارانی غلیظ برین
 گرفت چنانچہ آب از ایشان چهاربرون آمد چون این خبر سلطان محمد خوارزم شاہ رسید پیشش
 چون بہوش آمد بدو در او آن موت او گفتن نیافتند غرض آنکہ تا سلاطین بفعل پستش کو اکب
 میکردند بر عالمیان ستولی بودند ہمین کہ دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت اگر
 ماند زبون و بیقدر شدند نظر حیارم و بعضی از سخنان حضرت عیسیٰ
 نخست آن دستور العملی است کہ نواب علامی فہامی شیخ ابوالفضل لفرمودہ حضرت عیسیٰ
 رقمز خانہ تحقیق گردانیدہ تا مالکان ممالک محروسہ و متصدیان ہمت بدان عمل نمایند
 و آن اینست اللہ اکبر این منشور العمل الہی و دستور العمل کارگاہی از منبع عاطفت و سعدان
 شاہنشاہی صدور یافت کہ منتظران کارگاہ سلطنت و کارپردازان کارگاہ خلافت از فرزندان
 اقبالند و نوینیان اخلاصش امرای عالی مقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان ہا
 روشن عمل نمودہ در انتظام مہام امصار و قریات و سائر مقصبات فرمان پذیر باشند و اہل
 اجمال آنکہ در جمیع کار ہا از عبادت و عبادات رضای الہی را جویا باشند و نیازمند و برگاہ
 ایزدی بودہ خود را و غیر خود را منظور نہا شدہ شروع دران کار کنند دیگر آنکہ خلوت و دست

نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عالم شستن در کثرت بودن عادت نمکند
 که طریق اهل بازار است تا بجملة در مانده بود و توسط و سیانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست
 بندند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت بزرگ کرده یکی از پیچون را غنیر دارند و به
 بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در نهنگاسیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
 بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفاء و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم و
 اخلاق ناصری و سنجیات و مملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و عشوی مولوی روز مشغول
 کنند تا از غایت مرتب و نیدری آگاه شده از تسلیات ارباب تندر و ویر و خلع از جانروند که بهتر
 عبادت الهی در نشاء تعلق هر انجام مهم خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
 نداشته بکشاده پیشانی بقیسم رسانند و بفقیه مسکینان محتاجان بقیسم گوشه نشینان و مجربان
 که در خرج و دخل پر خور بسته و زبان بخواش نمی کشایند بقدر ملاقات خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
 خدا جو رسیده التماس محبت نمایند و تقصیرات و زلات و جزایم مردم را بمنزله ان عدالت ببینند و بایه
 هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان انشا ساس پا داش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناسند و بایه
 که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا
 دادنی است که بسا تقصیر اندک و سزاوار خدای بسید است و بسا تقصیر بسیار اغراض که نیست و سزاوار
 بخصیت محامیت و بد رشتی و نرمی بر تفاوت مراتب بنهونی کنند چون کار البصیحت کنند و بهترین
 زدن و بریدن عضوی و کشتن بنابر تبارین ارج عمل نمایند و کشتن آدمی دلیری نمکند و تامل
 فراوان بجای آرند صریح که نتوان کشته پیوند کرده و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند
 و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتند آن شمرفته و یا فرستادن موجب فساد می باشد
 در آن صورت او را از هم گذارند و از پیوست کردن و در تامل افکندن و امثال آن که بسلامتین
 جای کنند از غایت و سزای هر یکی از طبقات مردم و اخلاقیات او باشند که عالی فطرت
 را نگاه تند بر کشتن است و بسبب محبت و آلت سود مندی و هر کس را که بقل و دانش و دیانت او

اعتماد میداشته باشند فرصت دهند که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً
گوینده غلط گرفته باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سدره حق گفتن است و کسی را که اینچنین آن
توفیق داده باشند که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بنایت عاجزانند و همه یکدیگر بدات و بر
اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک و است ملاحظه نمایند
که بسیار در گفتن هر صاحب متع بر بنجد و سن در بلیه افتد و نیک اندیش که نیان خود را بر اس
نفع دیگران گزینند حکم کبریت آحر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسیار از خوش آمد گویان
نا ساخته بمانند و یکبارگی بایان بد نباشند که لازم را خوش آمد گفتن بهم ضرورت توجه در سپین
و ادخواه بنفش خود و بعد روح آن تلم نمایند بیت بدیوان بیند از فریاد او بد که شاید زدیوان بود
او هم ساهی داد طلبان را بر تریب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمد محنت انتظار نکشد و بگوید
خودست بر یاری تقدیم و تاخیر نمایند و هر که بدی نمی نقل کند سرزنی آن کتاب دل نماید و تفحص کنند
که سخن از دفتر می بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب و در هنگام غضب برشته عقل است
ند بند و آب هستی و بر داری کار کنند و چندی از آشنایان ملازمان خود را که افزونی خرد و اخلاص
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم تم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلک و کین
و خود را بد و غلوی متهم ساختن است و مخاطب را بیدگانی نسبت دادن بدشنام عادت نکنند که
شیوه اخلاف است و در افزونی زراعت و استمال رعایا و تقاضای دادن اینها میکنند که سال بسال
اصصاف و قریات و قصبات افزونی میشود باشد و چنان آسان گیرند که زیر قابل زراعت هم آید
شود پس از آن با افزایش مفسد کامل گوشتند و دستور العمل عامل اجداد که نگاشته میشود و خاطر مردم
خود سازند و با اجماع هیچ رعایای ریزه فردا فردا رسیده از قریب هیچ مردم و مردم برنگوند و سعی نماید
که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بفرمائی ایشان فرود نیایند و در کار عقل خود اعتماد نکنند و
با دانستی از خود نمایند اگر نیایند هم مشورت دارند و دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی احمق
یا بنده چنانچه گفته اند قطعه گاه باشند زیر و دانه بنده و بر نیاید و دست تیر گاه باشد که

انبساط بر هفت زنند تیر می و نیز بسیار کس شوره نماید که عقل درست کار و معاملت در آن انبساط
 نه بخواندن درست اقتدونه بر فرکار گذارنیدن میسر شود و سبب او همی ناوان در لرمی نمالفت
 نمایند و از آن کار خدوک شود و از عقل خود مورست گردان که همیشه کمتر باشند و از اندک کم
 از اینان شود و بفرزندانشان فرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران
 فوت شود و نمارک آن توانی کرد و آنچه از فوت شود تلفانی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اعراض
 نظر از تعلیمات غوی ادا باشد که آدمی بیگانه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بی غیرت
 آوازی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از هزار گناه باید
 گذارند و غرض آنکه کار بسیار است از اکثرین جهات سلطنت است و آب استگی و تنبیه که بقدری می رسد
 و از اینها هر دو هم انداخته اند و از اینها بسیار در نیک بد آنرا از اینها پرسد و هر چه خبر که آن باشد که با
 در سواری عبارت از آسایشی است و بیشتر خلق خدا متعرض نشود که خود مندر کار دنیا افتند و بیست
 زیان خود نگزیند و در عالم دین که پانیند و بانی است چگونه اندسته زبان سندی اختیار خواهد کرد اگر
 حق با اوست خود با حق سرزنش آفت و لغزشی داری و اگر حق با است و او نا دانسته خفای آن برگزیده است
 خود چنانچه جای ناوانی است مثل جسم و اعانت است نه بای اعراض انکار و نیکو کاران غیر اندیش
 هر گروه را دوست دارد و در خواب و خورش را از اندازه گذارند و او مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از آن
 حیوانات قرار ترک شده بر سبب انسانیت اختصاص یابد تا او اندیشبیدار باشد و با مردم شایسته
 الدولت نباید بود و سینه برانندان کینه نباید ساخت و اگر از این شریست گران میسر شد و بر طرف
 سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی این دو چون است و این خرخشه را برای نظام ظاهر بخوبی فرموده
 و خنده و نزل کمتر کند و پیوسته از نجاسوسان خبر را باشد و سخن یک طاسوس اعتماد کند که راستی
 و طبیعی پس کیست پس از هر بری چند جاسوس و خبر دار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریب
 هر کدام جاسوسان را پس از آنکه پی بقتل برود با سوسان شهرت گزین معزول ساخته از دست
 اندازد و بد فائات و شهرت را از آن خود در اندازد اگر چه این جماعت برای بدکاران و دیگر خوب اندازد

حاصل از دست ندید و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که سب او را در لباس دوستی قصد نکند
 گفتند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشند که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چوب بانان
 گوگرد لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشند که قساوت از این رنگدیده می آید بزرگان را
 بواسطه وفوی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فزادان و از اطراف و جانب خود خبر گیران باشند
 که در نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارند و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نهند
 که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد
 و از سامان سپاهی و یلای غافل نباشند و خرج را کمتر از دخل کنند که امر انجام معامله در کفایت
 که گفته اند هر که خرج افزایده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عقل
 نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و مظهر طلب باشد و
 وعده تخلف نوزد و دوست قول باشد خصوصاً با متصدیان شغال سلطنت همواره در مشق
 تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و تشکلات شغوفت نباشد
 بلکه بحجبت ورزش سپاه گرمی و نشاط خاطر که ناکیر نشاء بعلق هست گاه گاهی آن پر داند و
 یکبار غله را بجنس از برای گرفته بنیت گرانی آید و سازد و نظاره را وقت طلوع تیر و بخش عالم و شیب
 که در معنی آغاز طلوع آفتاب است مینواخته باشد در وقت تحویل حضرت نیز اعظم از سرجی سپهر
 بند و چیمان و تو نچیان بندوق و توپ سردهند تاجمهوران آگاه می یافته شکل انسانی بجا آید
 و یک یک کس را بدگاه گذارد که عریف او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون
 آنرا نیک نگاه داشته و در ترویج آن کوشد و ستایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را بچو
 پر دازم بلکه از عبادت غلیم ان ته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصه
 با اتفاق اهل قلم خانه یا و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده
 و قسم دوم اندوخته بخانه ضامن گرفته باید که گیر اتصال بخشه و محلات قرار داده و در هر محله میر محمد سزا
 که نیک بدان ببلوید و بشود جا بس محله بداند که قائل شبانه روزی تواند شد و خانه را مینویسد

باشد و سقر سازد که هرگاه در وی آید یا آتش افندی دیگر از ناخوش سزندان همسایه در سبب
 معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر غیر صورت حاضر شوند گن به کار باشند و بجز
 همسایه ویر محله و خبر در یکسافرت نگرند و کسی در محله نگذارند که فرو آید و جمعی که فنان می باشد با
 آنها در سرای علیچه آبادان سازد و میر محله و خبر داران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال محل فرست
 هر که لام از وی در بینی دریافت ملاحظه نماید چه هر کس له و غل او کمتر است و خرج او بسیار است
 بی بلای نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و غیر اندیشی را از دست نه و این کار و شراطیه انعام
 دانند و سر مایه اند و خبر باید که دلالان هر قسم را ضامن آفریند و باز را تعیین کنند که هر چه خرید و فروخته
 شود اعلام می نمود و باشد و سقر سازد که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدین مقام شش
 و بائع در روزنامه می نوشته باشند و هر چه بیکه در بازار خرید و فروخته شود با اتفاق میر محله و خبر
 محله واق شود و دیگر آنکه چنانکه کسی محله بخاید که به یکوچه و نواحی شهر بحسب حفظ چوکی شب بفرستد
 و آن کند که در محله و بازار و کوچه هر چه می یابد نباشد و پنجسوم پیروی در دوان و غیر آن بخوا
 سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب تم شود و یا با بایع رود و اثر از دانش پیدا سازد
 و الا از جمله جواب بکشد و اموال غائب و متوفی محسوس نماید که اگر وارث باشد با و بگذارد و اگر نه
 باین سپارد و شرح آنرا بدو گاه فرایست تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود و با و وصول یابد درین
 معامله نیز خبر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و تنها
 پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کاشنده و کاشنده اثر با اتفاق حاکم
 اینچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هشون اخراجی چون دوا بکار برد و قرض او
 او نماید که در دوزخانی زخمای اتمام نماید و نگذارد که مال دلال بسیار خریده و خیره نماید و بمرور
 و در لوازم جشن نوروزی و غیبه با اتمام نماید و عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن را نوروزت خل
 نیز نوربخش عالم برج محل و آثار ماه نوروزین است و عید دیگر نوروز و ماه که نور که در شهرت
 آنجا به است و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر و

آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در وی ماه سید است ششم و یازدهم و سبت و سوم
و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر یازدهم اسفند است و عید های متفاوت را بدستور میگرد
باشند و شب نوزدهم و شششنبه و یطریق شب برات چراغان روشن کند و در اول شب که صباغ
آن عید باشد نقاره نواز و در روز های عید بر سر بل نقاره نواز و وزن بی ضرورت بر سر سوار
نشود و گذر های آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جواساز و برای زنان گذرهای
دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس صفوی قرقوه اند و آن
نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چند از آن نامور نامه نیست لطیفات خلایق را که در این خراسان
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عاقلی را شامل جمیع
ملل و نمل و الهی سبحی هر چه تمامتر خود را بگشاید همیشه بهای صلح کل در آورده و بهاره نایب العین
سلطان و دولت قزاقی خود باید داشت که از دولای و خطای و تخلفات المشایخ متکون الاول
فیض کشود و پرورش نیاید پس بر دوست و الای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است
که این طرز از دوست ندهند که داور جهان آفرین این امر را برای تمام نشاء ظاهری و
پاسبانی جمهوانام آورده است که گاهسانی عروغ نایب طبقات نام نمایند و شاه سلام الله بر ملتان
و یدیه شد و نیست مجور و در و متراض و از خلایق رسید و گفت با جمال الدین که صحبت بسیار داشتم
مکرار نوشیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از من خود حقیقت نگر منی چیزان بکتر
ماد و همسلاان خواهم و خرد تر از نبات من اند و این منی غریزی از زبان نواب ابوالحسن جمال بلشکر خان
مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده برویجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود
که حضرت خلیفه الحق گریان فرمودی که کاش حیدر بن از همه بزرگ شدی که جهانیان از خود و گرفتار
و آزار جان و نکر و ندی و از دور بینی آن بادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قوم از فرنگی و دیوبند
و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چون یک کرده باشند آهنگ فساد کنند چنانکه از تو بکان قزلباشا
سلاطین خود را عزل بکند و ند و شاه عباس بن سلطان خدا بنده صفوی اقتدا با و کرده که چو را

حریت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و حسب نسب را منظور نداشته قابل فرنگ آلود
 را تربیت میکرد و تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر بود اول
 در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکام و فلاسفه
 متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بسیاری ایشان را زیرک و فرزانه
 گویند و بهندی بده و آن و بدیش و دست هست و دست پی و کیا پیش و چیر و چه و ترو جامی خوانند
 و به یونانی فلسفی و تباری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان
 و غلای این گروه بر دو گونه اند یکی اشرافیه دوم مشائیه در استن قواعد عقاید اشرافین که ایشان را
 و اقلین و بسیاری کثیفی و پرتوی در روشن دل بهندی نزل من چون کثیر گویند بطریق ریاضت است
 و از مشائین که ایشان را بسیاری همی و جواد بهندی تارگناهند فکر و اندیشه هر چند عقاید اشرافین است
 که در باب یزدانیان که ایشان را از پرستش گمان نیز گویند گفته اند اما اینها از پر و طایفه خودی گفته
 شود و فرزندان گمان باستان یونان تا افلاطون اشرافی بوده اند و بعد از آن اسطوخار و او طبق نظر
 پیش گفت مدار این طایفه بر این عقلی است بهدستانی هر دو گروه گناه واجب و جرمی توان یافت
 وجود و وحدت و تشخیص همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید اشرافین گمان
 حق عالم است بکلیات و بر جزئیات تنغیر و وجهی چنانکه در اعتقادات یزدانیانیه ننموده آمد و گویند فی الواقع
 بروفق خواسته اوست اگر خواهد کرد و اگر نخواهد کند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات
 کمال اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند *سَنَةِ اللَّهِ الْيَحْيَى قَدْ عَلِمْتَ مِنْ قَبْلِ وَكُنْتَ*
يَحْيَى سَنَةِ اللَّهِ تَبْدِيلٌ لَا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و ارانی نباشد
 که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که بسیاری زیر کی و توانا
 بر کارها موصوف باشد بر این امور سلطنت در رعایت رعیت تعیین نماید و بهمین باب یان پادشاه
 در کارهای دیگر و زرا و نواب برپا کنند و هر یک از نایبان گماشتگان و کارکنان معین سازند
 تا هر امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منوط شود بنا بر عقل اول که

سبحر که خدای بر سود فرو سود و سر و شش و فرسنگ ایمنی گویند ابداع فرمود و آدم
 او را نام نهاد **وَاللّٰهُ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ** یعنی مجرب و بسیط چون عقل برنج و جو بی امکان جا
 ایسر نفس کل از جانب ایسر کسوف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
 آدم عقل است و صورت حیوان نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حرا از جانب ایسر آدم بوده و مشهور
 نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد باجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن ابی عبات
 ازین عقل نیست چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را
 نقیض کند عقلش گویند و چون نقوش علوم و بیجه منوعات بتوسط اوست قائم خوانند و چون کمالات حضرت
 رسالت پناه پر تویی از ان جوهرست نور محمدی گویند **لَوْ لَا اَنْتَ لَمْ يَخْلُقْ اَكْفَاكُكَ** صفت ذرات
 و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل خستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس بدیدار مدور و اسباده
 سپهر را هوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت
 بر نیگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است
 و افلاک نه گانه که چون بنی باشند موجود است و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عشره
 هستی پذیرش محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدان است که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز
 بدین است و همچنین افلاک برای حساب محتاج بانها هم نه آنکه شش گانه شده است بر وجود افلاک دیگر و
 اشراقیان منع محض عقول میکنند چه زوایشان بر نوع را ربی است از نفس عقول و آثار را بی نوع نخواهد
 و باری و ارا گویند **مَلَكُ الْاَمْطَارِ وَ مَلَكُ الْبَحَارِ وَ اَنْ لِّكُلِّ شَيْءٍ مَّلَكٌ وَ يُؤْتِیْ مَعَ كُلِّ**
اَمَةٍ مَّلَكًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های النوار مجرده دانند **اَمْ تَرٰ اِلٰهَکَ**
 کیفیت مکرر الظل و نزد حکما عقول نفوس آسمانی فرشتگان علویانند و ایشان جسم جسمانی نیستند
 و چه وبال نهان چون از نور صفات واجب بوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پر نور دارند گفت
 پاک از ایشان صادر میشود و در ان صدور نیاز نبیند و حالات نیست چنانکه در صدور فعل انیز در احوال
 بسند است و این معنی را برای تعلیم عوام بدینگونه نمودند که گویا فرشته پادشاه را به راه بریده گویند

اسرافیل قویست از قوه ای آفتاب و ملک الموت از رحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب مراده عناصر بربط و مرکب قابلیت چیرگی پیدا کند عقل فعال بر وی غلبه شود و وحی انبیاء و تعلیم کمالات بر انسان بمیان می آید این فرشته باشد تا پیوسته معنوی میان ارواح پیغمبران امین فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل با انواع انسان است که بیماری او را خوشتر و سرورش پیام بسیار نامند و بزعم حکما فلک طالع شرف فلک ثوابت کرسی و حضرت نفس ناقصه لامکانی ست و در بدن نیست چونندی دارد بحسبم چون تعلق عاشق بمحبوق و نزد اشراقیان قدیم ست چنانچه گذشت در مقامات آذربوشنگلیان نزد معلم اول اسطوخودوس تعالی عنایت سبحانا باتفاق ابدیت لا تحسبن الا ان فی سبیل الله اموالنا بل الحیات عند ربهم ترد فو ن و پیوستن روح بدن اندن آدم ست از بهشت وسیل مبدل فرمان بردن خوا کردار نکو نموده خوردن بر شجره منسیه بار خشم و طاوس شہوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیوسته شتاب است و عالم عقولات را سنگربست و با قوت عقلی درستی و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند بلکه ابلیس شارب است باین معنی که همت اوای جسمانی که فرشتگان را نمی اندازد بطبع روح آدم اندک قوت وهمی که کمتر است و گاه برخیزد برتری بیاید چنانکه عقل گوید مرده حکم جبار دارد و از دنیا بگذرد و هم سراید راست ست اما باید هر کسی مامر و در نهایت باشد شاید از ترس مزاج او اخوان نیز و صوفیه نیز برین اندیشا که حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را درین باب در مراتب تحقیق آورده و در اخوان الصفا گفته ملا علی کاغذی بقول نفوس اند ما مشوبون بدنسجه آدم چه در پای برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس است که گفت من العالین و این ال است بلکه ماسو بسجده آدم فرشتگان انسانی بودند تا رفیق گردید چون نفس حالات کوهری اصلی خود چنانچه شاید فعل آورد باز پیوسته جهانی رستگاری باید بعقول نفوس سد و این مرتبه فوق جنت است یا اینکه النفس الطمینه الذی جعل الی ربك راضیه مَرْضِیَةً كَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَادِقًا وَلَا يُفْسِدْ فِي الْأَرْضِ أَرَأَيْتُمْ أَفْعَدُكُمْ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَفْسُدُوا فِي الْأَرْضِ فَتَنْفَضُوا

راست گویا چند نفس ناطقه بیدار معنوی بنگر و جمعی که انکار رویت کرده اند هم برادر است رفته چه
 پنجم سر توان دید که اَلْاَبْصَارُ وَ هُوَ يَدْرُكُ الْاَلْبَصَارَ اما نفسی که از عالم جسمانی برو
 آمده باشد اما بساحت و دلنشای لاسکان نرسیده بواسطه گرفتاری ملکان هر یک از آسمانها که نسبت
 پیدا کرده باشد بحجم آن پیوندد و ترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشایده صورت
 و اوصاف جمیده و مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از دست نماید و از تعلقات
 و تصورات محفوظ و متکلف باشد و آنچه در شرح آمده که ارواح عوام سوسنان در آسمان نخست باشند
 یا در قول خود خمرند و مَیْمَا اَلَا لَمْ مَعَاوُ مَعْلُوم اشارت بدین مراتب است و حجت عبارت از سموات
 است چه طبقات بهشت بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانکه
 در صریح آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبعیت ظلمانی آشیجانی بروان نیامده باشند اما غیرت ایشان
 افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی بدنی اسفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر عراج کمالات
 منتظر انسانیه بل مکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته گیتی قدس سپیند و این انتقال را نسخ نامند
 مَا تَلَسَّ مِنْ اَيَّاهُ اَوْ تَلَسَّهَا اَوْ تَلَسَّهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است و اعراف
 عبارت از پایه ای می صورت است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که عمل
 کوتاهی نموده اند تا هنگام درآمدن با جازت به بهشت و اگر شردن نفوس برتر باشند تزلزله نموده و بعد از آن
 جانوران و آینه بنا سبب صفت عالیه خویش چنانچه پروان شجاعان شیرین و سهولان و شیران
 و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزریان در حصان در بدن هر چکان و پنبین
 در همه درنده و چرند و پرندگان و خرنندگان این گردیدن نسخ را نامند که کَلِمَاتُ الْفَصْلِ مَعْلُوم
 بَدَلْنَا هَؤُلَاءِ غَيْرَ هَآلِیْکُمْ وَ قَالُوا الْعَذَابُ لَا طَائِفَ لَیْطَافُ بِمَنْ لَیْطَافُ بِالْاَمَمِ اَمَّا اَلْاَمَمُ
 و گاه تزلزل کرده بابدان بناتی سپیند و این را نسخ نامند که فی آتی صَوْرَتُهُ مَا شَاءَ وَ کَلِمَاتُ
 و گاه سپیند با جسام جمادات نمایند چون بعد نیات و انرا نسخ گویند که لَمْ یَسْمَعْ فِی سَمْعِ الْاَلْمَلُکِ
 حکیم عمر فریاد گویند بیست و حسن صفت کوشش در عرصه دهر و مشرب به صورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ و اندوه و طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر طبیعت است
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد مشائیین روح آدمی اگر در هنگام تعلو با خلق نگویند فراسم آورده بگذرد و صفای بشریت
که نقصان روح است بتبلی و سالم گردد و از برای قوت لذات حسی که بآن مقدار بوده است تعمیر
باشد و اخلاق و صفات رزیده او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در دوزخ
نکور است بر وی ظهور کند چنانکه اطلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و لذت و غلمان
و سایر نعمای بهشتی مضاطعبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر است و مثلاً
افراط غضب و تهور و تقلب و جبن و اعتدال شجاعت و جود چنین میانه روی سخت و دشوار است
میتواند آنست که بر نیریکه باریکتر از موسمی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خرم که اعتدال است قوت یعنی
عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ عفو نیست باید گذشت تا وبل درهای بهشت که
وارد دوزخ که هفت اند چنین کرده اند و اسطرخ پنج است و باطله هم پنج اما هر مدرک نمیتواند
بل یازدهم و خیال آنکه مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و هم مدرک محسوسات و و باطنی
بانج حواس ظاهری هفت باشند چون فرمان خرد نیزند برای گرفتاری هر کدامی درسی باشند از دوزخ
که زیر فلک ماه است و اگر فرمان بر نند با عقل نهم بهشت در شوند برای ستگاری و آزادی و مراد
به بهشت که سموات است فَأَمَّا مَنْ ظَغَى فَأَنَّا كُتِبَ لَهُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَكَامُ
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَاهُ دَرَبَهُ وَخَفَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَكَامُ
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدرک جهان برین هفت ستاره اند که در دوزخ و ج
میگردند و هفت دوازده نوزده باشند علیهم السلام ثَمَّةٌ عَشْرٌ و ستار این نوزده یعنی کارکنان جهان
برین نوزده و دیگر اند از برای سبلی هفت قوت بناتی غلویه و مغیره و مولده و ماسکه و باوزبه و هاشم
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و گیر می غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و پیوندان نبریده ناگوشتر

اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم رنجور
و هم در آن سر استنگار باشد و فکیر و منکر اشارت است بگردار ستوده و گوهرید که برتر است و شکم
مادر و لبن فلک قدر در بیان حیال اعمال کرام الکاتبین و تزلزل فرشتگان شیطان
برین مکان و تبعه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار
بایشان میماند و چون همانرا باز نکند اثر آن پائیده شود چنانکه کثایت از دانش خود گرفت و منبر
آموزش توان نیست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را الی و در
باشد گویا اعمال او را یک یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه خود نتوانند و نیست کرام الکاتبین
که قومی بر همین باشند قومی برب یا روایت ازین گفتار و کردار ستوده است آثار فرشتگان میگویند و آنچه
نکوسیده آثار شیاطین میماند نیست آنچه بنمیر بری گفته از حسن فرشته وجود آید و از شیاطینی و از
ازین نزل رعایت و ادست و جزای کردار چنانچه تفاوت بیچ واقع نشود گفته های میزان اعمال نیک و بد
موازین هر که گران آید و بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک رود و فرخ طبیعت که اَمَّا مَنْ
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عَذَابٍ مُّضَاعٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت و قار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوسیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرق یقین و جمعیت و وقار ساخته است برضا و رضا گنج و بهشت است که نمودن
باشد و شک و اضطراب و بیابالی بر بهرست بسجده و منحن خازن و فرخ باشد که مالک است و در میان
کوهها و دریا و احوالیکه در زیرین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت ببدن تواند
بود که چون شخم زده شود و دریا بطنان و سوز که کوهها غذا میزنند که کثیفان و دریا مسوات را و عمل از
کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایند و شوره و ضا و جوهره و حیات
و حجاب طمانی و لوازی نیست چون منازل سمایی در و حجابی طمانی که نه و در منقعه بید و حجاب
مکینات مفسد است و آرام گیر و حجابهای طمانی چون شخم زده و دریا مسوات را و عمل از
کالعهز المنقعه و دریا ای حجاب لوزانی از پیش میبخیزد چون اتصاف و تقابل از اندر و دریا مسوات را

جسمانی جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که یکی و سازگار است آشکارا شود هر آینه در یکی از اخلاق
 رسیدگی نماید در هر بار که در مذهب است که در هر یک با کوه سفند و باز با تیره و یکا ذکر و جمعیت میان سنگ
 پدید آید و لقا الو حوشریست چون بدن نماند مگر نیز نماند نیست آنچه پیغمبر فرموده که مگر از نو
 رستخیز حاضر کنند و بکشند و بچین فرمود روز قیامت و فرخ را مشاهده کنند و بوزن آن بچینه و بوزن آن
 و و فرخ را جز در آن روز چنانچه در فرخ است نتوان دید چنانچه در دریا غرق شود و پاره را چون تواند
 چون بر آید نیکو بیند ع بازی زن را عرصه بهتر پیدا است تا و لیل جو بیای شبست و و فرخ و لذات
 و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او کفتم و جو بیای آب اشارت است بحیات که عموم بهشتیان از آن
 برخوردارند و شیر سبب پرورش است در آنرا طولیت و خاص است از آب زیرا که اگر چه سودا و نیز است
 بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جو بیای شیر عبارت از جو بیای دانش عوام است که در آباد
 و طوایر علوم است و لذات بهشتیان از این جو بیاست که در حکم اطفال اند و شهید سبب شفا
 مریدان را و در بخور آن را و خواص ترست از شیر برای آنکه منفعت او خاص است و بعضی
 را و جو بیای شهید در بهشت عبارت از جو بیای علوم خاص است و لذات خواص بهشت
 از این جو بیاست و شراب سبب دور شدن هراس و بیم داند و است و خاص است از عمل
 از آنکه بر این نیا حرام و بر این بهشت حلال طهور است و سقا هم و بجهت شراب آب کهور و جو بیاست
 شراب و بهشت اشارت از جو بیای علوم خاص الحام و لذات خاص الحام در بهشت از این جو بیاست
 مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي دُعِيَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
 لَا يَنْغَيِّرُ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
 و در و فرخ مرد و خیال را چهار جو بیاست بر خندان چهار جو بیاست از اجماع و غنیمت قطران و نسل
 گویند یعنی موت و جمل و جمل و جمل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبَ لَهَا لِلتَّائِبِينَ
 مَا يَكْفِيهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ تا و لیل و رخت طوبی که در بهشت است و در رخت مذکور که در و فرخ است
 با و دانست که رخت طوبی بهشتی است و بهشت که از و در هر یک از گوشه های بهشت است

و آن عبارت از درخت خردست که از شاخه‌ی هست در هر کوشکی یعنی بدنی خواه غصه‌ی خواه بجا
یعنی بر هر و لیکه بر تو از آفتاب عقل تا بدین نور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بدین شد و هر گز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان و امانت و خوشنوم
عبارت از طبیعت است که در هر کوشکی شاخه‌ی از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از قوت‌های او و هر لیکه
که کند از انجام کار بدین شد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست تا اول
حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت با امر مکنونات و علوم است که از نظر ظاهرمان در پرده
و در خیال ما غایت پوشیده اند که *مُحُورٌ مَقْصُورٌ* و *فَالْخِيَا* در دست اهل حس و خیال بایشان
نرسیده است و نخواهد رسید که *يَكُنْ لَهُمْ فِيهِ نَافِلَةٌ* از برای آنکه ایشان بر آن
مردان خداوند که رسیدگان و محققان اند بر نوبتی که این کلامان بایشان برسد ایشان را بچنان
ووشی و یا بند و هر باری لذتی یا بند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در ضمیر
تامل کنند بر نوبتی تازه روانید و خبر از اول اگر چه این چیز را پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
عقلا مشقول است که چون عقل امر عالی میگردد پس آن فرای میفرمودند که با دشمنان و دشمنان
ایشان که با متفرد شوند باین لذات و امان پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع بر خیزد و باطل گرفته
اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد آنست که از آن به گام که ایزد تعالی سپرد
و ستارگان و خشیان و موالید و طبایع را از نیستی هستی آورده مدت و نیاست تا آن وقت که با
هم را به هر چه برود آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او
با کالبد یک است است اگر چه را در آن زنده شدن او و نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات
و یک نوبت بعالم عقل و معقولات *مَنْ كَفَرَ لَوْ كَدُّ مَسْرُكَيْنِ لَمْ يَلْجِ مَلَكُوتَ اللَّهِ مَوْتٌ وَ الْكَافِرُ*
ان نیست سخن حضرت عیسی و ترویک ایشان دنیا و آخرت نیز و معنی دارد و خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیا است و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرح آمده که

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم
پنجت باشد و آسمان نیز هفت است چکرسی و عرش را جدا میسرند و آنچه میگویند که روز قیامت است
در روزی که یَوْمَ تَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ لِكُتُبٍ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُمْ
وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ يَوْمَئِذٍ اَمِ الْقَدَرِته و قوت و زمین را بر زمین دیگر تبدیل کند که یَوْمَ تَبْدِلُ
الْاَرْضَ عَرْضَ الْاَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعد هم بر زمین باشد
چون فقره عالم و در آن زمین یکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا
حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشرافیان گویند آن اشارت است به عالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا است چه از اخلاق نیک و بد هر
در کسوت و صورت و مار و کرم و تمثیل شده اند و در آنجا نیز در آنجا تبدیل زمین را
تا وایل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی باشد و دیگر و دوزخ از اقلیم محسوس با اقلیم مثال عالم است
و تبدیل طی ستموات چنین گفته اند که کتاب باشد دیگر است و کلام الله و دیگر زیرا که کلام اعظم
امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گرد و کتاب شود چون امر که امضایا بد فعل گرد و معنی کُتِبَ فیکتوب
نزد ایشان اینست عالم امر از تعداد و کثرت پاک است و واحدی ذات است و عالم خلق مشتمل
بر تعداد و کثرت و پنج ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون است و لا دُطِبَ و لا
یا کسِ الْاَلَفِ الْکِتَابِ مُبْدِئِی سِی عالم صورت و محسوسات کتاب ندایات و هر جنسی سوره از سوره
این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغییر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیات و حروف حروف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو
خوانند سطر سطر و در آن سطر و حروفی بعد از حروفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنون است و در مانی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَتَجِدُ فِيهَا يَا نَبِيَّ الْاَلْفَاظِ
وَفِي الْاَنْفُسِ حَتَّى يَتَّبِعَنَّ كَقَوْلِهِ الْحَقِّ و چون کتاب را یکی معلوم کنی به مقصود رسی هر آینه

تا مرابو نشانند و از دست چند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ وَالسَّمَوَاتِ
 كَطَوَائِلَ يَمِينِهِ و برای آن همینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال از طی ملات بهرست
 و تاویل تبدیل از غنیمین کرده اند که انسان را دو نشان است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
 فرمانروا و خشم و شهرت اند و درین نشان همه ضلایق در بخت خیال و غرور پندارند پس نفع اول از
 امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از بخت خیال و غرور پندار
 بهر پند مگر اندکی که از صفات نشان اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت امتیاج باشد
 وَ نَفْخَ فِي الصُّورِ فَصَمِعُوا هَمَّ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ طَائِفَةٌ مِّنْ نَّشَاءَ اللَّهُ وَ نَفْخَ وَ كَافٍ
 از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جمالت و خوا
 غفلت زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است روگردانند
 و بمعقولات و لذات روحانی که آن سر است روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بداند
 ثُمَّ نَفْخَ فِيهِ أَهْوَاهُ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَّظُنُّونَ وَ فَرَعَانَهُ دَرِين نشان در زمین کالبد و سپهر طبیعت
 عقل و غریز اند و اکثر قسَمِ الْكَرْخِ يَبْذُرُ فِيهَا وَ وَضِعَ الْكِتَابِ وَ سَجَّءَ
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَا بِالنُّورِ فِي السَّمَاءِ وَ نَزَّلْنَا فِي السَّمَاءِ وَ نَزَّلْنَا فِي السَّمَاءِ وَ نَزَّلْنَا فِي السَّمَاءِ
 یَوْمَ نُفِخُ فِي الْأَرْضِ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَوَاتِ وَ نَزَّلْنَا فِي السَّمَاءِ وَ نَزَّلْنَا فِي السَّمَاءِ وَ نَزَّلْنَا فِي السَّمَاءِ
 تا یک شدن ستارگان و غیر و رخ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
 از خواص ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور
 چنانچه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استغاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر بادون خود افان
 بینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز بمانند که إِذَا النُّجُومُ
 انْكَدَرَتْ وَ چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد
 و چون مستغیض یا مفیض جمیع شوند صورت یکسانی روی نماید که وَ جَمِيعُ النُّجُومِ وَالْقَمَرِ
 چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از روحی است پیدا آید عقل و نظریه از کار خویش معزول

گردد که اذ الشکر کجاست گویند موافقت عادات پنجاه است تعلیمی کرده آموخته و خالق
 و او را بهر موقوفی سوال کرد هر که گوید جواب خود به اثبات ملی بهر موقوفی کند بشتاب به موقت
 اینست بدین تفصیل پنج خواص ظاهره و پنج خواص باطنیه غصب شهور هفت قوی بناتی نفس یعنی
 جمادی باقی حیوانی چار خط سه موالید چار غفیر شست نزع هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نوبه
 اند بهقریبات و کلمات با مد اشارت اعلم است و در قیاسات و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر
 ذره از اجزاء بدن آدمی که برگرفته گشته در روز رتخیز هر ذره را کرده زنده میگردد و اندرون
 سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه به تقلید آنچه باریسید است از انبیا و کمالان بر او واجبست
 اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آنچه هر
 مجرب که احتیاج باده نیست که قابل مقدار یارنگی یا جامی باشد بکلی از اینها بهر مجرب است و ازین
 محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال و آنست که همه چیزها از اول تا آخر بدو
 ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بجای خود باز گشته باشد و آن عالم مجرات است
 که از الانبیا و امیر شریح جهانی دورست حکما گویند شنبه قدر عبارت از مبداء است و روز قیامت
 اشارت به مازیر که حقیقت شب آنست که چیزها در پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود
 و حقیقت روز آنست که چیزها در ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله مساوات
 و مقدرات فطری ازلی در علم خداست که مبداء عبارت از آن است ثابت و مقدرات و همگی را
 بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیر است در وی پوشیده بود و مبداء را شب و تر گفته اند
 و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
 او را بر روز نسبت کردند چون در آن روز جمله از کور قالب بر خیزند و از خواب غفلت بیدار
 شوند و روز قیامت گفته اند من مکات فقد قامت و قیامت است که گفته اند حکما عبارت است از
 از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و در فرم نیز اعلم دنیا که حکما خاقانی بدان اشارت
 کرده است ای کعبه بر و آسمان را اسی ز فرم آتشین جهان را بهو حجر است و اشارت

بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و جسم اجساد و بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما
 به موجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیت و هر نقش که شد و کنون
 در مخزن رو نگار گردد و مخزون به چون باز بهین وضع شود و وضع خاک به از برده غیشش آورد و حق بیرون
 دیگری گفته رباعی چون در فلک بصد و شصت هزار به بر خطه کند بهر کز خویشش را زینهار
 شود و آنکه پیش ظاهر شده بود و به بی هیچ تفاوت از زمین زیاده و در اعظم پیش ایشان بقول بزرگ
 شاکر و طهرانی و یونید سید و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دور است
 بهر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران و ضاع افلاک ظهور آید و از قرانات و احوال
 و رتق و فتق و الاتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیت مجموع اوضاع همان اقتضایا بدین
 غیر زیاده و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دور است البته بر کار نقطه
 که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دوردوم بر کار بران خط که اول دوران کرده و ابر
 گردد هر تیننه آنچه در اول دور افتاده کرده کند چون اختلاف بیان و درین نیست اختلاف
 میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین لائق که ابتدا یافته بود و عود کرده نجوم افلاک بر مرکز
 اول دوران یافته ابعاد و الاتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجود اختلاف نیافته
 هر تیننه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بپاری همین
 جرح و تباری و در کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصورت خیالی به مشاهده میکنند
 و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و سیل حضرت شیخ متقول
 در تلویحات بدانت که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنبت است و در زیر فلک قمر بالای کره
 آتش جرم کروی غیر مخروط است که موضع تخیلات اهل اهل است باید دانست که این گروه جهان را قدیم
 میدانند و گویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب است جهان باین دانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز
 نباشد که نباشد و نزد اهل شیخ عالم حادث بالزمان است و حکما گویند مراد ازین حدوث
 ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کمال و کمال
 با هم گیر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بر آن بهرستان باشند
 و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
 بخدا کنند و چنان فرامانند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنا برین حکمت الهی قضای
 و لعبت انبیا کرده تا قانون را بوی انتخاب آفریدگان وضع کنند و مردم را بطاعت و عفو بران دارند تا بهرستان
 شوند و احوال عالم منظم گردد و این وضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در صورت
 متاخرین نبی و شایع و احکام او را شریعت اما با جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتسلط الهی متناهی
 باشد تا او را تکمیل افراد انسان را نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزندان ملک علی الاطلاق
 خوانند و احکام او را صناعات مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خورشید
 عادات که سببی برای است و خجرات است چنین کرده اند که نفس با سبب حوادث است که در کالبد
 پدید می آید چون چشم و شمع و عیاشی که نفسی باشد بخت نیر و منور و سائر گونه که نسبت او با عالم کون
 و فساد و بیهوشی چنان باشد که نسبت مابا کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد
 در عالم کون و فساد و فرزند و بابر آن بهرستان مانند دانشندان بر آنکه منور و نفسی باشد بغایت
 و نیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و در یک روز تمام آن علم را فرگیرد و
 قوت حافظه او چنان باشد که هر چه بکبار شود یا بگیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند جواب او
 باز گوید از گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و خواب یا با ناموس
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهت او است آشکار گردد آن جمله خاصیات نفسی چون از ریاضات
 و مجاہدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فکلی آنچه
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه صیقلی از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس
 ناطقه آنرا با تمخیله بطریق جزوی حکایت کند و از تمخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
 آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برین بحس مشترک آید یا از برین از بر همین است

بعضی او را حشر ترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گرا فرج سلامت تر باشد
 و قوت تمخیز و حشر ترک روشن تر بود بعد از تعلقات خیر او راست تر باشد مانند خواب
 که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیاء در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی
 از مبتدیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چنین میگوید معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشوند گمان
 بریزند که ما از بیرون می شنوند و آنرا آواز مالت نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک
 نیست که نفس را سبب حیات است در قالب مایه دیدمی آید از چشم و شنای پس شاید نفسی قوی افتد
 و کامل کند نسبت او به عالم کونی فضا یعنی چنان باشد که نسبت ما و کاملد مایه پس را ذات او سبب باشد
 در عالم کونی فضا و دیگر معلوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوالی در رساله سراجیه میگوید
 جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان اجباب لوجود عقل اول و آن
 امر است و کامل از دی کشف معنی است که روح القدس بوسیله عقل و مروج بنی رساند پس آنچه
 نطق بنی است بهین کلام از دی گرد و حکم او بخود باطل شد و نام قدسی او افتد در تاویل
 معراج پیغمبر حکما سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت تریس الحکما ابوالی سیناست که میگوید
 چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام ثانی شبی بود با
 عدد و برق و بیج حیوان آواز نمیداد و بیج پر نیده صغیر نمیکرد و یکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
 و میان خواب و بیداری سو قوت بودم بدین قرآن خواهد که مدت دراز بود تا آرزو مند ادراک
 حقایق بودم بل بصیرت شب مروم فارغ تر باشند که مشغله ای بدنی و توان جسمی منقطع باشد
 پیش شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حسن بجر علم در اقدام
 و شبی بود بار عدد و برق یعنی هفت عدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مروت قوت خیال از کار
 خود فرو الی تا و و غلبه پیدا آمد فراغت را بر شغولی و گفت جبرئیل فرو آمد در صورت خوش
 با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بین
 پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوت های روح مالمه بدو تاز و روشن شد

و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و روی نیکو و موسی جعد و بر پیشانی
او نوشته لا اله الا الله بنو چشم نیکو و ابروی باریک و او را مقدار هزار گسیوی بافته بود از یاقوت
سرخ و شب شصت هزار مر و اید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر هر
از ان جمال بر کسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله
الا الله نوشته بود بنویسیم یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر غیر
چنان شود در اثبات صانع یقین و تقدیق بدریغ رسد که بعد از ان در هر منع که نگردد توحید او
افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گسیوی و بحسن او نرسد چنانکه تعجب
داشت که گفتی شب شصت و بال میزد که روش او مدت در زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر
گرفت و میان دو چشمم پوسه داد و گفت ای خفته چند خنثی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بخواست و بکشت خودم راه داد و آغاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
توان داد و بنجد دست بردن گفت چند خنثی یعنی بخیلات مزور چرا قانع نشدی عالماست
در ای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت تراز هر که
خواهم کرد بر خیز و آنکه گفت ترسیدم و از ان ترس از جای جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه
بدل خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بملطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیز و میسار باش و دل با خود دار یعنی حافظ
را و خوشی از متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفتم و شدم و بر اثر جبرئیل
روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان
شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براتی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوت های قدسی است و بعد
پیش از ان رسد بدین عالم کون فساد که از عقل علوی عقل فعال است که برترین باطن است
و احوط را ندو کنند است در هر وقتی بدان چه لائق آن باشد بر براق مانند از ان که گوید

روشنی شب بود و در و نده مرکب بود و در آن سفره در گذر کرده او را خواست لاجرم بنام
 مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از
 عقل اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مائل است بر بیت انسانی و چندان
 شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانند گی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است
 آنکه گفت و از دست و دراز است یعنی فائده او همه جا میرسد و فیض او همه چیز را تازه می‌دارد
 و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم هر کشتی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی حکم آنکه عالم
 جسمانی بودم خواستم که صحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از شعله‌های آهیل
 و عواین جسم تا مجر گشتم و بوسیله او فیض فائده عقل فعال رسیدیم و آنکه گفت چون در راه
 روان شدم از کوه‌های مکه در گذر گشتم رونده را دیدم بر اثر من می‌آید و آواز داد که بایست آخر
 جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذر گشتم و بدین قوت و هم را خواند یعنی چون از ملائکه اعنای اطراف
 ظاهر خود دفاع شدم و مائل حواس نکردم در گذر گشتم قوت و هم بر اثر من آید و از همیاد که موزیک قوت
 و هم متصرفست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خردست و در انباش
 که متابع و هم گردد که انگاه با حیوانات مساوی باشد و خلق شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی بیک
 او کند در همه مواضع اقتدا بوسم نکند و آنکه گفت بر اثر من بی آواز می‌داند فریاد و با جمال است
 تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریاد و مفرخ است بزرگ
 مانند ازان کرد که بیشتر طبیعتا بدو مائل باشد مردمان در بند او باشند و دیگر آنکه هر چه او کند همه اهل
 بود و بگو و فریاد او بود و این کار زان باشد که حلیت دوستان کنند پس قوت خیال نیز فریاد
 و در نوع زن بدو چندان بفریاد مردم که امید بخواهش خود پس و فائده که زود آن نموده با
 شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمقول نرسد که همیشه در آن مفرخات بماند و در مجرب
 بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذر گشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار سیکردی تا در تو رسید
 و نیاید دست می‌گشتم یعنی احوال منوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و بانافت با سر از عقل هر که بدو متوقف
 شود از معقول باز ماند و در غرضها اسیر واد چیل گردد و آنکه گفت چون از کوزه ۱۲ در گذشتیم
 این دو کس از باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیشین سخن آمد سه قح جهنم و آن
 یکی خمر یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر لبانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد و بشیر تا لبتم بود
 یعنی چون از خواص در گذشتیم و حال و هم و خیال بدانتم و در درون خود تامل کردم و بعد از علم
 روحانی در ششم تسبیح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه و چهارم
 که بر اثر حیوانی بروم و او را بجز از ان مانند کرده که قوتش ایام فریبده است و پوشیده و معلوم
 افزایست چون غضب و شهوت و خمر و غیره کنند این هر دو قوت است و طبیعی را پایه مانند از
 کرد که قوام بدوست و بهستی شخصی تن تربیت شاگردان دوست که در بدین کار میکنند و
 این از حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه یا بشیر مانند از ان کرد که غذای سفید است و
 به سلامت افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر لبانم نگذاشت تا بشیر بدم زیرا که بشیر از میان
 از متابعت این دو روح در نگذردند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد بر طبق
 جسمی طلبد لذت و فائده این دو روح بد نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدیم بسجده و خمیم
 و سوزنی بانگ نماز کرد و من پیش قدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چپالیتاد
 یکبار بر من سلام میکردند و حمد تازه میکردند یعنی چون از سلطه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ
 شدم در سجده شدم یعنی بدین روح رسیدیم و بودن قوت ذکر را خواهد و بامی خود فکر
 خواهد و ملائکه قوتش روح داغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کردن
 ایشان برای احاطه و بود بر حبه قوتش عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نزد بانی بایستد
 که یکبار پایه بر شود تا بسطج بام رسد این جایگاه نیز از قوتش لطیفی چون نزد بانی پایه است که چون کسی
 یکبار پایه بر شود و مقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم و زبانی یا فیک پایه
 هم و یکی از زبانی از خواص ظاهر کرد اساطیر و از زویم شرف یکست بر رویی بر تربت و آنکه گفت

با سلام دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش پدیده بروی نهاده
سلام کردم و دیدم در گذشتیم بدین فلک قمر را میخواستند و با اسمعیل جرم قمر را بدان جماعت کسان
را که ماه را اول ایشان دلیل است و آنکه گفت با آن روم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه
ایشان با جمالی مام خلفی عجیب داشت نمی توان از برف و غمی از آتش بیج هم در نمی شد و بر یک
عده انداختند اسم اسلام کرد و گفت بشارت باد مگر که همه چیز را در دلتها باست یعنی فلک
عطار و در قصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در حسن یا در سوء اما عطار را
بهر و نوع اثری است به پیوند شخص در پیوند سعد سعد چنانکه نمی نیک است و منی بد و بشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون با آن
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال حسن پدیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
طالع که گرد گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شاهی دلیل است
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم با شاه و از با سباب تمام بر تختی از نور
سلام کردم جواب باز داد و بگوید تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و تبسم چون جواب
سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیز را در دلتها در تومی منیم بشارت باد مگر که یعنی فلک چهارم
و بدین فرشته آفتاب را میخواستند و بر احوال با و شاهان و بزرگان دلیل است و تبسم تاثیر است
در طلوع و بشارت و فیض اوست بخیر خبر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم طلوع
افتاد بر در فرخ و ولایتی دیدم سیاه با بهیت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعد از
هر زمان بد کار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک منج را خواهد و او بر احوال بد کاران و خوشنواران
و دلیل است و در فرخ تاثیر و صف احوال کسانی را خواهد که بد و مختل اند و آنکه گفت چون با آن
ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول بر ما و گیسو داد
بر صبح بود و یا قوت بروی سلام کردم جواب باز داد تحسینا گفت و بشارت نهاد و بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوات میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواستند و او بر اهل صلاح

و در علم دلیل است و بدان پیرا و گیسوهای نوز و اثر او خواهد و بصلاوة تاثیر او خواهد بخیر کرد
 سعدا کبر است و همه نیکوئینها از وی برخیزد و آنکه گفت چون آسمان هفتم رسیدیم ملکی دیدم بر کرسی
 از بافت سبز نشسته و بر کس اید و راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختن یافتی برو
 سلام کردم جواب باز داد و صلاوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته محل را خواهد داد و
 نخل کبر است اما هر اثری که کند کمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کس
 بدو رسید یعنی لم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند
 که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدیم بسدره المنی عالمی دیدم همه نوز و بنیا و
 چندان شرفی داشت که چشم من خیر و میشد چپ و راست هر چند که هر کس فرشتگان و بندگان
 بعبادت مشغول و تقیم با چرخ استند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و تهنیت
 و از معجزین که پیش بجا نشوند و ما صیقل آلا که مفاکھ مع لوم بدین فلک ششم را خواهد که ثبات
 و صورتی که اکتب انجا اند و بصومعه او دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرفین
 ساکن که با هم دیگر رحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس وضعی بدین
 دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدر را وید
 منتز از همه خیر که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلک با و
 بطن اوست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از یک
 دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صورت که حقایق آن جمله تجرید و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر
 دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار تسبیح و تهلل مشغول
 در لطافت تهلل لا اله الا الله گفتند متفرق یعنی نفوس برده که از مواد شهوانی آزاد و پاک
 باشند و هر آرمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدین جدا گردد و حق سبحانه تعالی
 او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانید و سعادت ابدی آراسته کند تشبیه ملائکه از آن کرد که
 ملائکه بسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و ملائکه دور اند و از تغییر شوائی و اشتغال با غیر معصیت

پاک بدرجه ملک رسیده همیشه با دراک شناخت غیب قبول اند و نیز به عالم زیرین نظر کنند برلی آنکه بدن باضافت با نفس خالص است و شریف که محفل دون نظر کند لغیر و رفی بود و یا بر مصلحت از موانع چون از آنجا مفاقت اندک بمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد که به عالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی از پیش برخواست باشد و آنگاه باز از عالم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید **فَصْنَعُكُمْ ذَاکُمْ وَمَنْ يَخْلُقُ سُبْحَانَهُ** یعنی روحانی و بعضی مسج و بعضی ملل و بعضی مقدر و بعضی مظهر سرف بهم برین قاعده سیر و عالی ابد و آنکه گفت چون این جمله در گذشتیم بدریاسی رسیدیم بیکایه هر چند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نشدم کرد و ز نیز آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریزد و از آنجا آب بهر جا میشد و بدین دریا عطل اول را میخواند و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا و او دیدم عظیم که انسان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم سببار و تنهائی و نیافتیم و هیچ چیزش بر تنوا نستم که بگویم تیغ نیست از دعا متروادراک وجود مجرد غیر تعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فرو بها که هر دو نیمه لغایت تامل نمیکرد و نمیگفت خواند چون بوی رسیدیم گفتیم نام تو چیست گفت میکائیلیم من بزرگتر همه ملائکه هر چه است از من بر من هر چه است از من بزرگتر من بخواه تا خدا همه را دانستان و بهم یعنی چون این جمله بدستم و تامل کردم امر اول را در یافتیم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک تقرب گوید هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و از و عیش بدید آید و مطلع گردد و پیر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از اسلام و پیشش فارغ شدم گفتم با شما رسیدیم بسیار رخ دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا معرفت و زویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بپردازم و خود رسم و بنانه خود بازگردم و آنکه گفت که محض است در خواست تا چون طالع موجود است شده از راه بصیرت و دیده دل و شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که بوج و خلق و علت ادبی و واجب بود و خود محض را در یابد و بشناسد و خدا او چنانکه در آن کفر گنجی آنکه گفت آن فرشته و سجد من گرفت و مرا بچندین برابر حجاب بگذاشت

و بر وجهی که بر چه دیده بودم درین عالمها آنجا پیچ ندیدم تا بحضرت غفرتم رسانیدم خطاب بدین
 که فراتر از این یعنی جناب قدس این دو پاک است از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در حضرت
 رسیدم و حس و حرکت همه فرغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بحجری وجود او چنان یافتیم که کجاست
 جانور گنج که اجسام محض در آنرا کند و موقوفیال که در آن در جوهر تحفظ عقل تصور کند اما واجب الوجود این
 مراتب برون است و کجاست خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت است
 و در حق خودش و آن واجب الوجود است که حرکت همه پذیر نیست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت
 خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت و لذت حاصل آمد که
 گفتی ستم یعنی چون علم من را یافت بمعرفت و عدانیت پر دانهتم بار که در تحفظ نبویات و ازان علم
 چندان لذت نفس نامیده رسید که جمله قوت های حیوانی و طبیعی از کار خود فروایستاد و چندان استغراق
 پیدا کرد در وحدانیت که نیز عالم جوهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتیم که هرگز برین
 افتاد و خطاب آمد که فراتر از این فراتر شدم خطاب بدی که مترس ساکن باش یعنی چون در انبیت در قیام
 بدانستم که واجب الوجود این قسم برون است ترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم و در شده بود در
 اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم و گفتند نزد یکترای یعنی از سر خود و از سر جمع و از
 فراتر از این که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با افعال حیوانی باز
 و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام فرادیدم و رسید که هرگز مثل اسلام
 نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن از جوهر سخن خلقت نیست
 بحرف و صوت که سخن از اثبات علم است بخود محض و سرور آنکه خواهد بطریق جمعی نه بطریق تفصیل
 و آنکه گفت خطاب بدینا که گفتیم توانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون در آن افتاد و جمال حضرت
 را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوسته که پیش از آن نایافته بود
 که واجب الوجود حتی همه شایسته است اما دانست که زبان ثنائی او نتوان گفت که ترکیب حرف
 باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیز بخود و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیست

که او جزو نیست نه کلی و آنست که شنای او بر بیان راست نیاید که کار حواس نیست که در عقل است
 آید و عقل دانست که ممدوح کامل یا مدح در خور او باید که علم او نه قدرت ذات ممدوح باشد نه
 مطابق مقتضی و آید واجب الوجود خود واحد است مانند عدد و این معنی در خور او نباشد پس
 بعلم او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیان ثانی است و است بجزین و بی صوت و بی عقل خود
 خویش است و چه بخواهد اگر گفت خطاب کند که چه بخواهی گفتیم از تنگه راه بر چه بخواهی آید بر تنگه راه
 بر تنگه راهی که چون مرا گفت که چه بخواهی گفتیم اجازت یعنی علم بر آنکه درین سفر فکری عقل نفس
 نمائند بود که بجز قدرت واجب الوجود در مکه شناسا باشد بود صراحت بر علم علما نمائند است و است
 که در خور او بود در ترتیب و می اعظم تمام بودی و او در تالیس از آن هر شکل که بود و نموده میگرد و جواب شناس
 می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرعی میگرد و بخلق که باقی استماع خلایق آدمی تا هم نمی چای
 میماندی و هر چه مصلحت برخواست باشد و هم در آن علم بود که چنان معنی اگر شرح داده بود و
 حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا بجز محقق را و قیوم الملک باشد بر مضمون گفته اند آنکه گفته اند در آن
 بگردم و بجا نه باز آدم از زودی سفر جاده نواب منور بگردم بودیم سفر فکری که در وقت بنام
 و عقل نیست او را که میگرد و موجودات را و واجب الوجود چون فکر تمام شد و باز گفتیم چنان
 یکبار تشنه بود و زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم نه میگرد و اندانند که چه رفت و هر که
 ندانند معذور باشد و و انیست این کلمات را بجا بل عامی نمودن که بر خود واری باز بر زبان
 عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوه الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه معتزلی حکما
 دیده و از زبان عاقلان شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگ است و مقربندای بواسطه آنکه خبر
 از ناکت است شگافه نگردد و استیلاهی قدرت بر محالات موهبه نیست و نمی بیند پس شیخ الفکر که در آن
 انده بر نیست میرح و اشارت نیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی است اشارت شده و آن را
 عقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طائفه و الا مقرب است
 غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که عقل فعال پیوندد و بالا و یکی شود

هر که بدین مرتبه رسیده هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از او کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی
 فواید این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق القدر کمالیت باشد گذشتن از ظاهر و باطن عقل
 فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده و در قمرست شکافتن قمر این باشد که باطن قمر رسید
 با این پنج حکمای مشایخ است اشراقیان گویند حل این قمر آنست که در اصول ایشان آمده که فردر
 عبایت از اصل سیدای عالم ست و هر چه در دست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی فوایدی که میگوید غفلت
 تاریکی جسم با او نباشد و دوم نور یک تبار یکی جسم متنجح تواند شد و اول را بکلیات و حقائق مجرده را
 از او حاصل است و نمودن ایشان از خیر نیات مطلق خالی نهاده است اما قسم دوم نور طلبست
 آینه شده و بهر طرف نور تو از خود علم او کلیات و خیر نیات می تواند شد بعد از آنکه از قوت لبعقل آید و هم
 در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر
 بشود و کلیات و خیر نیات چنانچه در مرتبه قوت تمام هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر زبان ایشان
 عبارت از این باشد که نور متنجح که قابلیت آن را در که همه علمها که در و بالقوه پنهان است لبعقل آید و
 بواسطه آنکه آینه شد کمال پیدا کند و تحقیق شده علمها چنانچه هست از و برین آید پس قمر کمالیت
 از آن نور متنجح باشد و شوق آن عبارت از بر و علوم و کمال پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن
 او بود و شوق صورت کرد و بر و آن در و حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبری نبی
 نیاید چنانچه گفته اند که ختم رسالت انشائی بر پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسیده از و بر و آنست
 فاعلم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنوی است خاتم الرسل عقل غایب است
 و آنکه پیغمبر و عقل فعال است حکم بخود باطل گردد و رنگ او گیرد و چه اگر صد هزار رسول مثلاً خود را
 عقل فعال گویند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
 انشائی این گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل را بل متنجح آنست
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که بر بلایع با ریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
 که حکم نفس بخود باطل گردید پس در اتم خاتم الرسل گویند چنانکه غریزی گفتیم است سرانجامی وجود

دوست شد من بعد از خواهم که بمنیم دوست را آئین پیش خویشتم دارم چه قاسم خان گفته
 بیت یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گروزی بود بجوئی خویش را من در میان بر سر باشم بود
 حال نکر رسول سایه داشت اشارت بفرزند نیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پیغمبر گویا
 سایه داشت گویند اینکه گفته اند کسی بر تن پیغمبر نبی شست اشارت بدانکه از وحش نشاندند نفس
 سوم در پیر و ان حکما و ره پیران این نه سبب الا ازین گروه مردم دانان بنی بر سریده اند
 اما که و سبک بیزین آئین ثابت و کامل بود ندر بر نموده می آیند حکیم کسی پیر بد که در او هوز نامه نگار بدو
 رسیده او مردی بود از ناز و زشت و خوش و زان در و انش پاری رسا و تحصیل عربیت و حکمات
 در شیراز نموده و با فرنگیان فرنگه صحبت داشته انجام دهند آید پیوسته ریاضت می کشید و مجود
 با پیرانیه رسید و او همیشه پاری و هندی و عربی در هر زبانی نور الانوار و انوار قاهر و کواکب میخون
 و اسامی فروغ بخشش اقبله میداشت و لقمانید حضرت شیخ سقراط الیکو بجای و قال ریاضت بود
 و هم که پیغمبر ستانمانه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او را سادات شیراز
 اما در اوقای پنجم یک عمر عمری پذیرفته و در حکمات نیکو با پیر بود و مجود و آزاد و متراض پیر نیست چون
 پیر بدو چنانی بجای و در حالی پیر داشت و او عیبه که شیخ مقتول در میان است و در ستایش انوار
 و پیغمبر و تعلیم که کب کردی و این هر دو تن از افتاب شارق نور اند و زنده و گیر حکیم و نورست که در سال
 هزار و پنجاه و چهار به او آمده اصل او از اسپان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکر
 ملا میرزا عباسی تحصیل کیمت نموده پس بایران خرامیده و با پیر محمد باقر داماد و شیخ بهار الدین محمد
 و میرزا ابوالفتح محمد سلمی و فقه نادر دیگر و علمای شیراز صحبت داشته مایه اندوخت و بهر سبب
 مشایخ این و بنیده است و او عیبه که از بزرگان این راه در حکمت واجب الوجود و عقول نفوس کوکب
 و پیوسته بخواند و در تعلیم کواکب انبیا میکوشید اگر چه متراض نیست اما از فواید مجتنب
 و پیر و مسلمانان است و لطیف سوداگری گاه زن میباشند و دیگر حکیم کاران شیرازی که او نیز پیر
 انیش مشایخ است و علم عقلی و نقلی را نیکو ستود و در بعضی از کتب آن خود که از بنا و فرنگ است

سلا
 یعنی که از آن فرنگ
 با او هم در وی سبب
 در حقیقت امور
 ۱۲

و

اقتاد و بجا است ایشان رغبت نمود و کمیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و انجیل را
ایشان مایه ماند و سخت و بعد از آن هبند آمد و باراجبه با آشناسند کمیش ایشان گام زو شاسته شد
یعنی علوم ایشان نزد براسمه فاضل بخواند و در آن نیز سرمد و انایان هبند شد اگر چه بجا بر نه آید
فکر و بی سپرد و اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اخلام سخت و دوری نمود
و چون حکیم دستور ارتکابش جانور اخلاص داشت اما گاه گاه شراب خوری لغتی و وفادار بسیار
است و او عیب که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب الحقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی تجدد مشغول بود اما یک که او را بسند بودی بد
قناعت کردی و میرا با قناعت قدر سکی او را براد با جان برابر بیگفت و معین برادر مینوشت و
نزد و پنجاه و در سلی فرسخ که نزد یک که اگر آباد سپهر نیایدست خود گویند گویند و بیاری آنچه داشت همه را
بفقیان بدل فرمود و ز نقد را بر همه پیشین و مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند و
را بدست محمود نامی داد تا بدو ایشان راه کشید و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدو و چون
کرد و فروش آنچه موجود داشت بگا و و خزان و مسافران و سایرین داد که ایشان با بسیار شد و کما
حکما را به پیشانی نامی سپرد تا مردم حکیم مشرب حکمت و ان رساند و بهشمار در آید و کتابهای او را بخش
کرد و بپاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات آکمیات شفا و ترجمه اصول و جیا مشغول
و شادان میسرود که بالو نهیت منبع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس قبله بودن فلک و نهامت
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر نیز ارم و در نهنگام گذشته نام واجب الوجود
و عقل و نفوس و کواکب بیگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جایی که گذشت و عمر او نیز از
صد سال گذشته بود و در وقت قوت و قدرت داشت و همچنین با بسیار سروده بود که بعد از مرگ
سوف من کالید ستوده است اما چون مردم تر از این مانع آیند پس مرا مشرق و پامغرب غن گنج جمع
بزرگان چون اسطو و متا با انتیوخین و خلیفه اند و بهشمار چنین کرد و بهشمار بفرموده اند و بر سر قبرش
ایک هفته هر روز شنبه بخوان کواکب که کن در زو شب بدو تعلق دارد و سیف و سخت و آن فرمود و بخشش

منسوب بدان گوگلب است بر همه مستحقان رسانند و ایشان همه دعا میگردند و آن گوگلب شمع
 میسافند تا روح حکیم که مران بجزوات پیوند پذیرد و بارگاه گرانیده و کتابی دیدم بخط ایشان که نوشته
 بود که پس از جامه گذاشتن که مران کامران را در واقعه دیدم بالباس نیکو با حضرت مشتوی نشسته گفتم
 چون آمدی گفت بجزوات مرا چون خواهی بخوانی یا گفتند جذب کردند و شفاعت همین گویند اکنون مرا
 یکی از ملاک که در اینند و عقیده حکیم میرد و منیر و رقی نوا میس آن بود که صاحبان موس حکامی کامل و
 خداوندان طالع نیک اند و گرفتار کرد و در پایه کمال سید بنا بر حکمت مطالب علمی و علمی را برقرار
 میس گفتند و بر این عوام بر خروا اشارات بیان نموده تا حکامی دیگر که عارفان و اولیای اوست ایشان
 آن شریع و ملل اول گفتند بر آنچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زروشت ایشان
 آند و ایشان را و خوشتر گویند و رسولان یونان و روم که افغانا و میون میسر و امثال ایشان
 و ایشان را صاحبان موس خوانند و انبیای هند که رام و کشر و مانند ایشان را و اتاران نامند و پیغمبران
 ترک که مثل اغریث و آخر خوانند و ایشان را بولماس میخوانند و پیغمبران اسلامی که از آدم صغی تا
 محمد علیه السلام اند ایشان را برسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق میدانند گفتند پیغمبران
 که بعد ازین بنی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است ابن مقفع صاحب مآد کاشغر این بنی
 میس فرزند و پیغمبران نزعی که بهر خلاف است و در تفصیل و تعلیم و تا خیر اصحاب بر یکدیگر منطبق و مستند
 گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از او
 بشری اصلا معصوم نیارود و پیغمبران رقی معاویه طعن نکردند و حکیم سترک بود اما
 عقیده حکیم مستولان بود که گفتی نوا میس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن
 ایشان میوید اند و بر قریب علم و بعضی اقسام علمی و حکما با دود و قوت عقل مستند بوده و تقریر علم میس
 و نظیر حکمت علمی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که محمل شود عقل او بجمع کوان و تنشی شود بخت
 واجب الوجود بقدر امکان و نهایت قصد نوا میس آنست که بتعالی شود ایشان را نظام کوان
 تا برقی آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد اندر مرغیب و تر مرغیب

و تشکیک عالی نتواند بود هر چند که اصحاب شریع و ملل را روشن داشتند ماول باشد یا نه چنانچه
 فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی وابدی بگیان بعد ازین حکیمی و انا دعوی نبوت
 کند و دینی بگیرد و آن را استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما و
 و ضوابط وضع کرده بودند بر نظام عالم و خلائق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی در ادوار
 گروهی به سر رسیدند و با پیوست دنیا دوست و راست از خلائق پویشانند چندی به پیروی خویشان و
 گروهی بفریب و اقران از نسبیان و اشال آن گردن ابلهان بدایم آوردند چون ست ظلم را عوام گشتند
 تا چاه عقل با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مبروم ایشان را به بزرگی اند
 ضحمت نفس خلائق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را سیری پذیرفتند و خلعت در عالم بهم رسیدند
 راجا و درگروانستی در بی موسی خواندی در بی یهودان و اناراکو نید و عیسی را طبیب شمردی و کای عیسی بن
 یوسف بن نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب نامیدی و کشن او تاراج چنان یعنی شهوت
 پرست و زانی خواندی چنین انبیای مشهور گفتی و چند دانا برین نام است که سبب القبح من زنا نماست
 که عوام دریا بنده نیست که از این کتابها را که آسمانی میخوانند مثل فرقان اگر کلام آبی بود چنانچه
 از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده با یستی از زبان آینده و آیندگان صحیح خبر
 دادی که در فلان عهد و سال ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان
 قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر تا و بل تا بعدان
 برو خبر بسیار نبدند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که دوقتی معین چنانکه بودیم
 شخصیکه تباری نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آسنه از بی ما شتم و قریش سالکان که مکه مکه
 و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه جیسو او را قبول کردند و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر داد
 و از قالی که تا عیسی شده به تیر بیان کردی و حال آنکه در هر کتابی بطریق رزی چیرتی
 که بحسب اتفاق موافق یا بنابران چسبند چنانچه اصدافان گفته قل هو الله احد اشارت
 بهن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معایم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زانی را شرعی و زورست قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در شناخت
واجب و وجود چنانکه در توحیدیت میوه خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را نیز خدا شمارند
و محمد یاز قرآن بی شکی ایشان را خدا قرار داده اند و قائل این همه کتابهاست مثل انسان است که خود را نشناخت
و هر زمان در حقیقت خود مگمی کند و باز ازان برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعی است اما
رفر و اشتباک است ظاهر است که کتاب در رسول بیان فرستاده اند تا خلق بحق گردند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه گفته اند مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان سباح است و اگر گویند بندگان
همه رفت اند و کف نیستند چسبند و در کتاب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر
افعال این بنیادی مشهور بشماریم قائل ایشان را به نیکو عمل نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه
عقیده سنی و شیعه بر سر بیان کن جواب داد که عقیده سنی انیسیت بعد حمد الله تعالی و لغت رسول صلوات
الله علیه و آله و سلم علی جمیع الناس فی الفاسقات و الفاجرين و العاجرات و عقیده شیعه انیسیت بعد
حمد الله و لغت رسول الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین ست سخننا
بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب با صفحانی سرخپایان یک عثمنا و الدوله خطاب بقول ایران کامران
شاگرد او بود و چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که حکیم کامران نوشته بودند نامه گذارند و او بدید
همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و برادر انسان که شاگرد با استاد و نوید سخن
شده بود و همچنین نام یک غوغا نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که مهابت و خجاست
و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند و برزم مهابت خان
گفت نبياً و آدم بين الماء و الطين خوانند گفت این کلام معنی مبارد و بعد از آن محمد را به پیغمبر
انگس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند آنکه کند خود را آزادست و محمد میگوید پیغمبر
بودم و آدم و آب و گل چون دکان سجانه این کرده کمتر رفی و از ایشان کنار کردی چون بگذارد
اتماس سجانه اینها بدی تغییر لباس مفسر می دادی و لمحه شستی و نند و بر خاستی طعام

این گروه مخدومی و چیرگی از ایشان پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس می‌د
 سببی بر شما غالب است و با تمام و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند ذوب ایشان را ندیده و
 عبد الرسول با کمران گردید و گام گفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالیه الاجرم حکیم کمران نیز خبر را
 شنید و از بعد از معرفت و خوشی شمسیه نگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن حسین الدین بن سید
 و پس از شور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شمس
 اشارات و پس از آن کیمیات شفا تقدیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس شرح تذکره خوانند
 بدو گردید و چنین می‌رسید شریف مولود و تفسیر ریاضی خواند و براه ارفقین گرفت و غریب کلمه
 ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خواند و به سبب این دانگشت اما ملا سلطان
 هر چند آنرا تب رازداد و دید بد فکر و دید و حکیم کمران گفت تفسیر مکرر شده که ملا سلطان اشارت
 تجرد و بیاطاعت نفس میکرد بر طبق آن بران و دلیل می‌آورد اما گفتی تعقل نفس مختارم که درین بیان
 منصفی باطلی دارم و از شما اگر دان کامل حکیم کمران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کمران
 خوانده است و بدو اعتقاد می‌شگرفت داشت و چون کمران تجارت کمران است و حکیم کمران
 هنگام درس حکمت سر و دست و پای آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بختی که نیز اعظم بودی که
 آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تقدیم حکمت فرمودی و فاسق و ظالم و شهوت
 پرست را تعلیم این علم فرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم و از دهم و در عقاید و صفیه تعلیم
 بر سه نظر اول در لغتی از عقاید نظر دوم در تائیل ظاهر احوال نظر سوم در لغتی
 اشخاص ایشان نظر اول در لغتی از عقاید و صفیه و این نیز تقدیر شل حکام و همه
 اهل عالم بودند و هستند چنانکه بسیاری ایشان را و نیزه درون در روشن دل و یگانه بین و بسند
 همیشه و پیشرو گویا و گویا و آتاکلیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجود و تدبیر
 و وجود من حیث هو غیر وجود ذی و فارابی است بلکه هر امدی از ذی و فارابی از انواع وجود
 من حیث هو و ای الانبساطی متعین نیست باطلاق تقدیر و تکلی و نه جزوی و نه خاص من عام و نه اول

بودت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اغیار لازم حضرت است بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معما سیمی است بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه
ستملک اند این مرتبه را حقیقه الحقائق خواهد اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم است از کلیات
و جزئیات سیمی است با اسما و صفات مرتبه الهیت این مرتبه را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود
بشرط شئی بشرط لاشی را بهیبت گویند و او سار است و جمیع موجودات و بشرط شئی لاشی موجود عالم است
بعضی از محققان آورده اند که چون اقارب و شرین است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل
آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرفت و لسان محدود و اختداید و تفریق آن الهی است و غایت آن
مرکز و الیغی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت
سبدا کثرت اسما و صفات است و نخستین صفتیکه از زیر حضرت از باطن لایحی ظاهر گشته علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علمیم بر حقیقتی الهی است میگفتند و اقصای حکمت
انمی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را به عدم ارادت خوانند و اسم میر بر برق الما ق نمایند و هرگاه که علم
حق با ستوا و استیلا و فرغ شد مثل وجود علم را بر ناسبات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت
نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شدند و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضور است قبل از وجود
خارج اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر ظهور گشته چون الما ق حق بر ملاتسات اعیان ثابته زبان استند
است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقیقی با تمثال
گشیه متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با مکرر فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند و اسم تکلم درین
محل ظاهر رسیده حضرت شیخ مجتهد شو ستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیار می گویند
الوجود زیاده از اضطرار است. انما که اختیار می سبق است خلق قدرت و ارادت اختیار و در آن
تحریک با عصاره وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد با سجا و اسباب علل و غیره که آن
منتهی میشود با اضطرار بخلاف اضطرار که مجبور است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و حسین ابن حسین الدین عیندی در فرائح نقل کند که صوفیه گویند فرائح مضطر

از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و مطلق وجود نمی نهد هر آینه موجود حقیقی بهرنگ
عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز اسعد و ممتدنیوان ساخت مثلاً اگر چوب را آتش سوختن ذات او معدوم گردد
بلکه صورت او تبدیل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدیل میاید یا بدین احوال عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست و بصورت
متعلقه که مشابهه یکتی الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله در کتب معتبرین دیده شد که جمیل از زبان ارجاع
خود بهر و یاد که حسن خود را آینه بیند و مشابهه نماید بنا برین جو مطلق در مایه انقیات و محال
تشخصات تجلی کرده حسن خود را آینه ای مختلف دیده در هر آینه بصورت مناسب و منووده
بحسب نقد و مظاهر کشیده باشد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزه و تشبه و در هر
اسما و صفات موصوف مست بهر دو که یک از تشبیه تنزیه میگیرد نمیدانند که تنزیه تشبیه است
بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را
اسم ذات گویند مثل قدوس یا یا تبارک و وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را
صفت گویند مثل حی یا اعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل گویند
مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در نهایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اعظم مرا بمن بنامی من تو اسم اعظم نامیم یعنی اسمای حق
اعظم اند و تحقیقین گویند بزبان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منتفی شود مستور
گردد و زیر اسمی که نوبت و لائق سیده گویند اسمای آید و صورتی در علم حق دارد و ایشان اعیان
ثابت گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صو علیه در ازل فاعل شده اند از ذات حق
فیض اقدس پس صو علیه یحیی می آیند با جمیع قوای و لوازم البقیض تقدس و اعیان ثابته نسبت
باسما بدانند و نسبت با اعیان خارجی را روح و واسطه بهر موجود میرساند و بواسطه که او را
باقی هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر ذات مستعد
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

یعنی مترتب میشود بحد و ذات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف
اشیائی تو پسند نیست تا صفت ذاتش که سبب انکشاف است بتو قائم نباشد پس انکشاف حاصل
نشد و بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست لبعفتی که قائم باشد با او ملک ملک ذات
سبب انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود **مَا لَكَ وَخَلْقِهِ**
لَقِيَ الصَّغَفَاتِ و حضرت شیخ داود قیسری در شرح فصوص گوید علم از تعالی بذات او عین
ذات است و عالم با علم موافق است و در خواہ کلی و خواہ جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور
چون اشیا عین خود اند با اعتبار وجود حقیقت غیر از اعتبار اعتباری و تعیین پس در حقیقت حال فعل
بلکه یک چیز است بعورت حالیه و مخدیه نامی نموده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم موت
بر انسان و قدر تفصیل این حکم است تعیین این اسباب و از این جهت قیاسیات مثل حکم موت نیز
در فغان روز بقا این مرض و قضا علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علم با عیان ثابت است
بهر شخصی باشد او خاص فیض فدا می طلبد میگوید بگویند بحکم خلق الله اذ هو علی صراط مستقیم است
اقتدار فعل اسم از ان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال ازناست راست باشد اگر گوئیم
از حق است حق است صاحب کائنات فرماید **مَنْ مَوَى اثْرَ اَرْضٍ شَتَا سَ اَنْزَلَ مَرَدَّ عَادَةٍ مَنِيَّةٍ** و در قرآن مجید آمد
وَلَيْسَتِ بِالْأَعْيُنِ بِلَا بَصَرٍ که مذہب غیر چیست یعنی فرمود کوانند گیرست مد چنان کلان لبر زوان
اگر من گفت مد مرا این نادان الحق او در حق گفت مد بهما افعال نسبت بخوابی است مد نیست و در حقیقت
لمو بازمی است مد چه بود اندر از ان ای مرد نا اهل بنه که این باشد محمد آن ابو جبریل مد و در قرآن مجید آمد
اِنْ تَتَّبِعُوهُمْ يَكْفُرُوا اِلَيْهِمْ اِنْ تَتَّبِعُوهُمْ يَكْفُرُوا اِلَيْهِمْ اِنْ تَتَّبِعُوهُمْ يَكْفُرُوا اِلَيْهِمْ
مَنْ عَنِكَ قُلٌّ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ و در غیر فرماید که مرا سر انکشاف است یک بطن است
که عقل اول روح است و انفس کلید قلب و در انیات با کتب سبب بسیار و ثوابت و غیر آن و
مَا خَلَقْتُكُمْ لَعْنَةً و **لَا تَعْلَمُونَ** و **اِنْ تَتَّبِعُوهُمْ يَكْفُرُوا اِلَيْهِمْ** و **اِنْ تَتَّبِعُوهُمْ يَكْفُرُوا اِلَيْهِمْ**
فرماید عالم بعورت حق است و او روح عالم و مد را و سبب پس و سبب انسان که چه مد و مدی

در لفظ النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجود
تعلق ندارند بحسب لفظ و تدبیر و ایشان را گردیده خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم
بیسج و غیر نذرند و ایشان را ملائکه منزه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و
شهود و قیوسیت شنیده و تخراند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و سالیان فیض الوهیت و پیش ایشان
فرشته است که از ارواح عظم خوانند و از عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی عقل
اول گویند و این روح عظیم صلوة الله علیه و صنف اول این طائفه است و روح که در اجزای کل گویند
و صنف آخر و مکمل آنکه مقام مملوک و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند تدبیر و تصرف
ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از روحی اند که در سمادیات تصرف میکنند و ایشان
را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در فضائات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اوسط گویند
و چندین هزار بر معاد و نبات و حیوان اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگ از شاخ برآید
نیاید برادر بدین هفت فرشته همان قوامی سبقت بر حانی است و تخمین احوال جاری که ایشان را هفت
خوانند بعضی ملکوت اوسط را و اینده مستر و رئیس ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گویند
که اینست و اینست آنچه تعلیم از اسبوی گویند صوفی آنرا بنیاد و جرم بانی بقا گویند و بعد از پیش
صوفیه و و مست و صوفیه جسم مطلق است که کل میگویند در فواید آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس
رحمانی است چنانچه نفس انسانی را عیب و نقص نیست و خاص صفت شود و موت بسبب روض حیث
چند جماعت که در فلاح طاری می نمود از ترکیب حروف کلمات تحقیق یا شش مجمل است و شرح کلمات
آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است و در محالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود و نفس رحمانی هم جوهر شده جوهر ارواح و اشباح
شده و چنانچه طبع انسانی تقسیمی آنست که شیون خفیه و الطون الظهور آید و حضرات کلید الیه
که در نفس رحمانی باز شده هیچ است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت
غیب معانی که غیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجروده است و حضرت معانی

که بشمارات مطلقه اقریب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است
 تا محیط عرض حضرت جامع و آن عالم است تفصیل انسان است باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی
 و ناطق است حتی جمادات امانه و ناطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیض بر
 کمال دارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از اسمع الجان شود چه سنت رسول چنانکه از ائمه
 مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را غرقه داد که فقرای است تو پیش از انقضایا الضعیفان سبقت
 بیاورید رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری نخواند خواندی و وصیت مرا شنیدی **شعر**
 قَدْ لَمَسَتْ حَيَاتُ الْهَوَى كَيْدِي ۖ لَيْسَ كَهَاطِيْبٍ وَلَا رَاقِي ۖ اَلَا الْحَيْبُ الَّذِي تَقَفْتُ بِهِ
 فَاَنْ عِنْدَكَ دُفْعِي وَتَرْيَا قِيَامِي ۖ هُتَّاسُ خُفْرَتِ بَا صَحَابِهِ وَجَدَكَ رَنْدِ بَرْتَبِهِ كَرْدَا زِدُش سَبَا كِ
 بیفتاد پیش محققین موصوفیه طلال صور مثالی اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون ابر
 عنصري بگسلد جسد مثالی موافق اعمال افعال خویش دارد کما اثر ابدان کسب گویند نظر دوم
 و بیان نبوت و تاویل ظاهر احوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند بنی
 شخصی هست که سبوت باشد بخلق تا بدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علیه برای ایشان مقرر
 شده باشد بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ
 حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه
 بر حضرت رسالت پناه تعیین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در موقوفی در آن حال هر چه
 فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی مخفی فرمایید بیت که چه قرآن از لب غیر نیست بهر که گوید حق گفت
 آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس
 هر چه زبان عبودیت گفت حدیث شد و از جبرئیل آید در بیان این دو صفت فاطمی هست که در تعیین
 عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گفانی نیست از نجاست است
 و عشق پیام در نغمه بود خود بود که خود پیبری کرد و محققان صوفیه گفته اند که **تسبیح** اصل
 در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بر صورتی ظهور کمال است و آن از دو گونه است

و او را در مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدایی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
 تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آن است یعنی تحقیق که جامع کلیات و جزئیات باشد بر
 مقتضای فرموده که لا یتکلم فی کتابه شیئاً از وفوت نباشد همه با او در هر صورت
 و پیدایی در آید بهیت بیرون از نیست هر چه در عالم هست به از خود طلب هر آنچه خواهی که توانی
 کل شیء که لطیفه مودعه فی هذیه الجمعه مودعه و مرتبه دوم از کمال موجود پیدایی
 و انما است که هر چه هست چنانچه هست تمام هوید گردد و خاتم بعرف ایشان ششم است که این
 با و تواند بود و این کار بزرگ از وی باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه
 خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این نفیست و نظمه می گوید
 او را خاتم این پایه دران عصر است چون این مقدمه مقرر شد این سر در عبارت مذکور گناید آن
 صورت نامه است چه در عرف سخنان صورت کامل را بقدر تعبیر کردن متداول هر چه هست و شوق
 او گناید از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تا ملالات جعلی و ترتیب مقدماتی
 چنانچه بود و حضرت شعی بنیه است حضرت امام محمد نور بخش در رساله معراج آورده اند که حضرت
 محمد مصطفی معراج با جسد رفیع کائنات و در حالت غیب رفت که برفق است بیان
 خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج گفت بیتی التوحید و البقاع آمده و بیان
 وَفَعَّلَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ الْأَحْوَالِ الْمَكْنُونَةَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از سبب المعراج سبب
 بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت است
 که در امت وی و رفته انبیا که اولیای و علمای مان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت
 مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور غایب و جمعیت تمام است اجزای براق از
 جواهر نفیست صورت متمشکه صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بجن بیگانه است
 نفسی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مد و نمودن جبرئیل در سواری صورت متمشکه
 نفسی عامل بشریت بعقل خدا شناس خود و جبرئیل صورت متمشکه علم باشد و در حق بر معراج

صورت متمثله ترقی است بتبیح خطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم غفلت نفسی به عالم علوی
 دل رسیدن آسان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن به مقام قلبی شان دون ملائکه در اسرار
 پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بزرگ که بتدبیر گرفته باشند رسیدن بفلك عطارد
 و صورت متمثله ترقی است در اطوار قلبی بسبب تفکر و معرفت الله که تفکر سعادته و حق تعالی
 هیبت و سبب عین سبب اشارت بدانست رسیدن بفلك زهره صورت متمثله ترقی است و ملکوت
 علوی بسبب ذوق و التذایک از محبت حق در باطن ظاهر شده باشند رسیدن بفلك شمس
 صورت مثالی ترقی است در مثنی بسبب جرایم حکمی بنی و امری معروف که از مواد شده باشد
 رسیدن بفلك میخ صورت مثالی ترقی است که بسبب خرابی نفس کار واقع شده باشند رسیدن
 بفلك شتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بر آن اقدام ننموده باشند رسیدن
 بفلك زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی به مقام خفی برکت مجاهده ریاضتی اختیار
 یا مضطر اری که با عبارات از آن است رسیدن بفلك ثنایات صورت مثالی ترقی است برکت
 رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثنایات بر طریق حسنات و استغاثت و محبت حق اول حق رسیدن
 بفلك اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت برکت صفای اطناف و دل که از اناسوی الله
 بازماندن براق و رفعت و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عالم العالیه ملکوت
 و جبروت مطای یا می توانی رود طانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتواند نمود و
 میخاکه مقام مقدر بیان آنجا نیست چنانچه جسد عنصری از عالم عنایم تجاوز نتواند نمود
 نفس هر چند مطهر از ملکوت غفلت قدم نتواند فرساند و طلب از او اهل ملکوت علوی نتواند گذشت و سران
 او واسطه ملکوت علوی نگردد و روح از او آخر ملکوت علوی قدم به عالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
 تجاوز نتواند فرمود و غیب الغیب خفیه عبارت از آنست غفای قاف لا بهوت و وفائی الله است
 و کفر و شکرت باقی لطائف و وقت قبول فرماید و از آن مقام اعلی تر نزل نماید و چون طائر
 دایمی فاست همیشه اسی با همی است و اصل در آن مقام بقائی الله از قید تعلیفات خلاص باشد

و بمقام ابقا باشد اختصاص یابد و از لباس عبودیت شلخ و لعنفات ربوبیت متصف شود و مقام
فانی الله جبرئیل صورت متمثله عقل منظر علم است و بموجب فرموده بی مع الله دقت لایسغین فیه
ملائک مقرب و کائناتی مرسل محرم نیست چون در همین فاعلم و ادراک و مشهور و سایر صفات
محمی گردد و اضمحلال پیدا بد فانی مرت با علم بالعدم باشد و خطرات انسانی از پر تو نور
سبحانی مضمحل فانی میگردد و صفت علمیکه جبرئیل منظر آنست در این مقام فانی مطلق است و دیگر
صعود و هیول و خزن و صوت متمثل آن معنی است که انسان جمیع صفات علوی سفلی است بقضای
صفات با صوفی و گاهی متفرق در بای وحدت گشته حیران است و گاهی راغب حفظ طبیعت بود و با
انسان است بد بلکه شیخ فریزی نشانی گوید که اهل حدت گفته اند در طی سموات که سماعت از جبرئیل
که بلند و فیض رساننده باشد بهر تیره که فردا دست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز
تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشانه است
و نفع صوریم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است و در نشانه اول بصورت انشیا
زنده است و از طبایع و خواص حقایق انشیا مرده و در نشانه دوم بصورت طبایع و انشیا زنده است
و از خواص حقایق انشیا مرده و در نشانه سوم بصورت طبایع و خواص انشیا زنده است و از حقایق
مرده و در نشانه چهارم بصورت طبایع و خواص حقایق انشیا زنده است و در نشانه اول از یک خواص
غفلت و ظلمت و جهالت اندک اندک بکشف و کشف پس در نشانه اول از یک خواص
بیدار شوند و در نشانه دوم از خواب بیدار شوند و در نشانه سوم از خواب بیدار شوند و در
بیداری بدل بیدار تمام مقام شوند و کمال خود برسند و بدانند یقین که آنچه در نشانه اول و دوم
و سوم دانسته بودند چنان بوده است و چه می که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین نشانه
زمین نه آن مین آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند و آنست که درین راه چنانچه
معلوم کرده بودند چنان بوده است انیسست یعنی تو هم قبل از آمدن حقیر از دنیا و کمال و کمال

بزرگوار الله الواحد القهار و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیاء
 بدقیقین معلوم کردند هر آنکه دالت بر طریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود
 خداست جل و علا بر مبادی نهائیات و غایات اشیاء چنانچه هست مطلق شدند و در بیان تبارک شدند
 ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از سیاهی نورست که در دایمهای قبابان و مقیضات
 پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهائیت و کل نورست و ماه متوسط است میان هر دو
 از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب منفی مطلق باشد و ماه از جوی منفی و از جوی غیر
 هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
 بر نور آفتاب محو میشوند بهندی نماید که اذ النجوم انکد دت و متوسطه و خستفت الشمس
 و چون تقیض منفی شوند و که جمیع الشمس و القمی نه از استفاضت اثر می ماند و نه افت
 که اذ الشمس کد دت گفته اند زمین قیاست عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
 جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بر سطح زمین مگر انسان نیست
 الا در زمین وجود انسان پس یوم قیاست باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین بقدر و ملکست
 الا زمین وجود انسان پس یوم اصبع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود و زمین وجود
 انسان پس یوم افضل باشد و هیچ سری از سر در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس
 یوم تبلی السرازم باشد و در هیچ زمین خرابی هر کس بر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدن
 باشد از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد موفیه هست جمال است هر آنکه معاد
 منظر هر جمالی بحال حق باشد و در دفع جلال است لا بد معاد منظر هر جمالی بحال حق باشد
 و جلالیان ازین بلند شوند چنانکه جلالیان از جمال پس آنچه گویند و دفع محل عذاب است اشارت بدست
 که اگر منظر جمالی بحال چونید و آزرده شود چنانکه جلال از جمال نخواهد کرد و هم از حضرت درویش
 سجانی شنیده شد که محققین گویند فرعون منظر اسم الله بوده و در تعیین الکبیت غلبه داشت
 و بر وی تعیین سالت بنا برین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

و بر چایست در حق گذاردن پنج وقت اشارت سنت بدر یافتن بطی کردن حضرت خمسه است که لاهوت
 و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و در رکعت صبح اشارت است بزارت سطلی و یقین و چهار
 رکعت اشارت است بچهار تجلی که آن آثار سی و افعالی و صفاتی و ذاتی باشند و سه رکعت اشارت
 بفرق و جمع و جمع و دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن گیر سی و پنج بدل
 نباشند و در نه و شصت اشارت است بظلمات درون و درویشی هلال دیدن آموختن هر شد کمال
 و غیبه معرفت الله و قربانی کردن اشارت است بکشتن نفس بهی روز و راس و درجه است درجه اول
 که با شستن بطین و دفع است از ناپاکه و درجه دوم بکشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته
 درجه سوم بکشتن دل است از غیر حق بجا و کفار اشارت است به بیکار نفس مکار و مومن عبارت است
 از آنکه سیوی عتاید خدا پرستی باشد و بهی را می که خواهد بود انظر یقین الى الله بعد
 انفا کما یلحظ حضرت عین القنصاة فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب
 حق بود و از جمله مذاهب سلف و سلفیه است کُلُّ شَيْءٍ هَذَا لَكَ اِلَّا وَجْهٌ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهِ هَذَا
 خَائِبٌ و معنی آیه که می آید است که وقتی نیست گردد چه امر و زبانه نفی کنند و این خود عین بی باطل
 بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القنصاة صاحب ذوق گفته که صیغه اسم فاعل مفید
 است و استمر است در همه اوقات پس هلاک همه شاید در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص مان است قبل
 ندارد و لهذا میباید که صیغه مضارع است گفت که مفید وقوع هلاک است و در زمان استقبال امام محمد
 و در بخش فرموده چه که رویت حق مخصوص بنندگان مغرب شمرده اند حق است چه نفس نالقه
 که عبارت از مردم است مجرد و سیه است از دیدن حق را جبهتی لازم نیاید و آنان که بعد
 رویت قائل اند نیز محققند چه چشم سر ذات بخت را بنا بر تجربه نتوانند دید و محقق گفته آنان که تجربه
 حق قائل اند صادق چه ذات بخت چنان است و آنانکه بحسبیت او گویا اند و یکی از اجسام حق
 شمرده اند مثل آتش و باد و آب خاک راست است چه در مرتبه موجود و او سه چنین آنانکه غیر او
 از او دانند و است چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه غرض خود بخوانند

درست گویند چه در تعقیق فاعل کار با اندوختن در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پیر دانند
 باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او
 پس در بستن و شیعیه را نیز شکر کنند بکمال نقص او پس هر کدام از ابو بکر و علی و عمارت باشد و عمارت
 و چنین در معاد و اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و توسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده اند و احتمالاً
 عالمیان را بدین قیاس میگرداند که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت تبرکست و در
 عرف متعلق با خلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن را خد نبوت بنی ولایت او است
 و ماخذ ولایت ولی نبوت بنی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است
 و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت بنی است و الهام خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گویند
 اکمل اولیای عصر معدی وقت است پس جمعی از اولیای که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه
 هر مرتضی سبحانی را سهیلی و دوائی خاصیت هر مرتضی روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه بعضی
 و قاروره دلاله بر احوال ابدان دارند و واقع در خواب دلاله بر احوال نفس دارند و باطنی و باطنی
 و احوال را بر شمع که طیب و حافی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول تو
 و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبزه نشانی شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سببی
 چه نفس تا بصفت شیطانی گرفتار آید است و آن صفت نارس است درین حال المیسی است سبک
 و چون از آن خلاص یافت بصفت سببی مبتلاست که دوائی است و آن بصفت هواست پس
 ظاهر است و آن است بعد از آن طینه است و آن صفت خاکست در مرتبه الطینان نور گویند
 شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل
 نور خورشید و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دال اگر گردد و نور طاعت
 و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفت عبارت است از صورت اعتدالی که حاصل شود
 نفس در اخلاق بر گونه که اصلاً او را میل به یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب کرام
 که این مقام نومی شود او را صاحب قلب خداوندی خوانند این تخیل بهشت از غیر حق که متمثل نور است

و نهایت سیرش داخل ملکوت علوی است و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش
 و اواخر ملکوت علوی است و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم حیرت
 و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز نیک است فنا فی الله اندام موجود موسوم
 است در وجود حقیقی مثل اندام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتقاء غیر از پیش و عقب
 دل و برآوردن هر تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پنداشت و قابل روح
 است خبرتی و کلی خبرتی آنست که شخص سالک بیکه فاعل محو شود یا بتدريج بعضی از اعضا محو گردد پس
 بانی اعضا و حواس قوی اول متقنی سکرست و ثانی متقنی محو و فنا می آنست که جمیع تعینات
 ملکی و ملکوتی و حیرت و بیکی فاعل محو شود یا بتدريج اول هو الیه محو شوند پس امر پس هوات پس ملکوت
 پس جبروت پس سالک اول متقنی تجلی جلالی است و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامیده اند
 بشنید که آنچه بنی خبر داده که مرتب اسما را بعد م برین در ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان
 مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که بقا
 فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا با الله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را
 وجود تصفیه جمیع صفات بنده من زانی فقط در آنه الحق اگر در فنا شعور مانده شنیت
 بانی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول انوار که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
 یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بنده تصفیه
 بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رزقیت و غیر آن یا خود را عین وجود تصفیه یکی از صفات
 بنده اکثر تجلیات افعالی با نور ملونه باشد و همه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بنده
 متصف بصفتان ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بنده رابع
 ذاتی که از تجلی فنا یا بهر صاحب تجلی صاحب آن شود که از او اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد
 و لازم نیست که در اسباب نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا
 و اولیا یا خلق باشد و طاعت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در صحن تجلی و گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث مستلزم این آنگاه که الله دلت العاکلین موسی از روخت شنید و مصطفی
فرمود مرا ایست در پی فی الحسب مؤثره از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان مجمع دیگر
انسانم نمکمانه اند و خدا را برین یکسید میبایست که بزرگان ایشان را تعجبات آفری شده و چون
ده او نماید اشارت بدین تکی است و اینکه بعضی او تاران خود را حق میگردانند از آنست که صاحبان
تکی بوده اند و آنچه بود و گوی و دیگر که حق را صعبانی میدانند برین تکی است و آنکه فرعون
حق میگفت ازین تکی نیست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام المومنین شیخ
نعمی الدین بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و منظر گفته موسی حق را به
صورت جسم دیده و خود را صمد آن یافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه
عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تکی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب برد و نوع سبب
ظلمانی که آن از عبادت مانند اخلاق و اشغال صوریه نوزانی که از حق است چه آثار حجاب افعال
و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر بنیت است یا بصورت متعلق است
یا صعبانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف صوفی کشف صوری یا بشاهده است
یا بسامع یا بلبس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث و نیویست آثار و عبادت
گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبل استدلال و دیگر
آنکی نموده اند و بعضی را کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را تنصیر و فناء و بقا نشان
اند تا مانند نگار سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را به بنایت از آن گویند که به بنای
از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از زندگی خدای اعمال با و از این است
و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع بر فرست که موقوف بر امور دنیوی است لا حرم کشف
او بر امور دنیوی متعلق است از این مسلمان نیز حکم را بهمان دارد آنکه عیسوی را فناء و بقا متعلق
و باید دانست که در خدمت ملوک که دوام بر قرب با هم دوست نباشند و دشمن شوند و از
آشنایان خود را با پادشاه رسانند پس اینها را بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق برین است

را بر سببی منحصر چون در یک بدن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
 میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کمین نهیب و
 ملت نموده و هر که در بند وین آئین ازدوئی نرسیده و هر که گوید پایه مسلمانان بر تبه برتر از عیسویت
 از وجود خبر ندارد و گفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتیم گفتی نقد و کثرت اینها از فرو
 اسما سب و چو بی براسما قابل تضاد نیست غلبه ایشان بر همه که تسلط اسماست و صوفیه گویند
 نفوس کامله انسانی خلع بدن خود و به عالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند تا بدلیل قرآن نامه مکلف اند به
 این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و تمسک اند بدین آیه *وَأَعْبُدُوا اللَّهَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكُمُ الْيَقِينُ*
 و شیخ نجم الدین گهری گفته است قاطب تکلیف از عبادت خواص را بمعنی انست که آن تکلیف که
 ما خود از کلفت است از ایشان بر خیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان آه نیابد از آن
 و شاد و لذت گذرند در حقیقت بر روز حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و تماشای آنست
 که تماشای وصول روح است چون مفارقت کند از جسد یکسبیدی دشین قابل روح باشد در شهر چهارم
 از هنگام سقوط لطف و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاوست
 و بر روز آنست که فائض میشود روح مکمل بر کمالی و فائض شود بر تجلیات و او شود منظر شریف
 تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالما در عالم علوی باشد و بعد از آن بر او
 تکمیل خلق تعلق گیرد و بدینی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از گویین جسد چنانکه در تاسخ گفته
 شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود و او را
 جسدی شمالی در بزنج باشد که آنرا بدان کفتب گویند و برزحیکه روح بعد از مفارقت آنجا نقل
 شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
 محالی جی که مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
 محالی که مکاشفه احوال موتی نادرست حضرت شیخ محمد لایحی در شرح گلشن آورده که در بعض
 و تواریخ مذکور است که جابلقا شهر است در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بنایت عظیم در مغرب در مقابل جالبقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
 خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر بطریق اشارت و خیرست کی آنکه جالبقا عالم مثال است
 که در جانب مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب شهادت و مشتمل بر صور عالم سپس سرآینده
 قهری باشند در غایت بزرگی و جالبسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشأ
 دنیوی در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سئیه که در نشأ دنیوی کسب کرده اند
 چنانچه در آیات و حدیث و از دست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم جسم است
 و برآینده شهریه است در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق شهر جالبقا الطیف و معنی
 اند زیر آن خلق شهر جالبسا بحسب اعمال و اخلاق رویه که در نشأ دنیوی کسب کرده اند بیشتر نیست
 که مصو بصورت ظلمه باشند و اکثر انصوار است که هر دو برزخ یکی است فلما بایده است که برزخیکه
 بعد از مفارقت نشأ دنیا ارواح در آن خواهند بود امین از برزخی است که میان ارواح مجسده و
 اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری است به التماس لفظه اخیر
 بنقطه اول جزم در حرکت و ذری متعین نیست و آن برزخی که قبل از نشأ دنیوی است از مراتب
 تنزلات اول نیست به نشأ دنیوی اولیست است و آن برزخیکه بعد از نشأ دنیویست از مراتب
 معارج است و او را نسبت با نشأ دنیوی آخرت است و دیگر آنکه صور یکلاهی ارواح در برزخ
 اخیر میشوند صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشأ دنیوی حاصل شده بخلاف
 برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند فلما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی خیر ما و خیر
 مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیسری نقل کند که شیخ محی الدین عسکری
 قدس سره در فتوحات تعلیم کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و تسمیه اول انبیت است
 و اخیر نبوت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود
 و صوریکه در برزخ اخیر است متمنع است که بجمع بشهادت کند لکن در آخرت باز مکاشفان بسیارند که
 صور برزخ اول را ایشان ظاهر میشود بیدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فلما بایده احوال موطن

که کسی از کاشفان طالع مینماید از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه چهار
 که اشراقیان راست ایاصوفیه اکنون عقاید خود بر عز و شایسته و آینه اند تا نا اهل دنیا بدست
 انبیا و اولیا و قدما می حکما از شنیده شد که ذات ایزد حقانی نور مطلق است در بیان مطلق و بیوت
 غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزله و معانیست و عبارات فصحا و شایسته عارفان زیبا
 آن نور بزرگ و نشان قاهر است و افهام عطا و عقول حکما از ادراک کننده ذات بحت آن نور فایز است
 و چون ذات باری تعالی بمقتضای کثرت کائنات مخفیاتی که اجابت آن اعرف فخلقت الخلق
 لا عرف طلب ظهور خارجی بین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین بلوغ است
 که حکیم اول عقل اول را بدید که آن مرتبه ظهور تفصیلی بر یک از معانی مقوله را ملاحظه فرمود و چون
 ذات باری تعالی ظهور تفصیلی بر صورتی را بر او می که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و ملاحظه فرمود
 درین مرتبه تعینی ملاحظه گشت که آنچه نفس کل گویند جزو است و از شنیده شد و در نامه دادند
 که ابو الحسن ثوری گفت که خدا تعالی لطیف گردن فرست خود را پس نامید از احق و کثیف ساخت و
 اگر ایند خلق و وجود مطلق دوسر دار اول مطلق صرف و وحدت محض و دم مقید و کثرت و جدا
 این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کایست که او محیط است بر حقایق و روحها جمال
 و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه او است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
 واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی در فرست چه ازین جلالی از حق فیهینکه
 بدو میرسد نخواهند نفس کایه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل او را عرش کریم و لوح محفوظ
 گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند
 و نزد مکما طبیعت خاصه جسم است و سبحانی فرمودی سر بیان طبیعت در روحانیات
 در فرست و ملاحظه ازین آنست که وجود حق راست و باقی مثال بدن هر سهیت است که حکما
 او را هیولی و صوفیه عقا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا
 و توابع صوفیه که نامه نگار دریافت عارف بانه حضرت مولانا شاه خدشی است که چون

از وطن مالوف هستند بنیادین و بی‌میان شاه میرفادری سلسله که در دربار السلطنت لاهور
 از امیر پیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از اوهامی طبع آن جناب طایب است
 رباعی ذی‌نیکه شد و از قدس اعلی نازل بود از عالم مطلق بمقید مائل بود اینها همه تا که حضرت انس از
 ساز و در رباعی حاضر کامل بود و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان ملکین صاحب بان و زمین
 دار انگوه در دفتر یکم از ادوات شتافته یکم رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که بعضی
 ره سپاران بهین شبت دریافت تحقیق نموده بکشمیه که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند
 هُوَ الْكُلُّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَخْلُقُ عَلَى السَّيِّئِ كُلَّ شَيْءٍ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ
 سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ سَأَلَ عَنْهُ
 واحد بعضی ازین طایفه علیه‌السلام اند اسرار هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تنگی
 بی نهایت است چون هر خطه‌ای میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی
 هزار سال عمر بیاورد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقبال و لیل آرنده که شیخ الاسلام فرموده که
 هیچ نشان نیست بر بنی راز و روشن تر از در بهتری هر که در زیادتی است در نقصان است و ازین بهل
 کنند که من اشتیاقی بگویم هُوَ مَغْبُودٌ و نیز گفته اند و در سالک که بیک روش بگذرد و را
 نقصان است باید که در صد و تلافی و تدارک گردد و بهیولین طائفه چندین گشتند باین فقیه از بزرگ
 شیخ خود غوث آفاق استاد اهل اند عارف باشد حضرت مولانا شاه سلیمان و انبیا و همچو آفتاب
 روشن گشته و حالی شده که مهابت صوفی را کمال و نهایت است از ترقی میباید بزرگ کمال بلکه
 نزد این فقیه شکسته از ترقی ماندن ترقی است چه در مرتبه کمالی است و کمال مرتبه ترقی
 عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند دارند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
 و بواسطه ان مطلق و لفظی و ماه و دالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ حتم اند نیز سند دارند
 و حقیقت حال آنکه سخن با نفی نید و بر باطن سخن نظر کرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق
 سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی مصلی الله علیه و آله و سلم

رام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آنکه کرمیه کما تشبههم کما امیرت نیز
مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می آید چنانچه استقامت الی تادون است اسی محکم با استقامت و تقیم
شود در مرتبه و صحت که محض است از آفت تغییر و آیه کرمیه الی کومر اکملت لکم دینکم و انتم ممث
علیکم لکنه لیسینه خود میسر برین معنی دال است که هم ازین کمال بغیر صلی الله علیه و آله و سلم
غایب میشود و آنرا نماندگی ترقی را بجهت بی نهایت تحلی ثابت میکنند و درست بود چنانچه در تحلی باشد
تجلی که که غیر تجلی و تجلی است و عین تجلی و تجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرک است و
از دنی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی مانده و نر و جمهور موحدان و کمالان مشرک است
و در نقصان مشغولی ترا باید که جان و تن نماند و دیگر و همانند من نماند و نیز تو نماند است و
ماند بر عیسی بدان بگوید می ماند بند بر پای و تو تا یکبارگی جان در بازی از جنب دامن ترا و نماند
چرا خود تجلی نکنی که همیشه تجلی را باشی و چون این سلسله بیا و دقیق بود برین فقیر بدین روش باشد
بدوستان ارسال داشت اگر عیسی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود الله ما
بس ما سوا هوسس تا اینجا سخن نشان داده عالم است باید دانست که در مراد العنایه بیا و نیاید
که طایفه را که نشان دهنده و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلا هم الظاهر حق با هر و
خلق باطن و شفی گشته این طایفه را بر زبان صوفیه صاحبان قرب فرالین گویند و این قرب را
قرب خالین دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت باز و نسبت حقیقت
مضمم باشند این طایفه را بعد از جمع قرقی حاصل شود که آنرا قرب فواضل نامند و حضرت شیخ محمد
فرمود که جمع و اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بدین
و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر بریم و دیگر
فاطمه زمان و اعصار عفت و عمر عصمت پیکر جهان آرا بیکم نیست ابو المنظر شهاب الدین محمد صاحب
فاطمی امام المسلمین شاه جهان یا شاه غازی فاطمه بفرمان حضرت ملا شاه و بفرموده و کسل و
آورد و کما بیاب شناخت نام نشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیدار

که در شهر و نیجاه بحری در حیدرآباد در خانه عنبرینی وارد شد یکی از حضار بطریق سزایش گفت
 آئینبی که از آتش بیکم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گذار باو گفت جامه نازک
 روغن زرده را چون آتش در گیر و زد و سوزد ازین رنگداز آسیب به بیکر اهل آنحضرت رسیده آن شخص
 میخندید و سزایش بیکو قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چشمتی که خواهر تو سوخت و آتش
 در جامه او افتاد و گفت بیکم صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود حق تر نبود بیت چرخ را که از دوزخ
 فروزد و پیر آنکس گفت که از آتش بسوزد ملا اسماعیل موفی اصفهانی از اسیران کاجوی را بسوزد
 اعظم بندگرا پیدا و راهو بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از راهو بشیر شستا
 و دست از کار و نیوی باز داشت و فتنی ریانت کشید ناعده نگار و راهو شهر و چهل نه جوی
 و کشمیر وید صاحب این ششم ست بیت بشکستم هری که در راه بودیم باقی ست بت غذا رسیدن
 سن و دوازدهم از محمد تقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد نقرشی و کشمیر بکوش و شهرش
 ملا اسماعیل و فخر مشغول شد و گفت اینها از ملاحظه اند و جنبی ملا اسماعیل جواب داد که درین نشا
 از و نیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار گشتم و همچنین در آخرت چون بر عمر تو ملحقیم
 بدفع رویم به بهشت با تو در نیایم پس باید تو از مراضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو
 باز گذاشتیم سوید گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اندازا که ما به خود شرکیست هیچ یک
 در دنیا و عقبی نه ایم و دشمنی خیر و شرکت بالقصد دوستی به آخرت را با ضمیمه در پی دنیا
 نه ایم و میرزا محمد تقیم جوهری گوید که فخری خال حضرت اشخصی شنام میداد و او متوجه جواب نبود
 چون وجه آن ازو پرسیدیم گفت مردی لیبی بختا بند و هوا متوج گشت از ناحیه بر فخر استندیب
 الاخلاق بریانت نکرده بود اما بنا بر نصیحت و اطفال نمایه خود را با علاج آورد و تر آنمخلص کرد
 سفر نامه خود را ویرانامیده بود و در آن نامه آورده منظوم ماده سگی گشت بر اسم و دو جاب
 به سوسگ نفس گزید و شکار به پیچ خود کرده ز خون رنگ رنگ به بر سره خفته برنگ لیلک به
 باز هوس باز پی بند خویش به قوت جگر ساخته فرزند خویش به من تماشای بیان بواب

دست زدن لبسته و یکشاده لب به گفتنش ای کلبه طبع گار صیبت به بر دل خود این همه آزار صیبت
 نوک زبانم چو در راز صفت به میجو دم خویش بر آشفست و گفت به کاسی توئه واقف از احوال خود
 من بچه سان برونه دهم حال خود به چون ز سنگ باین نکته بگویم سید به شعله زن خرمین شوم
 رسید به یافت در آن مرغ ز دیوانگی به مرغ و لم منصب پروانگی به رفت ز خاطر هوس سیر
 بانغ به لاله صفت گشت دلم داغ داغ به پیچ ندید از ره آوارگی به دل بخوار باز به بیچارگی
 بار و گر گفتنش ای شیر سگ به باوصبا کسب کند از تو تک به حال دل خویش عیان کن بمن
 صورت احوال بیان کن بمن به بانگ بر آورد فغان ساز کرد به شا به احوال خود این باز کرد
 خون جگر گوشه از آن میجویم به تا نخورد سنگ کسی بر سرم به در هزار و پنجاه و شش شنیده شد
 که فخر ای تر سار احمد باد و گجرات ازین گفته سر برون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی
 پدرش از مردم بهرات است اما توله او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت
 نیکو بهم رسانید و میاه ماندگشت انجام سرانجام باز زده ترک و تجر و اختیار فرموده و سالها
 دراز در پی مرشد کامل میگردد و به جامع و فوالتق می پیوندد تا آنکه به شیخ محمد الدین محمد بلخی
 قادری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بوده و مرید شمشیر مذکور جمیع اقصای شیخ محی الدین
 عربی را پیش استاد خوانده استادش چنین با شیخ صدر الدین فوتوسی که او بهمد را شیخ محی الدین
 شنید و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه فیه
 را رمزی شمارد و چون به سر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
 سبحانی جمیع اقصای شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار به در خدمت
 شیخ کامگار گذاشته زدی بر ریاضت تمام آورده و بسا اوقات داخل و غلظت و ادواتا آنکه
 مرشد فرمود که اکنون کمال رسیدی عارف سبحانی خبر پیشش عورتین با خود چیر می نمیدارد
 و حیوانی و جمالی و بنهائی میجوید و اوصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او میگردد اگر حیوانی بخورد
 از یکی میل میفرماید و سجد و سجده را تعلیم میکند و در تنگه بر زمین بنهد و آن بوجاد نذر دست

سینی را رسم پستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگیرد و نکته‌ش هیچ دین و
 آئین نمی‌کند و کیشی را کیشی ترجیح نمی‌دهد و تعصب در سرشت او نیست پیوسته صایم بسیار
 وقت افطار بقدری از میوه‌های کوی چون چلفوزه و امثال آن است الا در وقت عظیم و گرامی
 داشتن خرم نمیشود و از حقارت و امانت رسانیدن بخور نمیکرد و بنابر آنکه مردم او را شناسند و گویند
 افغانان کافری و امثال آن باشد کافری طایفه اندازد که باستان کج ایستاد و کافر گویند و بیشتر
 در کوه و دشت و بیشه انجشم این گروه هم نهان ست نامه نگار او را در برابر و پیش و پشتش بالاد
 شب صلا نمی‌خواند و بیدار و مستوجب بدل می‌نشاند هر کس در هر چه نظر او دارد او خود طلق می‌دهد و اگر
 میدارد و شیخ سعدی شعر می‌گوید بدانی که چون من سپید بدوست بودم که هر کس پیش آمدم گفتم
 اوست به و صاحب تجلی و افغانی و اناری و بدانی و ذاتی است و مراتب سبک را نیکمیده از آن
 حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی غنی مطلق میکنند و فقر تاویل آن بود
 معنوی عقیده نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قائل نیستند و صوفیه فیه فی تاویل عقاید مختلفه خلایق
 را که در مذاهب جدا گانه و ادیان متمایزه مذکور است و احبسا و لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند و خضر و
 الیاس و برهما و کنیش و سایر مهندوان امثال این اخبار که در عالم راست نیامده و خیال منفصل
 است سویدان نیست آنچه معلوم و مابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام متفقدات بصوخیای
 مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سجانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس که دوست دارد
 و بزرگ شمار اکثر اوقات او را در واقع بحال نیکو نگردد و مرتبه او را رفیع یا بد اگر چه نزد تو می‌دیکرد
 بدکار باشد و آنرا که بدانند بیشتر بنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش کردی و حاصل تقدیر
 بود از نیست که عارف او را اعل سلوک عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی
 را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل بنمیری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگردد نقصی عقاید با روح یا قلب
 یا عقل منبیده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و
 همچنین نیکم روی را اگر کسی تباه حال بنید تباهی در حال خودش است و اگر او را بداند بعقیده خود

نیز و بابایوسف آمد از دو عسای خیر درخواست نمود بابایوسف لقمی از خاک سفید برد و گفت
این را بن زن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمد و او را به نام گل داشتند
و او با شنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بازاده گشت چنانکه در باب کیا نیان حقیقت او
رقم و خانه صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابایوسف را از اجتماع سازش منع کرد بابا بهر چند با او
گرفتند و آخر بابا از وی آشتیگری بریزه سنگی بر او و چنانچه پیشش شده بود قتی خود بود چون پیش
آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه در ویشی بود و پیشش رفت
و کار بجای می رسانید که چار پاس هم فرو بست یکی از مخلصان او با نامه نگار و کشمیر است که او مدتی
چیزی را بخورد و من شبی پیش او بر ناستم گفت بچین خوردن میروی گفت آری اما چه خوش بودی که توبیخ
تناول نمیدی جواب داد که از عده خوش من بیرون توانی آمدن گفتم تو آنم فرمود و آنچه داری بیا
من بخانه شدم بلقی شکر پر خشک و کاسه بزرگ پر است با دیگران خوشه ها دیگر نیز داد و مردم که در
اولیایند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیا بخانه رفتم و طعام بست کس اهل خانه را از ایشان نماند
و نیز داد مردم همه را خورد و گفت دیگر بیا بخانه شدم و اطعمه نیم خجسته و چیزهای دیگر پیش از مردم
را بخورد و گفت دیگر بیا من بهایم لوفاقم گفت من گفته بودم که از عده خوش من نیازی بیرون
آمدی که از مردمان و گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را چه پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته تا که
بابا بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و الاشان صحبت داشته اگر همه را به نگار
تا به طول گردد و تقسیم که مخاطب جمیع فرق تواند بود است که بطایفه قائل بوجود محسوسات و
معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان اسوفاست و بیاسی سواد نیستند
و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکرند سببی طبیعی اند و بیاسی
عقلی معتقد طبیعی نیست که عالم منحصر است محسوسات و افراد بی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که
خشک میگردد و دیگری تازه برمی آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذت منحصر است در وجود
و آتش میدانند و سواد و مثال این برای من جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائل اند محسوسات را

اما بحدود احکام قائل نیستند ایشانرا فلاسفه دهریه و بیاری جایکاری خوانند این طایفه جز از جهل
مستوسل ثبات عالم معقول نگند اما عقیده ایشان آنست که المایکه مطلوب جانسان است است
که بعد از اثبات مبدء تعالی معاد و روحانی خود را بر مرتبه عالم معقولات رسانند بدلائی جمیع سعادت
فائز گردند و بها و گوهر خود را در تحصیل این عادت مستقل دانند و با وجود عقل و ادراک اعتبار
بدیگری از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبادت است از انحراف او ضاع مستحق عقل و شرایع انعام
است که منافع عامه افولد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند اما اگر کسی دیگر که با وجود عقلا
عالم محسوس معقول و نیروی خرد ایمان با بنیاد دارند گویند این طبقه را همی گویان افریزان حق
و انظام بلاد شرعیت بر نهاده اند و ایشانرا علم بدین امور بر وجه اتم و کامل حاصل است و میداند
از جانب و احبال وجود با ثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم
الروح و ملائکه و عرش و کرسی لوح و قلم و اشغال آن همه امور معقول اند جهت تعلیم عوام تقیید آن
بصور خیالی جسمانی می کنند و همچنین از احوال عادی جسمانی از جنس و جور و قصور و انما و طیور
اشار باز میدهند نفس از قبیل تربیبات است الهی برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر مصلحتی
ایشان باین امور میباشند و آنچه از سلسله انزال و دفع آسمی می بخشند نیز ازین قبیل است
و تخلف این طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین است رمز و اشارات دارند متابعان
شان گویند عرض این طبقه از روز آوردن پیروی انبیاست که حکامی کامل اند و ایشانرا
فلاسفه اتمیه و بیاری جلیسمای دانند و گرد هیکه قائل اند بحسوس و معقول با حکام عقلیه قائل اند
و قائل شریعت انبیان نیستند ایشانرا صایه گویند و فرقه که بحسوس و معقول احکام عقلی قائل اند
و گویند شریعت انبیاء عقلی باید و هر نی که می آید مخالفت اول نباشد و شریعت خود پسند و مقبول
یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر احوال مخالفت عقل نماید مشهور است در
شیخ فرقه اندهندوان و یهود و مجوس و نصاری مسلمان این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت
ایشان میبایدست و بتائید شریعت خود نص آزند بر عقیده خویش پس از اینجا میسر نام

باز نموده می گوید که بعضی از عقاید مسلم بود و در محل محل تعجزه العوام که عقاید و مذاهب را در خود
 جمالی از جانب روی نیست مگر در حقیقت این پوشیده میماند و دیگر اینکه بعد از ایشان کسی گروه
 جمع میگردید برین است نه شش تن برین نه داشت و درین کردارستان عقیده آباد از عقاید و فروع
 مختلفه است که گفته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص
 در حال هر فرقه چنانکه بعد از آن مخلصان تعظیم نام برید خفت نمود تا برای تعصب جانبی و غیای
 ناکه را ازین گذارش خفت نمیبمانی نیست بریت غرض قضی است که باید ماند و که هستی الهی بهم بقا

خاتمه القلم

پس از تادیبه آنچه شاید و بکار دارین باید برای ازین شایقان بن تانج باستان و طالبان احوال
 گذشته گذشتگان ابلهان سفیده هیچ روشن بود که دفع البنا را چنانچه صور گوناگونی اوضاع و احوال است همچنان
 عقاید و ادوات باطنیه هر قوم و هر گروه متخالف و متباين که بوسیله آن یا هر یک ممتاز اند و بکار نمیدی همان
 عقاید علی بته و دانیهای خوش دل خوش دارند و بدلائل اعتقادیه خود را هیچ میدهند و عقاید دیگر
 مرجع می شمرد و درین قریب بران جنبه عنوان کتابی نادر شده و حالات غریب است و ابلهان
 مذاهب که عقاید هر قوم متبوع و ملل و محل آنها را شرح و بسط گفته و این نتیجه منظومی بر چند مائیکه
 ۱- عقاید پارسیان ۲- عقاید هندوان ۳- عقیده متبیین ۴- عقاید یهود ۵- عقاید قرساه ۶- عقاید
 سلمانان ۷- عقاید صاوقیه ۸- عقاید دامدیه ۹- اعتقادات روشنیان ۱۰- عقاید آلبیه ۱۱- و عقاید
 حکما ۱۲- عقاید صوفیه و این دوازده قسم عقاید اقسام را فروع است بسیار اند از انجمله عقاید سپاسیان
 سمر و دیان - رادیان - رشیدنگیان - میلانیان - آشتیان و غیره که حال هر یک در کتاب مفصل
 شرح نگارش پذیرفته نخستین کتاب مذکور در مقدمه بنویسید و آمده بود الحال لطیفه و هیچ بر قسم علوم نبوده
 بنده و حوصله از چند صاحب نظر بهنگام شود و باب نشی تو لکشتور صاحب نام اقبال و مطلع و الهامی خاموش خام
 لا کتبه و ماه نو بهر ششم مطابق ماه و پنجشنبه ۱۳۰۴ هجری قمری در کابل طبع یافته گردیده و نقد



